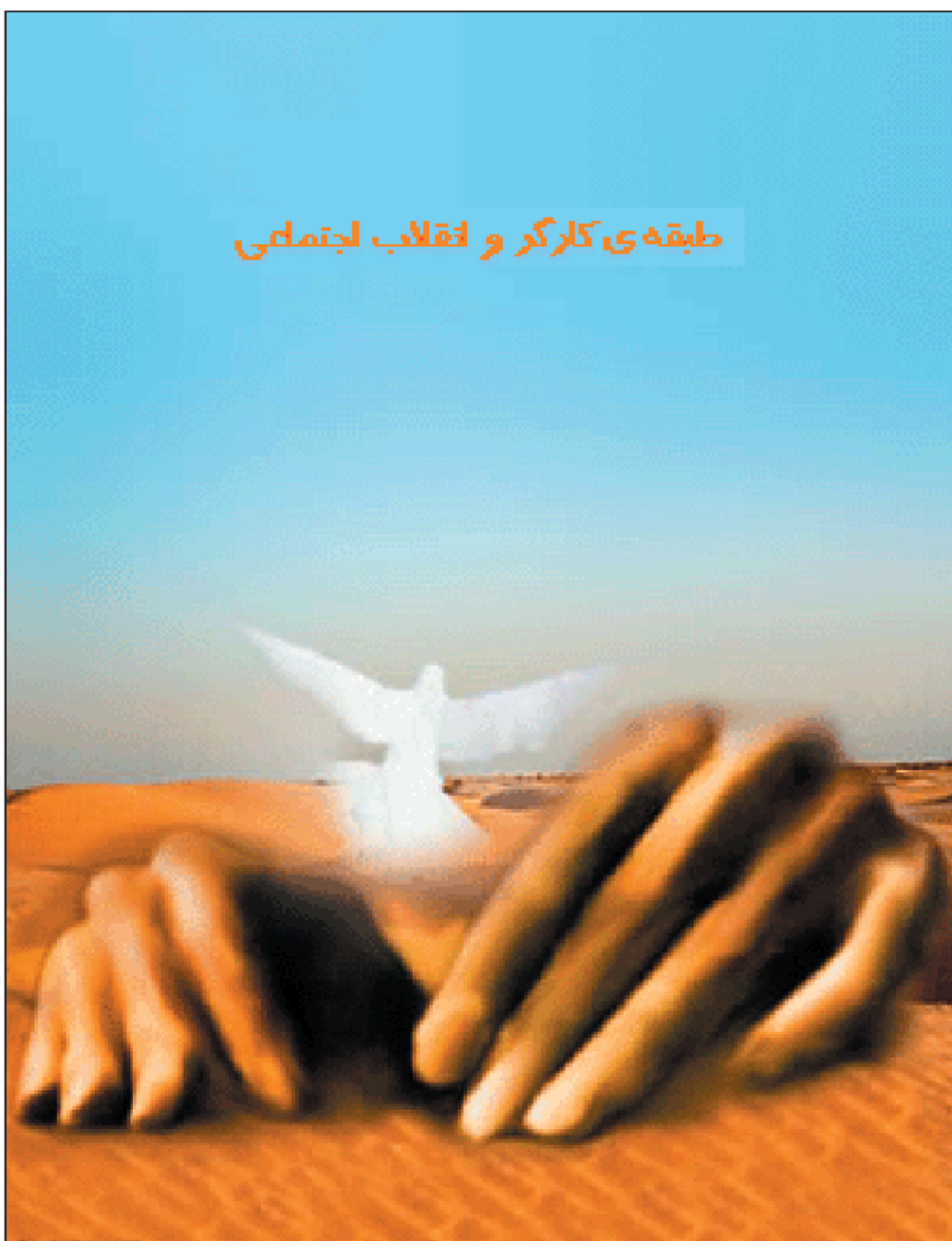


نگاه

نشریه‌ی کانون پژوهشی «نگاه» _ دفتر سیزدهم _ دسامبر ۲۰۰۳

طبقه‌ی کارگر و انقلاب اجتماعی



نگاه

دسامبر ۲۰۰۳

مدیر مسئول و سردبیر: بیژن هدایت

همکاران این دفتر: ناصر پایدار، پروین اشرفی،

آصف بیات، مزدک فرهت، جمشید کارگر، پوران

نواهی، احمد سیف، سروش محبی

طراح و صفحه آرا: نیما برومند

تلفن:

(46) 70 - 74 62 604

آدرس:

Negah

Box 9069

102 71 Stockholm - Sweden

آدرس سایت الکترونیک:

www.negah1.com

آدرس پست الکترونیک:

negah1@hotmail.com

حساب بانکی:

Foreningssparbanken

Negah

Clear. nr. 8327 - 9

Kontonr. 994.113.180 - 8

Stockholm - Sweden

بانک گيرو:

5093 - 3126

ISBN 1403 - 8471

مسئولیت مقالاتی که در «نگاه» درج می‌شوند، با نویسندگان آنهاست. تنها مطالبی که با نام «نگاه» امضا شده باشند، مبین نظرات رسمی نشریه هستند. مسئولیت نظرات و سیاست رسمی «نگاه»، تماماً با سردبیر است.

دفتر سیزدهم

♦ یادداشتی بر این دفتر

بیژن هدایت

صفحه‌ی ۳

♦ طبقه‌ی کارگر و تحولات اجتماعی

بیژن هدایت

صفحه‌ی ۶

♦ تجربه‌ی شوراهای کارگری: گفت و گویی با آصف بیات

صفحه‌ی ۱۳

♦ جنبش کارگری ایران: تاریخ بی‌تشکیلاتی و نقش کمونیسم بورژوازی

ناصر پایدار

صفحه‌ی ۱۶

♦ بردگی زنانه‌ی خانه‌داری

پروین اشرفی

صفحه‌ی ۲۷

♦ سندیکالیسم و جنبش اتحادیه‌گرایی در بن بست: یک بررسی موردی

جمشید کارگر

صفحه‌ی ۳۲

♦ طبقه‌ی کارگر و رهایی زنان

نورا کارلین

صفحه‌ی ۳۶

♦ اعتصابات توده‌ای و انقلاب

تونی کلیف

صفحه‌ی ۴۶

♦ شرکت ایرانیان در انقلاب اکتبر

و. ن. پلاستون

صفحه‌ی ۴۸

سخن آزاد

♦ دوباره آزمودن آموزه‌ها: پیامدهای برنامه‌ی تعدیل ساختاری بر زندگی زحمت‌کشان

احمد سیف

صفحه‌ی ۵۲

♦ واقعیت‌های سه‌گانه‌ی افول آمریکا

امانونل والرشترین

صفحه‌ی ۵۸

♦ زر در کف، زور در بازو!

مزدک فرهت

صفحه‌ی ۶۳

تم دفتر چهاردهم:

طبقه‌ی کارگر و انقلاب اجتماعی

– نقش طبقه‌ی کارگر در تحولات سیاسی و اجتماعی؛

– گرایش‌های درونی جنبش کارگری؛

– تشکل‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر؛

– رابطه‌ی تشکل‌های توده‌ای و احزاب سیاسی طبقه‌ی کارگر؛

آخرین مهلت دریافت مطالبه: ۳۰ ماه مارس ۲۰۰۴

می‌دهد. آزادی و برابری واقعی انسان‌ها، تنها در چنین جامعه‌ای میسر و مقدور می‌گردد.

این دفتر «نگاه»، ادای سهمی است در بررسی موقعیت طبقه کارگر در شرایط متحول اقتصادی و سیاسی و اجتماعی حاضر ایران، و توضیح بدیل و راه حلی که می‌تواند به خودآگاهی و هم بستگی و سازمان یابی طبقه کارگر و گسترش و قوام بیشتر مبارزه ضد سرمایه داری آن بیانجامد.



«طبقه کارگر و تحولات اجتماعی»، از بیژن هدایت، بررسی وضعیت متلاطم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ایران و بدیل و راه حل کنکرت هر یک از دو طبقه اصلی جامعه را فرا روی خود قرار داده است. نویسنده در این نوشته، به بحران اقتصاد ساختاری سرمایه داری ایران، و جهان، می‌پردازد؛ نقش و پیشینه جنبش اصلاحات ارتجاعی بورژوازی را توضیح می‌دهد؛ و سپس در ربط با بدیل و راه حل کنکرت طبقه کارگر برای یک تحول بنیادین اجتماعی در ایران، گرایش‌های درونی — گرایش رفرمیستی و کمونیستی — طبقه کارگر و نقش گرایش کمونیستی و جنبش شورایی کارگران در مبارزه طبقاتی جاری در ایران را تشریح می‌کند: «طبقه کارگر در ایران، بار دیگر بر آستانه‌ی یک نبرد تعیین کننده طبقاتی ایستاده است. تاریخ نشان خواهد داد، که این بار آیا طبقه کارگر خودآگاه و هم بسته، نقش خود در رهایی جامعه از نکبت و مشقت بردگی مزدی و استثمار سرمایه داری را ایفا خواهد کرد و جامعه انسان‌های آزاد و برابر را بنیان خواهد گذاشت یا نه؟!»

آصف بیات از پژوهش گران شناخته شده جنبش کارگری در ایران، در گفت و گوی با «نگاه»، از تجربه‌ی شوراهای کارگری در انقلاب ۵۷ و ساختار و نقاط قوت و ضعف کارکرد آن‌ها سخن می‌گوید. گفت و گوی آصف بیات با «نگاه»، هر چند کوتاه است، اما بر پاره‌ای از مسایل مهم در ربط با سازمان یابی شورایی طبقه کارگر انگشت می‌گذارد، که خود موضوع بحثی جدی و آشنا در بین فعالین جنبش کارگری در گستره‌ی جهان است. و از این رو، باید با تعمق نگریسته شود.

ناصر پایدار در نوشته‌ی «جنبش کارگری ایران: تاریخ بی تشکیلاتی و نقش کمونیسم بورژوایی»، از این سؤال اساسی آغاز می‌کند، که از چه سبب تجربه‌ی یک قرن پیکار مستمر کارگران ایران و از جمله فرآیند تلاش کارگران در زمینه‌ی ایجاد تشکل خویش به ثمر نرسیده است؟ طبقه کارگر ایران، امر سازمان یابی خویش را چگونه، در

«طبقه کارگر و انقلاب اجتماعی»، تم اصلی این دفتر «نگاه» است. طبیعتاً موضوعی بدیهی‌تر و ذاتی‌تر از این برای بحث و بررسی در یک نشریه کمونیستی — که تمامی هم و غم خود را تقویت گرایش کمونیستی کارگران، مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر برای الغای بردگی مزدی، و برپایی جامعه انسان‌های آزاد و برابر، قرار داده است — نمی‌توان سراغ کرد. افزون بر این، که تلاشی روتین و همیشگی است، اما شرایط متحول اقتصادی و سیاسی و اجتماعی حاضر ایران نیز بر اهمیت این تم می‌افزاید و الزام بحث و بررسی — در حد امکان — حول جنبه‌های متعدد و مختلف آن را تاکید می‌نماید.

طبقه کارگری که به چرایی شیوه تولید و مالکیت خصوصی کاپیتالیستی در انقیاد خود، و نیز به چگونگی نقش خویش در رهایی کل جامعه بشری از بردگی مزدی و استثمار سرمایه داری وقوف یافته باشد، بدون تردید خواهان تحولی بنیادین در جامعه مدنی بورژوازی و برپایی جامعه‌ای فارغ از هر گونه ستم و استثمار، جامعه انسان‌های آزاد و برابر، خواهد بود؛ تحولی که جز با انقلاب کارگری مقدور و میسر نمی‌گردد. در نظم سرمایه داری، تولید کنندگان تمامی ثروت‌های جامعه، توده‌ی کارگر و مزدبگیر، برای ادامگی حیات سخت و مشقت بار خود چاره‌ای جز فروش بام تا شام نیروی کار خویش ندارند؛ در حالی که مشتی بیکاره‌ی صاحب ثروت و ابزار تولید، با چنگ انداختن بر محصول کار او، بر موقعیت اجتماعی و ثروت خویش دم به دم می‌افزایند. جامعه مدنی بورژوازی، جامعه‌ای وارونه است؛ جامعه‌ای که بر بنیان مالکیت خصوصی و تولید برای سود شکل گرفته است. و تا آن زمان که پا بر جاست، نصیب مردم کارگر و محروم، جز فقر و فلاکت، جز بیکاری و گرسنگی، جز بی حرمتی و بی حقوقی، نخواهد بود. آزادی و برابری انسان‌ها، در چنین جامعه‌ای، رویایی شیرین، اما دست نیافتنی است. دولت و ارتش و زندان و خدا و مذهب را به کار گرفته‌اند، تا ضمن دفاع از قداست سرمایه و جامعه مدنی بورژوازی، از بروز زمینه‌های آزادی و برابری واقعی انسان‌ها جلوگیری کنند. تنها با تحول بنیادین این جامعه وارونه، با انقلاب کارگری، است که می‌توان آزادی و برابری انسان‌ها را به ارمغان آورد. انقلابی که مالکیت خصوصی و بردگی مزدی سرمایه داری را ملغی می‌کند؛ بر تولید برای سود مشتی صاحب ثروت و ابزار تولید، نقطه‌ی پایان می‌گذارد؛ نه فقط توده‌ی کارگر و مزدبگیر، که کل جامعه بشری، را از پیش از تاریخ خود رها می‌کند؛ و مالکیت اشتراکی تولید کنندگان را بر کار و ابزار تولید، به منظور تامین رفاه و آسایش جامعه بشری، سازمان

کدام بستر، و با کدام جهت گیری و مضمون طبقاتی دنبال کرده است؟ و درس‌های این پیکار طولانی کارگران، برای امروز مبارزه‌ی توده‌ی کارگر چیست؟ نوشته در سیر تکوین خود به تاریخ جنبش کارگری در متن تحولات اقتصادی و سیاسی جامعه می‌پردازد و نقش کمونیسم بورژوازی را در تاریخ این جنبش، و برای انقیاد آن در چهارچوب نظم سرمایه داری، نشان می‌دهد. نقشی که به عقیم ماندن تاکتونی مبارزات طبقه‌ی کارگر در ایران، به رغم فرازهای بسیار ارزش مند آن، انجامیده است. به باور ناصر پایدار، طبقه‌ی کارگر در ایران در دوره‌های مختلف حیات طبقاتی و اجتماعی خود، آمادگی بارز و وسیع خود را برای سازمان دادن جنبش لغو کار مزدی به نمایش نهاده است: «این جهت گیری و تلاش توده‌های کارگر در تمامی این دوره‌های تاریخی، اگر چه همه جا ضربات کاری دیکتاتوری بورژوازی را بر سینه‌ی خود لمس کرده است، اما اساساً و در یک تحلیل مبتنی بر درک مادی تاریخ، زیر فشار راه حل‌ها و دورنماهای سوسیال رفرمیسم درون و بیرون جنبش کارگری از تک و تا فرو مانده و به هیچ دستاورد روشنی منتهی نگردیده است.»

و این که: «جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر برای پایان دادن به وضعیت موجود چاره‌ای ندارد، جز این که با کل این خط مشی تسویه حساب جدی و طبقاتی بنماید.»

«بردگی زنانه‌ی خانه داری»، نوشته‌ای از پروین اشرفی است که نقش تاریخی کار خانگی، زنانه بودن این کار، و عدم برخورداری آن از شرایط و قراردادهای متعارف و متناظر بر سایر انواع کار در چهارچوب همین نظم سرمایه داری را توضیح می‌دهد. در این نوشته، طبیعتاً بررسی چگونگی

استثمار و بردگی مشدد زنان طی انجام این کار، و اهمیت تعیین کننده‌ای که این نوع کار زنان برای سودآوری اقتصاد سرمایه داری دارد، مکان برجسته‌ای می‌یابد؛ مکانی که به اعتبار آمار و ارقام دقیق نوشته، بسیار روشن و ملموس هم می‌گردد. به باور پروین اشرفی، کار خانگی طبعاً به بخشی از نیازمندی‌های بشری پاسخ می‌دهد. اما اگر هدف از تولید اجتماعی، رفع نیازمندی‌ها و ایجاد امکانات همه جانبه‌ی اجتماعی به منظور پرورش استعدادها و خلاقیت‌های انسانی باشد، آن گاه جامعه در قبال خانه داری به مثابه بخشی از کل تولید اجتماعی مسئول است و باید آن را سازمان بدهد. در حالی که در جامعه‌ی سرمایه داری، هدف تولید نه پاسخ به نیازها و پرورش استعدادها و خلاقیت‌های انسان، بلکه کسب سود هر چه بیشتر برای صاحبان سرمایه است؛ لذا تولید و مناسبات اجتماعی جامعه‌ی سرمایه داری آن گونه سازمان یافته‌اند، که هدف فوق را تأمین کنند. در برابر چنین جامعه‌ای، پس: «باید جامعه‌ای را بنیان نهیم، که کار مزدی و استثمار طبقاتی در آن جایی نداشته باشند؛ جامعه‌ای که این شاخص در سرعت بخشیدن به توسعه‌ی انسانی را بالا ببرد. و این، همان جامعه‌ی آزاد و برابر



کمونیستی است، که مکانیسم‌های این توسعه را میسر می‌سازد.» جمشید کارگر در «سندیکالیسم و جنبش اتحادیه گرایي در بن بست: یک بررسی موردی»، بررسی جنبش اتحادیه‌ای و تاریخ تکوین آن را فرا روی خود قرار می‌دهد: «جنبش سندیکایی و اتحادیه‌ای به مفهوم امروزی و به عنوان ظرف گرایش رفرمیستی درون جنبش طبقه‌ی کارگر، تاریخاً در کشورهای اروپای غربی و شمالی، به دنبال و بعد از شکل گیری و عمل کرد اجتماعات اولیه‌ی کارگری به وجود آمد و بسته به شرایط اقتصادی و اجتماعی جوامع دیگر و سطح رشد جنبش کارگری‌شان، با فاصله‌های زمانی متفاوت به آن کشورها نیز گسترش یافت.» نوشته در سیر تطور خود، ضمن توضیح پاره‌ای از نکات اساسی خصلت نمای جنبش اتحادیه‌ای، به بررسی تاریخ تحول و نقش و کارکرد «اتحادیه‌ی سراسری کارگران و مزدبگیران سوئد، ILO» می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه این تشکیلات کارگری در سیر انکشاف خود به ابزار سازمان یابی سوسیال دموکراسی در جنبش کارگری تبدیل شده و به مثابه جزیی از ساختار جامعه‌ی مدنی بورژوازی و مانعی بر سر راه مبارزه‌ی ضد سرمایه داری

طبقه‌ی کارگر در آمده است. «طبقه‌ی کارگر و رهایی زنان»، نوشته‌ای از نورا کارلین است که به همت پروین اشرفی برای این دفتر «نگاه» ترجمه شده است. نورا کارلین در نوشته‌ی خود، موضوعات متعدد و مهمی چون: رابطه‌ی آزادی زنان با سوسیالیسم، نقش کار خانگی، خانواده بورژوازی و قراردادهای مدنی و اجتماعی نظم سرمایه داری در موقعیت فرودست زنان، شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی در استثمار و بردگی مزدی زنان و مردان

کارگر، نقش مسلط مردان در مبارزات طبقاتی و در تشکیلات کارگری، و نیز تفاوت سیاست و منفعت طبقاتی مابین فمینیسم و سوسیالیسم را موضوع بحث قرار می‌دهد. یک مسأله‌ی قابل تعمق این نوشته در مبحث بررسی اتحادیه‌های کارگری آن است، که نورا کارلین هر چند از سازمان یابی اتحادیه‌ای کارگران – به مثابه شکل جاری سازمان یابی طبقه‌ی کارگر – سخن می‌گوید، اما در نقد آن و در توضیح جایگزینی اشکالات بنیادین آن – برای مثال بورکراتیسم مافوق کارگران – بر نکاتی انگشت می‌گذارد، که از جمله خصایل سازمان یابی شورایی کارگران – دموکراسی و اعمال اراده‌ی مستقیم کارگران – بشمار می‌روند. این نوشته در فرازی از خود، زنان را تشویق می‌کند، که نقشی برابر و نه جداگانه – در مبارزه‌ی طبقاتی علیه سرمایه داری داشته باشند: «ما تقسیماتی را که در میان مردان و زنان در درون جنبش کارگری، بر مبنای خودخواهی و تنگ نظری مردان و توسط کنترل بوروکراتیک از بالا ایجاد شده است، نمی‌پذیریم. در عین حال، ما تقسیماتی را که بسیاری از فمینیست‌ها بر آن اصرار می‌ورزند هم نمی‌پذیریم؛ تقسیماتی که مردان و زنان طبقه‌ی کارگر را علیه هم برمی‌انگیزاند و سبب

می‌شود، که مبارزه‌ی طبقاتی تضعیف گردد. ما معتقدیم که تعریف مارکسیسم از منشاء جامعه‌ی طبقاتی و آزادی زنان، کلیدی است برای درک وضعیت زنان؛ اما ما آن را به مثابه یک بحث آکادمیک صرف مورد نظر نداریم. همان گونه که مارکس می‌گوید: «فلاسفه جهان را به شیوه‌های گوناگون فقط تفسیر کرده‌اند، اما اصل همانا تغییر آن است.»

سروش محبی برای این دفتر «نگاه»، «اعتصابات توده‌ای و انقلاب» از تونی کلیف را ترجمه کرده است، که توصیفی است گویا از نقش اعتصابات توده‌ای طبقه‌ی کارگر در انقلاب اجتماعی در آرا و عقاید روزا لوکزامبورگ. «اعتصابات توده‌ای و انقلاب»، هر چند مطلبی کوتاه است، اما بر مسائلی بس با اهمیت انگشت می‌گذارد: «در دورانی که انقلاب نه تنها علیه قدرت دولت، بلکه علیه استثمار سرمایه داری است؛ اعتصاب توده‌ای به مثابه یک روش طبیعی بسیج کردن وسیع‌ترین توده‌های طبقه‌ی کارگر برای دست زدن به عمل، برای سازمان دادن آنان، و انقلاب کردن، برجسته می‌شود. در عین حال، اعتصاب توده‌ای، وسیله‌ای است که قدرت دولت موجود را تحلیل می‌برد، آن را بر می‌اندازد، و هم چنین استثمار سرمایه داری را محدود می‌کند... اما برای آن که طبقه‌ی کارگر بتواند در هر اقدام سیاسی خود، به طور مستقیم و به صورت توده‌ای شرکت نماید، ابتدا باید خود را سازمان دهد.» این نوشته نشان می‌دهد، که روزا لوکزامبورگ چگونه و چرا بر ارتباط متقابل مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی – در شرایطی که دیگران بین این مبارزات، دیوار چینی فاصله می‌دیدند و هنوز هم می‌بینند – تاکید داشته است: «جنبش تنها در یک جهت، یعنی فقط در مسیر مبارزه‌ی اقتصادی به مبارزه‌ی سیاسی، حرکت نمی‌کند؛ بلکه از جهت مخالف هم در حرکت است. هر عمل توده‌ای مهم سیاسی، پس از آن که به نقطه‌ی اوج خود برسد، به پاره‌ای اعتصابات توده‌ای اقتصادی دامن می‌زند. چنین اصلی، نه تنها به یک اعتصاب توده‌ای منفرد، بلکه به طور کلی به خود انقلاب هم تعمیم پذیر است. با گسترده شدن، روشنایی یافتن، و تشدید مبارزه‌ی سیاسی، نه تنها مبارزه‌ی اقتصادی کارگران به عقب رانده نمی‌شود، بلکه برعکس رشد می‌یابد، سازمان یافته تر می‌شود، شدت پیدا می‌کند. میان این دو نوع مبارزه، مبارزه‌ی سیاسی و مبارزه‌ی اقتصادی، ارتباط و تاثیر متقابلی وجود دارد.»

برای صفحه‌ی «برگی از تاریخ» این دفتر، نوشته‌ی «شرکت ایرانیان در انقلاب اکتبر»، از و. پ. پلاستون، را انتخاب کرده‌ایم. «شرکت ایرانیان در انقلاب اکتبر»، شرحی است از اولین سازمان‌های کمونیستی ایرانیان در روسیه پس از انقلاب اکتبر و نقشی که آن‌ها در مبارزات کارگری و کمونیستی در اتحاد شوروی – و ایران – ایفا کردند.



علاوه بر این مطالب، نوشته‌های دیگری نیز برای صفحات «سخن آزاد» این دفتر برگزیده شده‌اند:

«دوباره آزمودن آزموده‌ها: پیامدهای برنامه‌ی تعدیل ساختاری بر زندگی زحمت کشان»، نوشته‌ای مستدل و فاکتوئل از احمد سیف است، که به بررسی سیاست تعدیل ساختاری به زعامت «صندوق بین المللی پول» و «بانک جهانی» و نقش و تاثیر آن بر زندگی کارگران و مزدبگیران در ایران می‌پردازد. این نوشته، در سیر تکوین

خود، مبانی سیاست تعدیل ساختاری را به دست می‌دهد و نیز برای روشن‌تر کردن نتایج مخرب این سیاست بر زندگی توده‌ی مردم، تجربه‌ی دردناک پاره‌ای از کشورهای آمریکای لاتین که برای چندین سال موضوع پراتیک آن بوده‌اند، را در متنی از آمار و ارقام، توصیف می‌کند. موضوع بحث «دوباره آزمودن آزموده‌ها: پیامدهای برنامه‌ی تعدیل ساختاری بر زندگی زحمت کشان، به اعتبار نقش و جایگاه این سیاست نزد سرمایه داری جهانی برای غلبه یا کاهش بحران جاری اقتصادی از یک سو، و هم چنین تاثیر مخربی که بر زندگی توده‌ی کارگر و مزدبگیر دارد از سوی دیگر، یکی از مهم‌ترین مباحث امروز در گستره‌ی جهان و طبیعتاً از مباحث مورد توجه «نگاه» است. می‌کوشیم در دفتر آتی «نگاه» نیز به این مبحث بپردازیم.

امانوئل والرشتاین در «واقعیت‌های سه گانه‌ی افول آمریکا»، که برگردان آن توسط پوران نوایی انجام یافته است، شرایط و دلایل افول سیاسی و اقتصادی آمریکا در دوره‌ی تاریخی حاضر و نقش درگیری جناح‌های مختلف بورژوازی آن و... را توضیح می‌دهد. درباره‌ی تحلیل «واقعیت‌های سه گانه‌ی افول آمریکا»، در پایان این نوشته، مختصر توضیحی هم از «نگاه» آمده است، که بر اصلی‌ترین اشکالات نوشته‌ی امانوئل والرشتاین انگشت می‌گذارد.

«زر در کف و زور در بازو!» از مزدک فرهت، به تشریح نقش پول در نظام سرمایه داری می‌پردازد. نوشته از اوایل دهه‌ی ۷۰ میلادی آغاز می‌کند، که پول از عرصه‌ی اقتصاد کینزی به حیطه‌ی گرایش‌های پول گرایانه و سیاست‌های مضیق‌ی پولی و نیز نرخ مبادله‌ی متغیر رفت و بیش از هر زمان دیگر به مثابه محور اصلی کشاکش طبقاتی اهمیت یافت: «از آن زمان تا به حال پول را صرفاً چون "معیار قیمت"، "وسیله‌ی مبادله"، "وسیله‌ی پرداخت" و "مخزن ارزش" نگرستن نه تنها نابخردانه، که ناممکن گشته است. در این دوران، پول چون سلاح چیرگی در تنزل دست مزدهای واقعی و سطح زندگی، در دامن زدن به بیکاری‌های گسترده و در درد و رنج بی حد و حصر آدمیان، صاحب سلاح یا اصحاب سرمایه را در جهان یاری داده است. اما در عین حال، پول از تبدیل خود به سرمایه‌ی مولد با محدودیت روبرو گشته و تاکنون در سازمان دهی نوین چرخه‌ی انباشت ناکام بوده است.» «زر در کف، زور در بازو» تلاشی است برای توضیح تاریخ این تحول، که در پرتو نگاه و نظریه‌های مارکس، صورت می‌گیرد.



مباحث این دفتر «نگاه» در ربط با تم «طبقه‌ی کارگر و انقلاب اجتماعی» را در دفتر آتی نیز دنبال خواهیم گرفت. نظر به اهمیت این مباحث، از تمامی فعالین جنبش کارگری تقاضا می‌کنیم که در صورت تمایل، نوشته‌های خود درباره‌ی جنبه‌های متعدد و مختلف این تم را برای «نگاه» ارسال کنند.

دسامبر ۲۰۰۳



تلاطمات جاری جامعه‌ی ایران، تمامی ندارد. و هر بار — حتا آن جا که به نظر می‌رسد با توسل به حربه‌ی سرکوب خونین جمهوری اسلامی و یا به یمن حمایت اقتصادی و سیاسی سرمایه داری جهانی، این تلاطمات فروکش خواهند کرد — سهمگین‌تر از بار قبل سر بر می‌آورد و همگان را متوجه‌ی عمق، گستردگی، و گریز ناپذیری خود می‌کند. این وضعیت، بر خلاف انبوه تئوری‌ها و نظریه پردازی‌های بورژوا رفرمیستی، نه به وجود جمهوری اسلامی به مثابه یک رژیم «بحران زا»، نه به بروز اختلافات بعضا حاد میان جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی و سر بر آوردن یک جناح «دگراندیش» و «دموکرات» شده در برابر جناح انحصارگر، نه به عقب افتادگی «صنعتی» جامعه‌ی ایران، نه به کارکرد سرمایه‌ی «تجاری» و خیل آفازاده‌هایی که بر این خوان یغما به مهمانی آمده‌اند، و نه حتا به جنگ و گریزهای سیاسی آمریکا و متحدینش با جمهوری اسلامی، که اساسا به وجود بحران اقتصاد سرمایه داری ایران — در متن بحران ساختاری اقتصاد سرمایه داری جهان — و نیز نفرت و انزجار توده‌ی مردم محروم و جان به لب رسیده از رژیم هار و وحشی جمهوری اسلامی مرتبط است.

یک ویژگی مهم این وضعیت متلاطم، اهمیت یافتن بیش از پیش راه حل و بدیل کنکرت طبقاتی برای هر دو طبقه‌ی اصلی جامعه است. بورژوازی، در خطوط عمده‌ی خود، اهمیت این مسأله‌ی تعیین کننده برای ادامگی حیات سرمایه داری در جامعه‌ی ایران — و نیز جلوگیری از وقوع یک انقلاب، و این بار به روالی، دیگر — را درک کرده است. شکل گیری پدیده‌ی «دوم خرداد» و آن چه که به «جنبش اصلاحات» موسوم شده است، خود نشانی از این درک و برداشت بورژوازی و اقدام عملی — و البته عبث — آن برای رفع

یا کاهش بحران ساختاری اقتصاد سرمایه داری ایران و فراهم آوردن زمینه‌های مناسب کارکرد سرمایه در این جامعه است. اما آیا دیگر طبقه‌ی اصلی جامعه — طبقه‌ی کارگر — هم به لزوم صف آرایی و به طرح راه حل و بدیل طبقاتی خویش در قبال این وضعیت متلاطم اجتماعی اندیشیده است؟ و آیا این بار نیروی آگاه و هم بستگی کارگران، می‌تواند تشبثات بورژوازی ایران — و حامیان جهانی آن — را نقش بر آب کرده و پرچم‌هایی جامعه از وجود منحوس جمهوری اسلامی و این همه نکبت سرمایه داری را برافرازد؟ این مهم، می‌تواند دست یافتنی باشد؛ اگر که طبقه‌ی کارگر، آگاه و هم بسته پا به میدان مبارزه‌ی طبقاتی بگذارد؛ جنبش لغو کار مزدی خویش را در برابر استثمار و بردگی مزدی سرمایه داری به صف کند؛ و با وقوف به چرایی اقدامات بورژوازی، استراتژی سیاسی خود را به روشنی تعیین کرده و در لحظه به لحظه‌ی این مبارزه‌ی مستمر، پراتیک نماید. نوشته‌ی حاضر، تنها به منظور تاکید بر پاره‌ای از مسائلی که به این منظور می‌باید مورد توجه قرار گیرند، نگاشته شده است.

«جنبش اصلاحات» بورژوازی

تلاش بسیاری توسط دستگاه تبلیغاتی بورژوازی — و پاره‌ای از جریانات «چپ» — صورت می‌گیرد، تا وجود «جنبش اصلاحات» ارتجاعی بورژوازی یا به مثابه تنها راه حل و بدیل ممکن تلاطمات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی امروز ایران، و یا حداقل یک بازیگر و فاکتور اصلی تحولات جاری، قلمداد شود؛ و آن چنان مهم و تعیین کننده، که گویا بدون وجود آن و بدون در نظر داشت سیاست‌های آن، حتا نمی‌توان به تعیین استراتژی سیاسی و مبارزه‌ی طبقاتی پرداخت؛ اما آن چه که وضعیت متلاطم امروز جامعه‌ی

ایران، بحران حکومتی بورژوازی، و مضمون و محتوای واقعی اختلافات میان جناح‌های مختلف بورژوازی را از دوره‌های گذشته متمایز می‌کند، به هیچ وجه حضور «جنبش اصلاحات» بورژوازی و عروج بخشی از طبقه‌ی سرمایه دار ایران برای گذار از «دولت سرمایه به دولت سرمایه داران» نیست. در واقع، نه تنها ایده‌ی مشارکت همگانی طبقه‌ی سرمایه دار در حاکمیت دولت سرمایه برای بورژوازی ایران تازگی ندارد، بلکه برنامه‌ی «جنبش اصلاحات» بورژوازی در این دوره حتا تفاوت ماهوی چندانی با خواسته‌های رفرمیستی «جبهه‌ی ملی» در فاصله‌ی سال‌های ۲۰ تا ۳۲ نیز ندارد. ایده‌ی مشارکت همگانی طبقه‌ی سرمایه دار در حاکمیت دولت سرمایه، کشمکش در زمینه‌ی چگونگی برنامه ریزی تولید کاپیتالیستی، مجادله بر سر تعیین خطوط اساسی انتظام مدنی و اجتماعی جامعه، و مسائلی مانند این‌ها، همگی موضوعاتی هستند که در همه‌ی جوامع سرمایه داری مورد مناقشه‌ی گرایش‌های مختلف بورژوازی قرار داشته یا دارند و تنها مربوط به جامعه‌ی سرمایه داری ایران و «جنبش اصلاحات» بورژوازی آن نمی‌شوند. مجادله حول این مسائل، تا آن جا که به ایران بازمی‌گردد، به عنوان نمونه از زمان مشروطیت تا هنگام اصلاحات ارضی، حول نظرگاه‌های مختلف نسبت به نحوه‌ی انکشاف کاپیتالیستی جامعه و ویژگی‌های آن در جریان بود. گرایشی از بورژوازی ایران، طی آن دوره، بر مسأله‌ی توزیع همگون شرایط تولیدی و انباشت برای همه‌ی سرمایه داران، کاهش دخالت دولت در تعیین خط مشی اقتصادی به نفع قشر خاصی از سرمایه داران، حمایت دولت از محصولات داخلی در برابر کالاهای خارجی، افزایش بارآوری کار به منظور تامین قدرت رقابت تولیدات داخلی با کالاهای خارجی، و مانند این‌ها، تاکید داشت. و در زمینه‌ی مسایل سیاسی و

اجتماعی نیز از «انتخابات آزاد»، که تنها به سود نمایندگان خاصی از بورژوازی نباشد، اجرای قانون اساسی، و حتا آزادی احزاب سیاسی در چهارچوب قوانین سرمایه داری حمایت می‌کرد. تاریخ انکشاف و گسترش شیوهی تولید سرمایه داری در ایران، چنین مجادلاتی میان گرایش‌های مختلف بورژوازی را به دفعات تجربه کرده است. اما «جنبش اصلاحات» امروز بورژوازی با همه عتیق و سترون بودن‌اش، از ویژگی‌های نوینی نیز برخوردار است. مجادلات گذشتهی گرایش‌های مختلف بورژوازی، در اساس بر بستر انکشاف کاپیتالیستی جامعه و به منظور تأمین سلطه‌ی خواست‌ها و سیاست‌های این یا آن گرایش بر روند سرمایه داری شدن جامعه صورت می‌گرفت. این بار اما، «جنبش اصلاحات» بورژوازی در فضایی کاملاً متفاوت – بر بستری که بن بست و فروماندگی راه حل کاپیتالیستی را تجربه می‌کند – سر بر آورده است. و از همین رو، برخلاف آن چه که به ظاهر ادعا می‌شود، نه تنها نشانی از عروج سیاسی و فرهنگی و فکری بورژوازی – در قیاس با گذشتهی بورژوازی – را انعکاس نمی‌دهد، که اساساً ضعف و درماندگی آن را تصویر می‌کند. آن چه که به «جنبش اصلاحات» بورژوازی در این دوره‌ی حاضر ویژگی می‌بخشد، همین بحران ساختاری اقتصاد سرمایه داری است، که مدت‌هاست جامعه را در خود فرو کشانده و به همگی تشبثات بورژوازی برای رفع یا کاهش آن نیز تاکنون پاسخ منفی داده است. «جنبش اصلاحات» بورژوازی، واکنش بخشی از بورژوازی ایران در برابر بیش از دو دهه بحران اقتصاد سرمایه داری بود؛ بحرانی که «جنبش اصلاحات» را نیز در خود غرق کرد و بورژوازی را ناامیدتر و مستاصل‌تر از گذشته بر جای گذاشت.

بورژوازی و بحران جاری اقتصادی

تشبثات بورژوازی در چاره کردن بحران جاری اقتصادی، در حقیقت امر با «دوم خرداد» و «جنبش اصلاحات» ارتجاعی بورژوازی از دوره‌ی ریاست جمهوری خاتمی آغاز نگشته است. پیشینی این تلاش‌ها، در دوره‌ی حیات جمهوری اسلامی، به زمان ریاست جمهوری رفسنجانی می‌رسد. این، اعضای کابینه‌ی رفسنجانی و اقتصاددانان و مشاوران وی در جریان «خدمت‌گزاران سازندگی» بودند، که بنیان سیاست‌های اقتصادی بورژوازی در دوره‌ی تاریخی حاضر را پی ریزی کردند. در زمان رفسنجانی بود، که وضعیت نابسامان اقتصادی به عنوان یک «معضل» به پیش صحنه‌ی جامعه کشیده شد، «سردار» رخت

«سازندگی» بر تن کشید، و چاره اندیشی به منظور غلبه بر بحران اقتصادی را محور اساسی برنامه‌ی دولت وقت اعلام نمود. پذیرش سیاست‌های «صندوق جهانی پول» و همگی تبعات شوم و زیان بار اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آن از همان دوران رفسنجانی، بن مایه‌ی سیاست‌های اقتصادی جمهوری اسلامی شده بود.

اما برای سرمایه داری ایران، که از آغاز نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۵۰ تا به امروز در سراشیب یک بحران عمیق اقتصادی سر خورده است، سیاست‌های «صندوق جهانی پول» نیز نمی‌توانست چاره ساز گردد؛ چرا که بحران اقتصاد سرمایه داری، ریشه در شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی دارد و دقایق حیات و کارکرد آن تنها در متن مشخصات بحران اقتصاد سرمایه داری جهانی قابل بررسی است. بحرانی که به تجربه‌ی خود حیات سرمایه داری جهانی در این سال‌های اخیر، نشان داده است که فاقد هر نوع راه حل و بدیل کاپیتالیستی می‌باشد. در شرایطی که کشتی اقتصاد سرمایه داری جهانی به گل نشسته بود، سیاست دیگر کشتی بان نمی‌توانست کشتی طوفان زده‌ی اقتصاد سرمایه داری ایران را به ساحل نجات رهنمون گرداند.

تلاش برای جلب سرمایه‌های ایرانی و خارجی، خصوصی سازی گسترده‌ی کارخانجات و موسسات تولیدی، کاهش هزینه‌ی تولید به زیان زندگی مردم کارگر و مزدبگیر، و... به امید مهار کردن بحران اقتصادی، محور اساسی برنامه ریزی جمهوری اسلامی از آغاز دوره‌ی ریاست جمهوری رفسنجانی تاکنون بوده است. بورژوازی ایران در طول این سالیان دراز، از کلیه‌ی امکانات و راه‌های موجود و مقدور برای تحقق این اهداف استفاده برده است. دعوت مستمر از سرمایه داران ایرانی و خارجی برای سرمایه گذاری در ایران، تعهد به اجرای انواع معافیت‌های مالیاتی طولانی مدت برای ترانزیت‌ها و انحصاراتی که به صدور سرمایه به ایران اقدام کنند، تضمین امنیت کامل سرمایه گذاری‌ها و وعده‌ی برقراری همه گونه تسهیلات و شرایط لازم برای سودآوری هر چه افزون‌تر سرمایه‌ها، در کنار پیش برد مداوم سیاست‌های ضد کارگری – سیاست‌هایی نظیر بیکارسازی‌های روزافزون، انجماد دست‌مزدها و یا عدم پرداخت طولانی مدت آن‌ها، رواج گسترده‌ی قراردادهای موقت کار، از شمول قانون کار خارج کردن کارگاه‌های با کم‌تر از پنج کارگر، که در حدود دو میلیون کارگر را از دایره‌ی قانون کار کنار می‌گذارد؛ و پس از آن آیین نامه‌ی جدید ماده‌ی ۱۹۱ در مورد موسسات با کم‌تر از ده کارگر، که بخش وسیعی از کارگران را از کاربرد ۳۷ ماده‌ی قانون کار حاضر محروم می‌کند و... –

همگی از جمله تشبثات دور و نزدیک بورژوازی به منظور غلبه بر بحران اقتصاد سرمایه داری ایران بوده است.

بحران ساختاری اقتصاد سرمایه داری، ویژگی برجسته‌ی وضعیت سیاسی و اجتماعی امروز ایران و تداوم ضعف و فروپاشیدگی جمهوری اسلامی سرمایه را توضیح می‌دهد. برخلاف برخی تصورات و توهّمات رایج – که دیگر این روزها در برخورد با صخره‌ی عظیم واقعیات، از سر اجبار و استیصال به عقب می‌نشینند – بحران جاری اقتصاد سرمایه داری ایران، هیچ راه حل و بدیل کاپیتالیستی مطمئنی فرا روی خود ندارد. طرح تعدیل ساختاری «صندوق جهانی پول» – و دیگر سیاست‌های سرمایه داری جهانی، که نتایج شوم خود را تا هم اکنون به وضوح در گستره‌ای به وسعت این جهان آشکار کرده‌اند – عجیب است که بتواند سرمایه داری ایران را از ورطه‌ی این بحران عمیق بیرون بکشد. این سیاست‌ها و تشبثات، تاکنون جز به بیکارسازی‌های بیشتر، فقر و گرسنگی افزون‌تر، شرایط کار و معیشت سخت‌تر، تأمینات اجتماعی پایین‌تر، و گسترده‌ی نابسامانی‌های اجتماعی در جای جای این جهان نیانجامیده است. مصائب ناشی از بحران جاری اقتصاد سرمایه داری، نه فقط توده‌ی مردم در آرژانتین و اندونزی را به خاک سیاه نشانده، بلکه حتا کارگران و مزدبگیران آمریکایی و آلمانی را هم در چنبره‌ی خود گرفتار کرده و با مزه‌ی تلخ بیکاری و فقر آشنا نموده است.

در ایران، بر اساس آمار سازمان ملل در سال ۲۰۰۲، هزینه‌ی زندگی در طی بیست سال گذشته به صد برابر افزایش یافته، در حالی که حداقل دست‌مزدها تنها ۵۵ درصد بیش‌تر شده است. بر اساس همین آمار، خط فقر مطلق در روستاهای ایران ۱۶/۸ درصد و در شهرها ۱۴/۶ درصد است؛ توزیع نابرابر ثروت، ۷۰ درصد مردم را در بحران خط فقر قرار داده است؛ تنها ۳۰ درصد از مردم بالای خط فقر زندگی می‌کنند؛ ۹۰ درصد نقدینگی کشور در دست ۱۰ درصد جمعیت قرار دارد؛ مصرف ۱۰ درصد ثروت مندترین افراد جامعه، ۲۰ برابر ۱۰ درصد از فقیرترین افراد جامعه است؛ لحظه به لحظه بر شمار کودکان خیابانی افزوده می‌شود؛ و بیش از پنج میلیون کودک فقط از سوء تغذیه رنج می‌برند. بنا به آمارهای رسمی، نرخ بیکاری در ایران، ۱۴/۲ درصد برآورد می‌شود، اما منابع آماری دیگر نرخ بیکاری را حداقل ۱۷ درصد ارزیابی می‌کنند. و این در حالی است، که هر سال در ایران در حدود یک میلیون و ۸۰۰ هزار نفر به سن ۱۸ سالگی می‌رسند و با

توجه به این برآورد که ایجاد یک فرصت شغلی به هزینه کردن رقمی معادل ۳۰ میلیون تومان نیاز دارد، حتی اگر نیمی از یک میلیون و ۸۰۰ هزار جوان آماده به کار در هر سال را مبنای دستان جویای کار قرار دهیم، هزینهی ایجاد ۹۰۰ هزار فرصت شغلی در حدود ۲۷ هزار میلیارد تومان — به نرخ برابری ۸۰۰ تومان برای هر دلار، معادل ۳۳ میلیارد دلار — خواهد بود، که حتی با اختصاص کل ۲۰ میلیارد دلار درآمد نفتی سالیانه به ایجاد فرصت‌های شغلی نیز، جواب گوی رشد سرسام آور بیکاری نخواهد بود. و این چنین است که در ایران، بحران ساختاری اقتصاد سرمایه داری، هستی توده‌ی مردم را در معرض یک فروپاشی اجتماعی قرار داده است!

بن بست و تنگنای بی سابقه‌ی پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌ی جهانی، مکان سرمایه‌ی اجتماعی ایران در تقسیم کار سرمایه داری جهانی، دورنمای تیره و تاریک رونق اقتصادی که هم موقعیت سرمایه داری را بهبود بخشد و هم پاسخی — هر چند اندک و موقت — به مطالبات معیشتی و رفاهی مردم کارگر و زحمت کش باشد، و سرانجام چشم انداز اوج گیرنده‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه استثمار و بردگی مزدی سرمایه داری، همه و همه نشانی از تشدید وخامت بحران اقتصاد سرمایه داری، حدت افزون‌تر بحران حکومتی بورژوازی، و ورشکستگی و افلاس باز هم بیش‌تر «جنبش اصلاحات» ارتجاعی بورژوازی، در روزهایی که از راه می‌رسند، دارد. شکست «جنبش اصلاحات» بورژوازی، این بار شکست کل بورژوازی و طبقه‌ی سرمایه دار در ایران است. این را چهره‌هایی از خود صفوف بورژوازی هم می‌گویند. اگر «دوم خرداد»

و «جنبش اصلاحات» بورژوازی، با آن همه هیاهوی خیره کننده، با آن همه پشتوانه‌ی مالی و تبلیغاتی، با آن همه حامیان جهانی، با آن همه چهره‌های «بزرگ» و «معتبر» جمهوری اسلامی، و این همه جریان‌ات ریز و درشت در اپوزیسیون که ته مانده‌ی حیات شرم آور سیاسی خود را به سرنوشت آن گره زدند، نتوانست تلاطمات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران را کم‌ترین چاره‌ای کند، آیا این خود نشان فروماندگی و استیصال بورژوازی و شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی نیست؟! و به نوبه‌ی خود آیا، بیش از پیش، بر نقش طبقه‌ی اجتماعی اصلی دیگر و راه حل و بدیل کنکرت طبقاتی آن برای رهایی جامعه

از این وضعیت دردناک انگشت تاکید نمی‌گذارد؟! از این وضعیت دردناک انگشت تاکید نمی‌گذارد؟! از این وضعیت دردناک انگشت تاکید نمی‌گذارد؟!

طبقه‌ی کارگر و جنبش لغو کار مزدی

تلاطمات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی ایران، و روندهای مبارزه‌ی طبقاتی، امروز بیش از هر روز دیگری بر اهمیت وجود یک طبقه‌ی کارگر آگاه و هم بسته، طبقه‌ی کارگری که پرچم مبارزه‌ی ضد سرمایه داری را برافراشته باشد و وسیع‌ترین توده‌ی مردم را برای ایجاد جامعه‌ای رها از استثمار و بردگی مزدی سرمایه داری، جامعه‌ای آزاد و برابر، حول این پرچم گرد آورده باشد، تاکید می‌کند. اما این جا — در درون طبقه‌ی کارگر — نیز گرایش‌ات مختلفی حضور دارند، که هر یک سیاست و سنت و افق ویژه‌ی خود را در جنبش طبقه‌ی کارگر پراکنده می‌کنند. شناخت دقیق این گرایش‌ات، سیاست‌ها و سنت‌ها و افق‌های ویژه‌ی هر یک از آن‌ها در متن وضعیت سیاسی و اقتصادی حاضر، و توضیح پیشینه‌ی تاریخی و کارکرد سیاسی آن‌ها برای طبقه‌ی کارگر، یک امر مهم و لازم برای سازمان دادن آگاهانه‌ی جنبش ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر به مثابه یک نیروی اجتماعی قوی و موثر در معادله‌ی قدرت سیاسی جامعه است.

آنارشيسم، رفرميسم و کمونيسم، گرایش‌ات شناخته شده‌ی طبقه‌ی کارگر جهانی هستند؛ گرایش‌اتی با سیاست‌ها و سنت‌ها و افق‌های ویژه‌ی خود که در هر دوره‌ی تاریخی، در متن مبارزه‌ی طبقاتی کارگران علیه سرمایه داری و بسته به توازن قوای درونی آن، مهر خود را بر این طبقه حک کرده‌اند؛ گرایش‌اتی که ذاتی طبقه‌ی کارگر و ناشی از موقعیت این طبقه، طبقه‌ی محصول تولید بزرگ، طبقه‌ی تحت استثمار در جامعه‌ی



سرمایه داری، هستند و تلاش‌های دایمی توده‌ی کارگر در برابر استثمار و بردگی مزدی سرمایه داری را تصویر می‌کنند.

در نوشته‌ی «کمونیسم کارگران: واقعیات و تعینات»، در دفتر دوازدهم «نگاه»، به مبارزه‌ی ضد سرمایه داری کارگران، بافت و موقعیت اجتماعی طبقه‌ی کارگر، رابطه‌ی احزاب سیاسی با طبقه‌ی کارگر، تعینات گرایش کمونیستی کارگران ... به تفصیل پرداخته شده است. این جا تلاش می‌شود، که در مورد دو گرایش اصلی طبقه‌ی کارگر در دوره‌ی حاضر — گرایش رفرمیستی و کمونیستی — و ظرف سازمان‌یابی هر یک از آن‌ها در جنبش کارگری توضیح داده شود. و پس از آن، پاره‌ای از سیاست‌های گرایش کمونیستی کارگران برای ایجاد تشکل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر مورد تاکید قرار گیرد.

گرایش رفرمیستی و سازمان‌یابی اتحادیه‌ای کارگران

گرایش رفرمیستی، گرایشی متناظر با مبارزه برای بهبود شرایط کار و زیست طبقه‌ی کارگر است؛ مبارزه‌ای که با پذیرش بنیان‌های سرمایه داری، و با تمکین به استثمار و بردگی مزدی آن، جریان می‌گیرد. تاریخ جنبش کارگری جهانی، شهادی بر این مدعاست که در شرایط رونق و شکوفایی سرمایه داری، گرایش رفرمیستی به سلک فعال و پیش‌قراول طبقه‌ی کارگر در می‌آید و مبارزه‌ی کارگران برای بهبود شرایط کار و معیشت خود را — که در چنین دوره‌هایی اغلب با موفقیت هم راه می‌شود و تا آن جا که ملزومات سودآوری بیش‌تر سرمایه ایجاد می‌کند، قبول داشت به ناگزیر سرمایه را نیز تعیین می‌کند — به نام خود سکه می‌زند؛ برعکس، در شرایط بحران اقتصادی و وخامت موقعیت سرمایه داری، گرایش رفرمیستی مبارزه‌ی حاد کارگران برای حفظ استانداردهای کار و معیشت خود و یا بهبود آن را — که در چنین دوره‌هایی اغلب با مقابله‌ی شدید سرمایه داری بحران زده روبرو می‌گردد — سد می‌کند، تخفیف می‌دهد و یا به انحراف می‌کشانند.

جنبش اتحادیه‌ای، ظرف تشکیلاتی گرایش رفرمیستی و متناظر با این نوع مبارزه‌ی معین در چهارچوب نظم سرمایه داری است. جنبش اتحادیه‌ای، بدیل مشخص رفرمیسم — و سوسیال دموکراسی — به مثابه یک جریان متعین سیاسی و طبقاتی برای سازمان‌یابی

توده‌ای طبقه‌ی کارگر است، که طبیعتاً از محدوده‌ی جنبش کارگری بسی فراتر می‌رود و سیاست و افق معینی درباره‌ی ساختار دولت، برنامه‌ریزی اقتصادی، و انتظام مدنی جامعه را تداعی می‌کند. جنبش اتحادیه‌ای در پروسه‌ی انکشاف تاریخی خود با سیاست‌ها و شعارهای معینی تداعی شده است، شرایط خودویژه‌ای را پشت سر گذاشته است، از مهم‌ترین روندهای مبارزه‌ی طبقاتی و گرایش‌های سیاسی در سطح جهان و در هر کشوری تاثیر پذیرفته است، و به نوبه‌ی خود به نحوی تعیین کننده در برخی از دوره‌های تاریخی بر جریان مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش‌های کارگری تاثیر نیز گذاشته است. اما در همه حال، و در همه جا، جنبش اتحادیه‌ای با مبارزه برای بهبود شرایط کار و معیشت کارگران – در دوره‌های رونق و شکوفایی سرمایه‌داری – و با تلاش برای جلوگیری از مبارزه‌ی حاد کارگران و تخفیف دادن و یا به انحراف کشاندن آن – در دوره‌های بحران و وخامت موقعیت سرمایه‌داری – معنا یافته است.

در هر دوی این ادوار مختلف، علی‌رغم تفاوت‌های ظاهری، بنیان جنبش اتحادیه‌ای جز پذیرش مناسبات سرمایه‌داری و تمکین به اساس استثمار و بردگی مزدی نبوده است. حتا آن‌جا که شرایط متحول سیاسی و اجتماعی، به ناگزیر رنگی تند و رادیکال به جنبش اتحادیه‌ای می‌زند و شعارها و سیاست‌های آن را به ظاهر از سقف سنت و افق همیشگی‌اش فراتر می‌برد، نیز این جنبش پا را از حریم سرمایه‌داری خارج نمی‌گذارد و مناسبات سرمایه‌داری و بردگی مزدی آن را به چالش نمی‌گیرد. در چنین شرایطی، حتا آن‌جا که توده‌ی کارگر و مزدبگیر جان به لب رسیده، استثمار و بردگی مزدی سرمایه‌داری را به مبارزه می‌طلبند، جنبش اتحادیه‌ای پای در کار «آرام‌سازی» مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر و حفظ «امنیت» جامعه می‌ماند.

جنبش اتحادیه‌ای، پاسخ پراتیکی معینی است که گرایش رفرمیستی – و سوسیال دموکرات – در طبقه‌ی کارگر در مقابل ایده‌ی اتحاد و مبارزه‌ی جمعی کارگران برای بهبود شرایط کار و معیشت خود قرار داده است. تاریخ تکامل جنبش اتحادیه‌ای، به ویژه در کشورهای اروپایی که مهد این جنبش بوده‌اند، تاریخ تبدیل این جنبش به ظرف تشکیلاتی احزاب بورژوایی رفرمیست و سوسیال دموکرات در جنبش طبقه‌ی کارگر است. از همین رو، معنا و کارکرد واقعی «دموکراسی» بورژوایی این احزاب به ظرف تشکیلاتی آن‌ها در جنبش کارگری نیز تسری یافته و جنبش اتحادیه‌ای، تکامل تاریخی یک

«بوروکراسی مافوق کارگران» و کنترل توده‌ی کارگر توسط این بوروکراسی را در درون خود تجربه کرده است. جنبش اتحادیه‌ای، به ویژه با عروج گرایش متناظر خود به قدرت سیاسی در این کشورها، مدت‌هاست که به بخشی تفکیک ناپذیر از ساختار مدنی جامعه‌ی بورژوایی بدل شده است. و در پیوستگی هماهنگ با سایر اجزای این ساختار، تکلیفی جز حراست از بنیان‌های جامعه‌ی مدنی بورژوازی و وظیفه‌ای جز متقاعد نمودن کارگران به قبول استثمار و بردگی مزدی سرمایه‌داری ندارد. تقابل جنبش اتحادیه‌ای با تشکلهای رادیکال کارگری – شوراها، کمیته‌های کارخانه و... – نشانی از همین خاصیت جنبش اتحادیه‌ای در حراست از بنیان‌های نظم سرمایه‌داری، است.

گرایش رفرمیستی و جنبش اتحادیه‌ای، نه تنها منتقد رادیکال سرمایه‌داری و قانون «سود» و بردگی مزدی آن نیست، که وجود این‌ها، داده‌های وجودی گرایش رفرمیستی و جنبش اتحادیه‌ای است. آن‌چه، به ویژه در شرایط رونق و شکوفایی سرمایه‌داری، میدان فعالیت گرایش رفرمیستی و جنبش اتحادیه‌ای را فراخ می‌کند، پشت دادن به مبارزه‌ی اقتصادی و رفاهی طبقه‌ی کارگر و چانه زدن با سرمایه‌داری بر سر افزایش بهای بازتولید نیروی کار و بهبود شرایط کار و معیشت آن است. کارگران در افق رفرمیستی، و سنت جنبش اتحادیه‌ای آن، متشکل می‌شوند تا در چهارچوب نظم سرمایه‌داری و با تمکین به استثمار و بردگی مزدی، فقط شرایط کار و معیشت خود را بهبود دهند، نه آن‌که از این شرایط نکبتی‌رهای یابند! گرایش رفرمیستی و جنبش اتحادیه‌ای، پای کارگران را در میدان سرمایه‌داری به زنجیر می‌کشد و افق‌هایی از استثمار و بردگی مزدی سرمایه‌داری را از کارگران می‌گیرد!

سازمان یابی اتحادیه‌ای هر چند که پدیده‌ی نوینی در جنبش کارگری ایران نیست، اما فاقد هر نوع سنت ریشه‌داری در میان طبقه‌ی کارگر ایران است. در شرایط فقدان فعالیت مستمر احزاب رفرمیست و سوسیال دموکرات، وجود خفقان خونین در جامعه، تغییر بافت طبقه‌ی کارگر و افزایش سریع کارگران صنعتی در نتیجه‌ی اصلاحات ارضی دهه‌ی ۴۰، انکشاف سرمایه‌داری و رونق آن با افزایش درآمد نفت در اواسط دهه‌ی ۵۰، و... جنبش اتحادیه‌ای محمل‌چندانی برای فعالیت مداوم و موثر و ریشه دواندن در جنبش طبقه‌ی کارگر در ایران را نیافته است. برعکس، طبقه‌ی کارگر در ایران، با تحت تاثیر انقلاب اکتبر و فعالیت گرایش کمونیستی کارگران

و یا زیر فشار واقعیت‌های عینی مبارزه‌ی طبقاتی، از دیرباز آموخته است، که با تمکین به نظم سرمایه‌داری به یک زندگی شایسته‌ی انسان دست نخواهد یافت. تاریخ مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر ایران در بخش اعظمی از حیات خود، به روشنی گواهی است بر این واقعیت سترگ که توده‌ی کارگر، مهم‌ترین و عظیم‌ترین اعتراضات و اعتصابات خود را با پشت سر نهادن قانونیت بورژوازی و دست بردن به اشکال ریشه‌ای مبارزه‌ی طبقاتی به پیش برده است.

ایده‌ی برپایی اتحادیه‌ی کارگری در شرایط امروز ایران هم نه از عزم آگاهانه‌ی کارگران برای تحمیل مطالبات خود بر بورژوازی، نه از باور داشت توده‌ی کارگر به مطلوبیت سازمان یابی اتحادیه‌ای در مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری، بلکه در اساس از تلاش بورژوازی برای جلوگیری از مبارزه‌ی رو به گسترش طبقه‌ی کارگر و به انقیاد کشاندن آن در چهارچوب نظم سرمایه‌داری ناشی می‌شود. با تحقق این امر، در عین حال از نظر بورژوازی، یک شرط مناسب و لازم آرام سازی مراکز کار در جهت جلب سرمایه‌گذاری و بهره‌کشی بیش‌تر از گرده‌ی طبقه‌ی کارگری که امکان بهبود کار و معیشت خود را نه به مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری، بلکه به افق رفرمیستی و سنت اتحادیه‌ای گره زده است، تامین می‌شود. و شوراها‌ی اسلامی کار، که هم به اعتبار انزجار روزافزون توده‌ی کارگر از آن‌ها و هم به اعتبار ساختار و کارکرد تاکتونی خود دیگر زاید و دست و پا گیر شده‌اند، نیز تغییر شکل و وظیفه داده و در واقع از سر راه این تحول بورژوایی کنار زده خواهند شد. بی جهت نیست، که امروزه بورژوازی – حداقل بخشی از آن – مدافع «حق تشکل» کارگران می‌شود، فعالین اتحادیه‌ای با پرچم «تشکل مستقل کارگری» پا به میدان می‌گذارند، و «سازمان جهانی کار» نیز با دخالت فعال خود و در توافق با «وزارت کار» جمهوری اسلامی می‌کوشد زمینه‌ی فعالیت این جنبش و ایجاد تشکل آن در ایران را فراهم کند. حسینی، وزیر کار جمهوری اسلامی سرمایه، در یک مصاحبه مطبوعاتی ضمن اعلام گسترش روابط جمهوری اسلامی با «سازمان جهانی کار» و مشورت و توافق دو جانبه پیرامون تعیین تکلیف تشکلهای کارگری، اعلام می‌کند که با این موافقت نامه: «تقویت و توسعه‌ی نهادهای کارگری مستقل از دولت فراهم و اصلاح بخشی از قانون کار در این مسیر نیز ممکن شده است». خواجه نوری، معاون وزیر کار در امور تنظیم روابط کار، نیز در همین رابطه اظهار می‌دارد که: «با این اصلاحات، نقش و وظایف سندیکاها

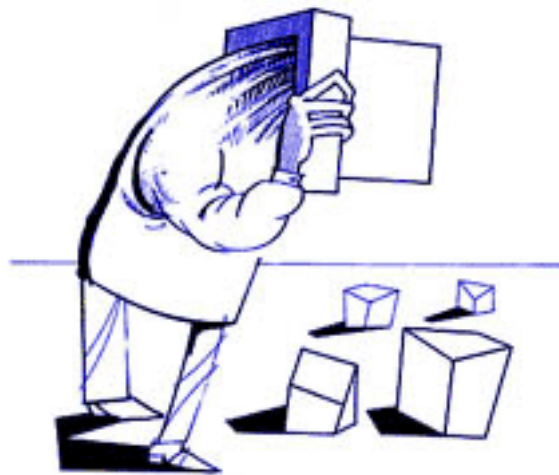
از شوراهای اسلامی جدا می‌شود و شوراهای اسلامی کار عهده دار نقش مشارکتی در واحدهای اقتصادی خواهند بود.» («همشهری»، ۲۷ و ۲۸ اردیبهشت ۸۲) هم زمان «فعالین و احیا کنندگان سندیکاها کارگری»، در بیانیهای به مناسبت اول ماه مه، ضمن اشاره به فقدان اتحادیه های مستقل کارگری، خواهان رفع هر گونه محدودیت از فعالیت سندیکایی می‌شوند و تصریح می‌کنند که: «ما کارگران به دلیل محرومیت از داشتن تشکیلات اتحادیه‌ای مستقل، از حضور نمایندگان واقعی خود در پارلمان و دیگر نهادهای مدنی مثل شورای عالی کار و هیات‌های حل اختلاف و غیره محروم هستیم.» نامه سرگشاده جمعی از فعالین کارگری خطاب به حسینی، وزیر کار جمهوری اسلامی سرمایه، نیز در تداوم همین

تحرك سیاسی بورژوازی منتشر می‌شود. این جمع — که از مقالهی «جنگ قدرت» در نشریهی «جامعه»، چنین برمی‌آید که نمایندگان از هفت سندیکای کارگری قدیمی و یک نماینده از «کانون بازنشستگان کارگر» هستند و با تشکیل «هیات موسس سندیکاها و انجمن‌های صنفی کارگران»، کوشش‌هایی را به منظور تجدید حیات سندیکاها کارگری در ایران آغاز کرده‌اند و ملاقات‌ها و مشورت‌هایی نیز با برنارد جرنیگان، نماینده اعزامی «سازمان جهانی کار» به ایران، در این مورد داشته‌اند — در نامه سرگشادهی خود از پذیرش «حقانیت

تشکیلات اتحادیه‌ای» توسط وزارت کار جمهوری اسلامی اظهار خوشحالی می‌کنند و می‌نویسند که: «امروز ما کارگران اعضای سندیکاها سابق، فعالین سندیکایی کارگری و شما وظایف بس سنگینی را در پیش برد تصویب و اجرای قانون به نفع ایجاد سندیکاها بر عهده داریم. جسارتا باید اذعان داشت که وظایف شما به عنوان وزیر کار در این مرحله بنا به تعهدی که از سویی به کارگران کشور و از طرفی به سازمان‌های جهانی، سندیکایی و سازمان جهانی کار دارید، بس سنگین‌تر است... ضمن تقدیر از پذیرش و اعلام این موضع از جانب شما (که سندیکا تنها تشکیلات صنفی و قانونی کارگران است) از این مواضع حمایت می‌کنیم.» («یاس نو»، شماره ۹۱، چهارم تیر ۱۳۸۲)

پاشنه‌ی آشیل باور سیاسی فعالین و طرف داران جنبش اتحادیه‌ای در وضعیت امروز ایران، آن است که نه تنها می‌پندارند بورژوازی کمر همت به توسعهی اقتصادی و مدنی و سیاسی جامعه

بسته است، که این مهم — در شرایطی که اقتصاد سرمایه داری جهان، و به تبع آن ایران، در بحرانی عمیق دست و پا می‌زند — دست یافتنی هم هست. و بنابراین، طبقه کارگر ایران باید این فرصت را مغتنم بشمارد و ضمن پذیرش نظم سرمایه داری و تمکین به اساس استثمار و بردگی مزدی، پاره‌ای از مطالبات اقتصادی و رفاهی خود را در متن این پروسه توسعهی اقتصادی و مدنی و سیاسی بورژوازی به آن تحمیل نماید! تلاش برای سازمان یابی اتحادیه‌ای طبقه کارگر، برپایی «تشکل مستقل کارگری»، هم کاری با «سازمان جهانی کار»، تقدیر از وزیر کار جمهوری اسلامی سرمایه، و امکان شرکت در نهادهای مدنی جامعه بورژوازی چون پارلمان و شورای عالی کار و... برای چانه



زدن با سرمایه داری برای افزایش بهای بازتولید نیروی کار و قدری بهبود در شرایط کار و معیشت توده کارگر، بنیان انتظارات گرایش رفرمیستی و نهایت راه حل و دورنمای آن برای طبقه کارگر در ایران را آشکار می‌کند.

گرایش کمونیستی و جنبش شورایی کارگران

گرایش کمونیستی طبقه کارگر، بیان مبارزهی ضد سرمایه داری طبقه کارگر، و انعکاس افق سیاسی و سنت مبارزه کارگری برای الغای بردگی مزدی و مالکیت خصوصی سرمایه داری و برپایی جامعهی آزاد و برابر انسان‌ها از طریق انقلاب کارگری است. جنبش شورایی طبقه کارگر، ابزار سازمان یابی کارگران در متن این مبارزهی معین و افق و سیاست متناظر با آن است.

در جنبش شورایی طبقه کارگر، مبارزه برای بهبود شرایط کار و معیشت توده کارگر، مبارزه برای مطالبات اقتصادی و رفاهی کارگران،

یک انگیزه و تلاش دایمی است؛ یک جزء تفکیک ناپذیر مبارزه برای الغای بردگی مزدی و مالکیت خصوصی سرمایه داری است؛ اما این انگیزه و تلاش دایمی، با مضمونی اساسا متفاوت نسبت به جنبش اتحادیه‌ای، در جریان زندگی و مبارزه طبقه کارگر جاری می‌شود. در این جا، هر مبارزه‌ای برای بهبود شرایط کار و معیشت کارگران — که نقطه‌ی آغاز و در عین حال نهایت افق و انتظار جنبش اتحادیه‌ای است — تنها به مثابه جزیی تفکیک ناپذیر از روند مستمر مبارزهی ضد سرمایه داری طبقه کارگر معنا می‌یابد؛ مبارزه‌ای که در تمامی لحظات خود، افق الغای بردگی مزدی و مالکیت خصوصی سرمایه داری را جلوی چشم طبقه کارگر می‌گیرد و می‌کوشد از دل هر مبارزه معین، طبقه کارگری خودآگاه تر و هم بسته تر را به صحنه این مبارزه بکشد.

تفاوت بنیادین گرایش کمونیستی طبقه کارگر با گرایش رفرمیستی آن در همین مسألهی اساسی ریشه دارد. گرایش رفرمیستی، افق و انتظار مبارزه کارگران برای الغای بردگی مزدی و استثمار سرمایه داری را کور می‌نماید؛ پای مبارزه کارگران را در زمین بورژوازی زنجیر می‌کند؛ و حرمت انسانی کارگر را تا حد بردهی سرمایه، که صرفا در پی قدری بهبود در شرایط کار و معیشت خود است، تنزل می‌دهد. آن چه که برای گرایش رفرمیستی مبنای مبارزه جاری کارگران و غایت انتظار و افق آن است، اما برای گرایش کمونیستی کارگران تنها لحظاتی از مبارزه طبقه کارگر است که می‌باید در استمرار خود به رهایی و آزادی کارگران — و توده مردم جامعه — از مشقات استثمار سرمایه داری بیانجامد.

توده کارگری که نکبت و حقارت استثمار و بردگی مزدی سرمایه داری را در لحظه به لحظه کار و زندگی خود و خانواده‌اش تجربه می‌کند، نه فقط به بهبود شرایط کار و معیشت هم اکنون خود می‌اندیشد، که — بر خلاف توهماتی که بورژوازی و گرایش رفرمیستی، مبنی بر گریزناپذیری تمکین طبقه کارگر به مناسبات سرمایه داری و ابدیت جامعهی مدنی بورژوازی، در بوق و کرنا می‌کنند — بدون تردید در پی چاره‌ای برای رهایی کامل از این شرایط غیر انسانی نیز هست. این، ذاتی طبقه کارگری است که جز با درهم شکستن سیادت سیاسی

بورژوازی و الغای مالکیت خصوصی سرمایه داری، از بردگی مزدی و مشقات ناشی از ستم و استثمار جامعه‌ی مدنی بورژوازی رهایی نمی‌یابد. سازمان یابی شورایی طبقه‌ی کارگر، ابزار این مبارزه برای حفظ حرمت انسانی کارگر و ارتقای موقعیت اجتماعی او، در عین تلاش مستمر برای الغای بردگی مزدی و مالکیت خصوصی سرمایه داری از طریق یک انقلاب کارگری است. انقلاب کارگری، در سنت گرایش کمونیستی و جنبش شورایی کارگران، نقطه‌ی اوج این مبارزه‌ی مستمر و درهم تنیده شده است؛ انقلابی که برآمد خودآگاه شدن طبقه‌ی کارگر، برآمد خواست درهم شکستن سیادت سیاسی بورژوازی و خلع ید از مالکیت خصوصی آن، و برآمد آمادگی طبقه‌ی کارگر برای به دست گرفتن سرنوشت جامعه است. انقلاب کارگری تنها از هزارتوی مبارزه برای تحمیل و تثبیت خواستهای اقتصادی و سیاسی کارگران بر بورژوازی و در نتیجه‌ی برهم خوردن توازن قوای طبقاتی و اجتماعی، به زیان بورژوازی و به سود کارگران و کل جامعه‌ی بشری، مقدور می‌شود.

جنبش شورایی کارگران نه به قانونیت بورژوازی، که به نیروی مبارزه‌ی توده‌ی کارگر علیه سرمایه داری متکی است؛ سیاست خود را نه از مصلحت سرمایه، که از منفعت آنی و آتی کل طبقه‌ی کارگر اخذ می‌کند؛ و سرنوشت مبارزه‌ی خود را نه با توسل به بوروکراتیسم مافوق کارگران، که با اتکا به گسترده‌ترین دموکراسی مستقیم کارگری تعیین می‌نماید.

جنبش شورایی، پدیده‌ای دیرپا و سنتی دیرآشنا در طبقه‌ی کارگر جهانی است. این جنبش هم به مانند جنبش اتحادیه‌ای، تاریخ و پیشینه‌ای دارد، با سیاست‌ها و شعارهای معینی تداعی شده است، شرایط خودویژه‌ای را پشت سر گذاشته است، از مهم‌ترین روندهای مبارزه‌ی طبقاتی و گرایش‌های سیاسی تاثیر پذیرفته و به نوبه‌ی خود بر جریان مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش‌های کارگری در برخی از دوره‌های تاریخی تاثیر گذاشته است. تاریخ و پیشینه‌ی جنبش شورایی، اما مهم‌ترین و شکوه‌مندترین و انسانی‌ترین لحظات زندگی و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر جهانی را رقم می‌زند. «کمون پاریس» و «انقلاب اکتبر روسیه»، و صدها و هزارها مبارزه‌ی کارگری دیگر، آن لحظات برجسته و پرشور تاریخ جنبش کارگری جهانی هستند، که با مشخصه‌های گرایش کمونیستی و جنبش شورایی کارگران تداعی می‌شوند. در جامعه‌ی ایران هم، تلاش کارگران برای برپایی شوراها در روزهای قبل و بعد از انقلاب ۱۳۵۷، و تمامی آن فعالیت‌ها و اقدامات

دل گرم‌کننده‌ای که با شوراها کارگری جریان یافت — علی رغم هر ایراد و کمبودی، که نشانه‌ی ضعف گرایش کمونیستی کارگران بود — اما یادآور رادیکال‌ترین شکل سازمان‌یابی، گسترده‌ترین تحرک، و موثرترین مبارزات کارگری است.

در پاره‌ای از مباحث جنبش کارگری جهانی، سازمان‌یابی شورایی کارگران را اغلب آلترناتیو کارگری در دوره‌های برآمد انقلابی و بدیلی برای فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر در چنین دوره‌هایی قلمداد می‌کنند. در چنین مباحثی، این واقعیت آشکار یک سره به طاق نسیان سپرده می‌شود، که اگر در شرایط متعارف سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در برخی از کشورها، این جنبش اتحادیه‌ای — و نه جنبش شورایی طبقه‌ی کارگر — است که اغلب با مبارزه برای بهبود شرایط کار و معیشت کارگران تداعی شده است، این جز به اعتبار خصایل بنیادین جنبش اتحادیه‌ای — تمکین به مناسبات سرمایه داری و استثمار و بردگی مزدی آن، ظرفیت کار قانونی در چهارچوب نظم جامعه‌ی مدنی بورژوازی، تلاش برای جلوگیری و یا تخفیف دادن و به انحراف کشاندن مبارزات حاد کارگری، بدل شدن به آلترناتیو سازمان‌یابی احزاب بورژوایی رفرمیست و سوسیال دموکرات در جنبش کارگری و... — و در نتیجه، حمایت بورژوازی از این گونه‌ی سازمان‌یابی کارگران، ممکن نگشته است. جنبش شورایی طبقه‌ی کارگر، اما به اعتبار خصایل طبقاتی‌ای دقیقاً عکس این‌ها، بیش‌ترین حد دشمنی و کارشکنی بورژوازی — و جنبش اتحادیه‌ای آن — را در برابر خود به بار می‌آورد. در نظر نگرفتن این مساله‌ی اساسی، در تعیین جایگاه و دوره‌ی فعالیت جنبش شورایی طبقه‌ی کارگر، یک سره اشتباه است.

به علاوه، جنبش شورایی کارگران از آن رو بیش‌تر در شرایط برآمد انقلابی جامعه سر بر آورده است، که در چنین وضعیتی توازن نیروی طبقاتی در جامعه به روشنی به سود کارگران و به زیان بورژوازی برهم می‌خورد و توده‌ی مردم مزدبگیر و محروم می‌توانند به خواست و اراده‌ی سیاسی و طبقاتی خود عمل کنند. این واقعیت، هر چند به خودی خود نشانی از مطلوبیت سازمان‌یابی شورایی در نزد کارگران دارد، اما بر مساله‌ی مهم دیگری نیز انگشت تاکید می‌گذارد: این، سرنوشت محتوم جنبش شورایی نیست! اگر جنبش شورایی را در معنای مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر؛ در گسترده‌ترین گونه‌ی سازمان‌یابی کارگران مستقل از نوع حرفه، اشتغال یا بیکاری، جنسیت و ملیت یا

مذهب؛ در اعمال اراده‌ی مستقیم کارگری؛ و در تلاش برای رهایی جامعه‌ی بشری از نکت و مشقت بردگی مزدی و مالکیت خصوصی سرمایه داری و برپایی جامعه‌ی آزاد و برابر انسان‌ها؛ در نظر آریم، این جنبش، و گرایش کمونیستی منتظر با آن، جنبش و ظرف سازمان‌یابی وسیع‌ترین توده‌ی آحاد طبقه‌ی کارگر است که در پروسه‌ی مبارزه‌ی مستمر ضد سرمایه داری کارگران می‌تواند به نیروی خودآگاه و هم‌بسته‌ی آنان بر بورژوازی تحمیل شود. چنین مبارزه‌ای، نه منطقی و نه الزامی، به دوره‌های برآمد انقلابی محدود نمی‌شود؛ برعکس، با پراتیک آگاهانه و هدف‌مند گرایش کمونیستی و جنبش شورایی کارگران می‌تواند به تمامی لحظات و دقایق مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر تسری یابد. دو قطبی سازمان‌یابی اتحادیه‌ای برای دوره‌های متعارف و سازمان‌یابی شورایی برای دوره‌های انقلابی، بیش از آن که نشانی از واقعیت و در نظرداشتن منافع طبقاتی کارگران داشته باشد، محملی برای زنجیر کردن پای طبقه‌ی کارگر در سنت و افق جنبش اتحادیه‌ای در چهارچوب نظم سرمایه داری و به پس راندن جنبش شورایی و مبارزه‌ی ضد سرمایه داری کارگران است. در واقعیت امر نیز، جدای از این نوع تحلیل‌ها و ارزیابی‌ها، آن‌جا که طبقه‌ی کارگر در دل هر مبارزه‌ای، سیاست و سنت و افق جنبش اتحادیه‌ای را پشت سر می‌گذارد، دست به مبارزه‌ی رادیکال می‌زند، مناسبات سرمایه داری و نظم جامعه‌ی مدنی بورژوازی را به چالش می‌گیرد، و... مشخصه‌های جنبش شورایی را به نمایش می‌گذارد و سنگ بنای آن را می‌سازد. از این دست مبارزات، نه تنها در گستره‌ی جهان، که در ایران نیز به ویژه در همین سال‌های اخیر کم اتفاق نیفتاده است.

خلاصه کنیم: سازمان‌یابی شورایی کارگران و تدارک توده‌ی کارگر برای انقلاب کارگری، یک امر روتین و دایمی گرایش کمونیستی طبقه‌ی کارگر است؛ امری که شرایط مادی آن از دیرباز تاکنون وجود داشته است. اما اگر، به رغم این واقعیت، جنبش اتحادیه‌ای در دوره‌هایی از تاریخ مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر خود را آلترناتیو مبارزه‌ی طبقاتی کارگران علیه سرمایه داری می‌کند؛ اگر انتظارات جنبش اتحادیه‌ای برای بهبود شرایط کار و معیشت طبقه‌ی کارگر، در سیطره‌ی بردگی مزدی و استثمار سرمایه داری، امیال و آرزوهای کارگران را رقم می‌زند؛ این، فقط از آن روست که توازن قوای میان کارگران و بورژوازی در آن دوره‌های تاریخی به زیان طبقه‌ی کارگر در جریان است. خودآگاه شدن

طبقه‌ی کارگر، تنها راه تغییر این توازن قوای طبقه‌ای به سود کارگران است. اما این مهم تنها از طریق نقد کمونیستی مناسبات سرمایه داری، از به دست دادن تصویری روشن از شیوه‌ی تولید سرمایه داری و چرایی مالکیت خصوصی و بردگی مزدی، و از آن چه که می‌تواند از طریق یک انقلاب کارگری بر خرابه‌های نکبت و مشقت سرمایه داری جوانه بزند و به جامعه‌ی آزاد و برابر انسان‌ها فرا برآید، ممکن می‌شود. افق کمونیستی بر وجود تشکل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر، به مثابه یک جزء مکمل این تصویر، در این مسیر تاریخ ساز انگشت تاکید می‌گذارد.

تشکل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر

تشکل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر، طبیعی‌ترین و ذاتی‌ترین تشکل کارگری

است. در شرایطی که عینیت تضاد بین کار و سرمایه، خاستگاه مبارزه‌ی طبقه‌ای در جامعه‌ی سرمایه داری را روشن و تعیین می‌کند، جنبش و تشکل کارگری به مثابه ابزار کارگران و مزدبگیران در این مبارزه‌ی طبقه‌ای نمی‌تواند خصلت ضد سرمایه داری نداشته باشد. در غیر این صورت نه تشکل طبقه‌ای کارگران، بلکه تشکلی است که بورژوازی برای به بند کشیدن مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در چهارچوب بردگی مزدی و مالکیت خصوصی سرمایه داری به وجود آورده است.

تشکل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر هر چند از مبارزه‌ی اقتصادی و رفاهی آغاز می‌کند، و تلاش مستمر برای ارتقای موقعیت اجتماعی کارگران و بهبود کار و معیشت آنان را وجه همت خود قرار می‌دهد، اما به این مبارزه محدود نمی‌ماند و امیال و انتظارات سیاسی طبقه‌ی کارگر در سطح جامعه و در برابر بورژوازی را نیز نمایندگی می‌کند. در جهانی که روند زندگی جز با مبارزه‌ی طبقه‌ای بین دو طبقه‌ی اصلی جامعه تعیین نمی‌شود، واداشتن تشکل طبقه‌ای کارگران از مبارزه‌ی سیاسی، جز به معنای واگذاشتن سیادت سیاسی در کف بورژوازی نیست. و این در تضاد با خصلت طبقه‌ای تشکل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر است.

تشکل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر، تشکل وسیع‌ترین توده‌ی کارگر است. در این جا کارگران تنها به مثابه فروشندگان نیروی کار — یدی و فکری — خود به سرمایه داری در نظر گرفته می‌شوند. تفاوت در نوع کار، در مولد بودن یا



غیر مولد بودن آن، در اشتغال به کار یا بیکار بودن، تفاوت در عقیده، ایدئولوژی، جنسیت، ملیت و مذهب، کمترین مانع و ردای بر سازمان یابی طبقه‌ی کارگر در کلیت خود در تشکل ضد سرمایه داری کارگران نیست. در این جا هر آن کس که تنها در ازای فروش نیروی کار خود به سرمایه داری، شانس امرار معاش و ادامگی حیات انسانی را می‌یابد، کارگر است. کارگری که در هیات اشتغال به معلمی، پرستاری، روزنامه نگاری، تولیدی و... در کنار خیل عظیم برادران و خواهران بیکار خود که به رغم میل خویش بنا به مصالح سرمایه داری از کار کنار گذاشته شده‌اند، گرد هم می‌آیند تا نیروی خودآگاه و هم پستی خود در مبارزه‌ی ضد سرمایه داری را وثیقه‌ی بهبود شرایط کار و معیشت خویش سازند و در متن این مبارزه‌ی مستمر گام به گام بنیان‌های جامعه‌ی انسان‌های آزاد و برابر را پی افکنند.

تشکل ضد سرمایه داری کارگران، تشکلی علنی است؛ چرا که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه استثمار و بردگی مزدی سرمایه داری، و برای بهبود شرایط کار و معیشت خود، در اساس مبارزه‌ی علنی است. این مبارزه در خفا صورت نمی‌گیرد و طبیعتاً ابزار سازمان یابی این مبارزه هم نمی‌تواند ابزاری مخفی باشد. اما این اصل درست، به هر لحظه‌ای از تاریخ مبارزه‌ی کارگری قابل تعمیم نیست. این امری است که برای تحقق آن باید مبارزه کرد. باید از هر امکانی برای پیش برد این مبارزه و گسترش و ارتقای آن استفاده نمود. باید شرایط سیاسی و اجتماعی

وجود یک تشکل علنی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر را در جامعه ایجاد کرد و بورژوازی را به پذیرش آن وادار نمود. به علاوه، باید بر این نکته هم تاکید کرد که علنی بودن تشکل ضد سرمایه داری کارگران، الزاماً به معنای قانونی بودن آن نیست. این نیز امری است، که به ویژه در شرایط مختنق جوامعی نظیر ایران برای تحقق آن باید مبارزه کرد. در واقع، چنین تشکلی تنها به اعتبار مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی مستمر طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه داری و به میزانی که در اثر این مبارزه، در فضای مختنق جامعه گشایشی حاصل می‌شود و توازن نیروی طبقه‌ای در سطح جامعه آغاز به تغییر به سود طبقه‌ی کارگر و به زبان بورژوازی می‌کند، در وجود تشکل علنی و قانونی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر تجلی می‌یابد.

یک جنبه‌ی مهم این بحث، ارتباط تنگاتنگ ایجاد چنین تشکلی — تشکلی که به اعتبار جوهر ضد سرمایه داری و طبقه‌ای خود، علیه بورژوازی عمل می‌کند و لذا نمی‌تواند «حق» ایجاد خود را از دولت بورژوازی «طلب» نماید — با رواج «آزادی‌های سیاسی» در جامعه و به همین اندازه مهم، با ضرورت دخالت گری چنین تشکلی در روندهای سیاسی جامعه است. به همان اندازه که مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه داری اوج و قوت بیش‌تری می‌یابد، به همان اندازه هم چتر خفقان خونین بورژوازی شکاف برمی‌دارد، «آزادی‌های سیاسی» معمول می‌شود، و امکان ایجاد تشکل‌های علنی و توده‌ای نظیر تشکل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر ممکن می‌گردد. بورژوازی فقط در چنین شرایطی است، که به وجود یک تشکل کارگری ضد سرمایه داری «علنی» و «قانونی» تمکین می‌کند. وگرنه، روشن است که بورژوازی تا آن جا که بتواند یا به زور سرنیزه و زندان و شکنجه از ایجاد تشکل طبقه‌ای مخالف خود جلوگیری می‌کند و یا از طرق تلاش برای تغییر ریل آن، چنین تشکلی را از مضمون و محتوای طبقه‌ای خویش تهی می‌سازد. تشکل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر، به اعتبار تجربه‌ی مبارزه‌ی ضد سرمایه داری توده‌ی کارگر خودآگاه و هم پسته، طبیعتاً نحوه‌ی درست ایجاد خود را نیز به دست می‌دهد. با این همه، اما می‌توان در این مورد بر نکته‌ای نیز

ادامه در صفحه‌ی ۵۱

«نگاه» می پرسد



شما در کتاب «کارگران و انقلاب در ایران»، به شوراهای کارگری، چرایی ایجاد آنها توسط کارگران در صنایع مختلف، و اهداف این شوراها پرداخته‌اید. خوب است گفت و گو را از همین جا شروع کنیم. شوراهای کارگری در متن چه شرایطی ایجاد شدند؟ و چرا تا آن حد گسترده مورد توجه کارگران قرار گرفتند؟

□ متشکر از بابت طرح این سئوالات؛ چرا که این فرصتی است، که به نوعی یک بازنگری هم به تحلیلی که من در کتاب «کارگران و انقلاب در ایران» مطرح کرده بودم، صورت بگیرد. شوراها در ایران در شرایط استثنایی – انقلابی – به وجود آمدند. جاهای دیگر هم به طور کلی همین طور بوده است، مثل روسیه، شیلی، پرتغال، و موزامبیک (در مبارزه‌ی ضد استعماری علیه پرتغال). این شرایط انقلابی، دو وضعیت جدید ایجاد کرده بودند. اول این که: یک گفتمان جدید و انتظارات جدیدی در قالب «حق تعیین سرنوشت» به وجود آورده بودند. مردم ایران، قرار بود در هر جایی که بودند و یا کار می‌کردند، اعمال قدرت کنند. در مورد کارگران، شوراها ترجمه‌ی این دیدگاه جدید بود. دوم این که: یک خلاء قدرت رسمی – مدیریت و یا دولت – در این حیطه صورت گرفته بود، که امکان تحقق «حق تعیین سرنوشت» را می‌داد. حتا در خیلی از جاها، پر کردن این خلاء قدرت جز از طریق ایجاد شوراها امکان پذیر نبود. این شرایط منجر به ایجاد شوراها در نهادهای مختلف اقتصادی، و حتا در برخی از روستاها، گردید.

ساختار این شوراهای کارگری چگونه بود؟ اساسا این تجربه‌ی کارگری در ایران، تا چه اندازه با تعریفی که در مورد «شوراها» می‌شود، انطباق داشت؟ و تا چه اندازه توانست به مدلی مناسب برای ایجاد تشکلات سایر اقشار جامعه هم تبدیل شود؟

□ شوراها در کارخانجات ساختارهای متفاوتی داشتند. مدل کلی این بود، که کارگران به طور کلی در اداری محل کار خود چه از نظر تکنیکی و چه در حیطه‌ی تصمیم‌گیری اجرایی (مثلا در خرید و فروش کالاها، استخدام و اخراج، قیمت‌گذاری، و البته مسایلی نظیر بهداشت و بهبود وضعیت کارگران و غیره) سهم داشتند. از این رو، کارگران تعدادی را از بین خود به عنوان اعضای شورا انتخاب (و یا انتصاب) می‌کردند. و این ارگان قرار بود، که با اشتراک نظر با مدیریت (اگر که چنین چیزی وجود می‌داشت) کارخانه را اداره کند. و اگر که مدیریتی وجود نمی‌داشت، شورا در مشورت با وزارت کار به مدیریت بپردازد. این که در این صورت، شوراها واقعا قادر به اداره‌ی کارخانجات بودند و یا نبودند، موضوع دیگری است که بعدا به آن می‌پردازیم. ولی موضوع مهم در این جا این است، که درجه‌ی اعمال قدرت شوراها در اداره‌ی کارخانجات خیلی متفاوت بود. در جایی اصولا محل کار به وسیله‌ی شورا اداره می‌شد و در جای دیگر، شورا تنها نقش مشورتی داشت و نقش آن از شعبه‌ی کارخانه‌ای یک اتحادیه‌ی کارگری فراتر نمی‌رفت.

باید گفت، که تعریف مشخصی از شورا در وجه درجه‌ی خاص اعمال قدرت وجود ندارد. اگر تعریفی می‌خواهد صورت بگیرد، باید مدل و تجربه‌ی های مختلف را در کشورهای مختلف گرفته و به قول ماکس وبر یک Ideal Type (مدل ایده آل) به وجود آورد.

تجربه‌ی شوراهای کارگری

گفت و گویی با آصف بیات

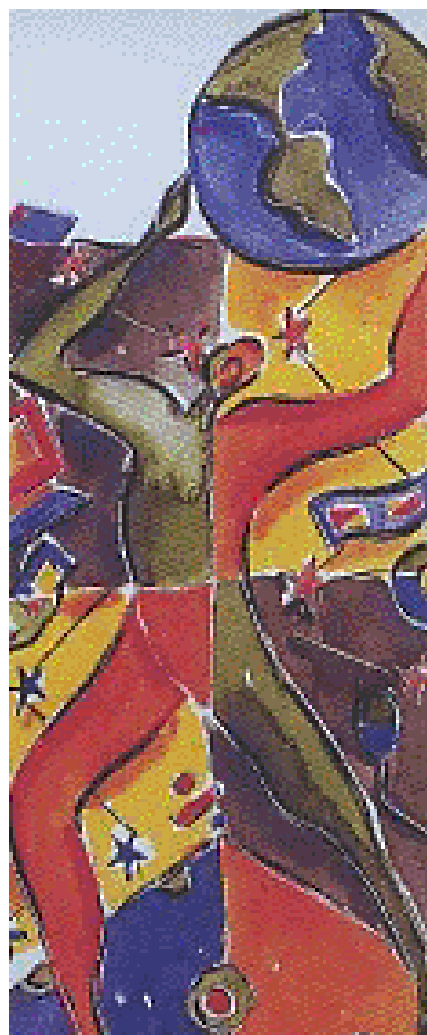
اساسی‌ترین خاصیت و کارکرد این شوراهای کارگری چه بود؟ آیا «کنترل کارگری» تنها هدف آن‌ها بود؟ و غیر از این، شوراهای کارگری نمی‌توانند یا نمی‌باید کارکرد و اهداف دیگری هم داشته باشند؟ برای مثال، چرا شوراهای کارگری نمی‌توانند در شرایط «غیر انقلابی» هم به وجود آیند و برای بهبود وضعیت کار و معیشت طبقه کارگر مبارزه کنند؟

□ مهم‌ترین مشخصه شوراهای کارگری، زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی استثنایی‌ای است که در آن شوراهای زاده می‌شوند. از نظر ساختاری، مهم‌ترین ویژگی آن اعمال قدرت (گرچه به درجات مختلف) در تصمیم‌گیری و مدیریت بنگاه اقتصادی است. این که چرا شوراهای در شرایط عادی به وجود نمی‌آیند، به خاطر این است که در شرایط عادی، قدرت تصمیم‌گیری در مدیریت از آن سرمایه و یا دولت است. و کارگران تنها مزدبگیرانی هستند، که نیروی کارشان را به کارفرما فروخته‌اند. این، مدل کلی نظام سرمایه‌داری است. ولی در خیلی از کشورهای اروپای شمالی، اتحادیه‌های کارگری حتا در «شرایط عادی» نیز تلاش داشته‌اند که کارگران را وارد حیطه‌ی تصمیم‌گیری بکنند، البته باز به درجات مختلف. این امر در آلمان قبل از جنگ دوم و پس از جنگ دوم وجود داشت. و یا همین‌طور در جنبش Stop - Steward در بریتانیا و غیره.

برخی بین مطالبات صنفی و سیاسی طبقه کارگر دیوار می‌کشند. در چنین دیدگاهی، معمولاً، این اتحادیه‌ها هستند که در شرایط «غیر انقلابی»، برای مطالبات صنفی مبارزه می‌کنند؛ و شوراهای هستند که در شرایط «انقلابی»، کارگران را برای مطالبات سیاسی بسیج می‌نمایند.

□ در ایران، شوراهای در واقع هم نقش اعمال قدرت در تصمیم‌گیری را داشتند و هم نقش «اتحادیه» در معنای دفاع از منافع اقتصادی

و روزمره‌ی کارگران را. در کشورهای اروپایی معمولاً این دو نقش از هم جدا بوده است. چون بحث این بوده، که این دو ارگان می‌توانند تعارض منافع داشته باشند. به خصوص اگر در نظر داشته باشیم، که یک موسسه‌ی اقتصادی در متن اقتصاد بازار، مقتضیات و یا نیازهای خاص خودش را دارد، تا مثلاً بتواند با سایر موسسات رقابت کند. در این صورت ممکن است در شورا تصمیم‌گیری شود، که تعدادی کارگر اخراج شوند و یا حقوق‌شان کاسته شود... این تصمیمات البته مورد موافقت «اتحادیه» قرار نمی‌گیرد. جالب است، که بخشی از تجربیات Cooperatives (تعاونی‌های تولیدی) می‌توانند در این زمینه آموزنده باشند.



تعاونی‌ها البته این دو نقش را در خود ادغام کرده بودند. جالب است بررسی شود، که چطور این تعارض را حل می‌کردند و یا قادر به حل آن نبودند. همین‌طور باید دید که چرا Cooperative ها اصولاً قادر به ادامه‌ی کار خود نشدند.

پس از گذشت بیست و پنج سال از روزهای انقلاب ۱۳۵۷، تلاش غریبی صورت می‌گیرد که نقش موثر طبقه کارگر در این انقلاب کتمان شود. شما در این باره چه می‌گویید؟

□ راستش من مطمئن نیستم، که تلاش وسیعی وجود دارد در کتمان نقش طبقه کارگر در انقلاب ایران. به نظر می‌رسد دو نظر افراطی وجود داشته باشد. یکی نقش کارگران را کتمان می‌کند و دیگری تاکید مبالغه آمیزی بر نقش آن دارد. من فکر نمی‌کنم این دو نظر هژمونی داشته باشند. به نظر من، اعتصابات سراسری (General Strikes) و در آن، اعتصاب کارگران نفت، اهمیت غیر قابل انکاری داشته‌اند.

از جمله مسائلی که چه در کتمان نقش موثر طبقه کارگر در انقلاب ۱۳۵۷ و چه در مورد بی اهمیت جلوه دادن موقعیت طبقه کارگر در شرایط حاضر مطرح می‌شود، هر چند با تئوری‌های به ظاهر متفاوت، اما عدم غلبه‌ی مناسبات کار مزدی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در ایران و در نتیجه انکار وجود طبقه کارگر، یا عدم انکشاف و عقب ماندگی آن، است. نظر شما در این باره چیست؟

□ این سؤال برمی‌گردد در درجه‌ی اول به نوع به خصوصی از انکشاف سرمایه‌داری در کشورهای «جهان سومی» و یا به قول امروزی‌ها «کشورهای جنوب» (Global South) و دوم این که، منظور از طبقه کارگر چیست. در این زمینه بحث‌های زیادی در سال‌های ۱۹۷۰ صورت گرفت. اگر منظور «کارگران صنعتی» در کارهای بزرگ است، در این صورت باید گفت از نظر حجم، تعداد این کارگران در کشورهای نظیر ایران خیلی پایین است. اما اگر منظور «طبقه‌ی مزدبگیر» باشد، در این صورت این طبقه قابل توجه است.

با وجود این، باید دید که قدرت بسیج و سازمان‌دهی و قابلیت سازمانی این مزدبگیران و نیز درجه‌ی دخالت‌شان در مسائل سیاسی روزمره چطور بوده است. به نظر می‌رسد، که کارگران در مسائل سیاسی ایران در سال‌های اخیر نقشی نداشته‌اند و اصولاً در پیرامون مبارزه برای دموکراسی و یا «اصلاحات» بوده‌اند. به نظر من، این پروژوی جالب و بسیار مهمی است، که تحقیق شود چرا چنین بوده است؟

به اداممی بحث در مورد شوراهای کارگری برگردیم. به نظر شما مهم‌ترین نکات ضعف و قوت تجربی شوراهای کارگری در دوران انقلاب ۱۳۵۷ کدامها هستند؟ و شکست و انحلال شوراهای کارگری بر چه پایه‌ای ممکن شد؟

□ بحث «شکست» و یا بهتر است بگوییم «تغییر ماهیت» شوراهای کارگری بسیار پیچیده است. در درجهی نخست، آن زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی استثنائی — دوران انقلابی — به سر آمد و پروسه‌ی «عادی سازی» جای آن را گرفت. این، آغاز تغییر ماهیت شوراهای کارگری بود. مدیریت کارخانجات بازگشتند و طبیعتاً خواستند که بنگاه‌های تولیدی را اداره کنند و از این رو با شوراهای به تعارض افتادند.

از طرف دیگر، شوراهای می‌خواستند اعمال قدرت کنند، ولی اغلب (به خصوص در محیط‌های کار با تقسیم کار پیچیده) از نظر دانش مدیریت قادر به این کار نمی‌شدند. سهمین شدن موثر در تصمیم‌گیری در هر زمینه‌ای نیاز به دانش و مهارت دارد. مثلاً در بسیاری از موارد، کارگران قادر نبودند مدیران و یا مهندسین را متقاعد کنند، که برای مثال انجام کار به شکل دیگر مفیدتر خواهد بود. در بسیاری موارد کارگران دریافتند، که بدون دانش فنی مدیران و یا مهندسین، کارخانجات قادر به اداممی کار نیستند و تولید به خطر می‌افتد، که در آن صورت دست مزد و اجرت ماهانه و پاداش و غیره‌ی کارگران مورد تهدید قرار می‌گیرد. از این رو، کارگران حتا از دولت درخواست می‌کردند، که مدیران و مهندسین را به کارخانجات بفرستد. در این صورت، وقتی کارگران قبول کردند که مدیران به کارخانجات برگردند، باید آتورتیه‌ی آنان را نیز می‌پذیرفتند. تعارض دقیقاً در این جا بود. بسیاری از شوراهای در این باره مقاومت کردند، ولی در نهایت به اعمال آتورتیه‌ی مدیریت رضایت دادند. این مرحله‌ی نخست تغییر ماهیت شوراهای محسوب می‌شد. در انتها، شوراهای تبدیل شدند به ارگان‌های مشورتی و بعد هم اصولاً نقش «اتحادیه در محیط کارخانه» را به خود گرفتند.

اما آیا تجربه‌ی شوراهای کارگری در ایران به وضوح بر مسأله‌ی ضرورت کسب قدرت سیاسی توسط کارگران تاکید نمی‌کند؟ این که قدرت کارگری نمی‌تواند به سطح کارخانه و کنترل کارگری محدود بماند و حتماً می‌باید آلترناتیو طبقاتی خود را در زمینه‌ی حاکمیت سیاسی جامعه ارائه دهد، آیا یک مسأله‌ی اساسی شکست شوراهای کارگری در دوران انقلاب ۱۳۵۷ نبود؟ چرا که روشن است در یک جامعه‌ی سرمایه داری، تلاش کارگران برای تغییر ریشه‌ای مناسبات تولیدی سرمایه داری در کارخانه با مقاومت سرمایه و دولت سرکوب گرش مواجه می‌شود و کارگران حتا اگر بتوانند کنترل تولید را در سطح کارخانه‌ها به دست گیرند، اما بدون خلع ید از سرمایه در سطح جامعه و حاکمیت سیاسی جامعه، دیر یا زود قدرت در سطح کارخانه‌ها را هم از دست خواهند داد.

□ به نظر می‌رسد قضیه خیلی پیچیده تر از این‌هاست. در اتحاد شوروی گفته می‌شد، که کارگران قدرت سیاسی در جامعه را به دست آوردند. اگر این را قبول کنیم، واقعیت این است که دقیقاً در کارخانجات و محیط‌های کار چنین چیزی نبود. به عبارت دیگر،

مثل مورد ایران، در کارخانجات شوروی (روسیه‌ی آن زمان) این کارگران نبودند که قدرت پیدا کردند، بلکه بنا به ضرورت شرایط بد اقتصادی آن موقع و بنا به مقتضیات تقسیم کار موجود، آتورتیه‌ی مدیریت (مدیریت جدید) و شاغلان فنی بالا بازتولید گردید. حتا لنین به این نتیجه رسید، که باید تیلوریسم را در اتحاد شوروی به کار گرفت. تیلوریسمی که او قبل از انقلاب آن را به مثابه به اسارت کشاندن کارگران مورد انتقاد قرار داده بود.

از جانب دیگر، اگر کارگران در اتحاد شوروی قدرت را به دست نیاورده بودند (و می‌دانیم که در این باره بحث‌های بسیار متعددی در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ صورت گرفت)، پس معنای دولت کارگری چیست؟ به نظرم، این باید به عنوان سؤال مطرح شود تا نتیجه!

آصف بیات از پژوهش‌گران شناخته شده‌ی جنبش کارگران و زحمت‌کشان در ایران است. وی نویسنده‌ی کتاب با ارزش «کارگران و انقلاب در ایران» است، که به تجربه‌ی شوراهای کارگری در آن سال‌ها می‌پردازد. علاوه بر این، از آصف بیات، پژوهش دیگری به صورت کتاب و با عنوان «سیاست‌های خیابانی: جنبش تپی دستان در ایران»، و نیز چندین مقاله دیگر به زبان‌های انگلیسی و فارسی در مورد بافت و تاریخ نگاری و مبارزات طبقه‌ی کارگر در ایران، منتشر شده است. آن چه که خواندید، گفت و گویی است که به شکل کتبی با ایشان صورت گرفته است.



تمامی دفترهای پیشین «نگاه»، به هم راه مجموعه‌ی متنوعی از ادبیات کارگری، نوشته‌ها و مقالات سیاسی و اجتماعی، آثار کلاسیک، و هم چنین مطالب ارزنده‌ی نویسندگان و شعرا و منقدین ادبی ایران و جهان را می‌توانید در سایت اینترنتی «نگاه» بخوانید. سایت اینترنتی «نگاه» را به دوستان و آشنایان خود معرفی کنید. و نظرات، پیشنهادات، و نوشته‌های خود را برای غنی‌تر کردن این سایت برای ما بفرستید. از هم کاری شما، به ویژه در مورد جمع‌آوری اسناد و ادبیات جنبش کارگری، صمیمانه استقبال می‌کنیم.

جنبش کارگری ایران:

تاریخ بی تشکیلاتی و نقش کمونیسم بورژوازی

ناصر پایدار

دیری است که گفتگو پیرامون اهمیت متشکل شدن کارگران ایران، نقل همی محافل است. از طیف سندیکالیست‌های داخل و خارج گرفته تا گروه‌های متعدد چپ میلیتانت و سرنگونی طلب، از چپ مدعی «کمونیسم کارگری» تا وراث سرگردان امپریالیسم ستیزی سوسیال خلقی، همه و همه، به طور بی امان از ضرورت متشکل شدن کارگران سخن می‌گویند. این گفتگو اکنون همه جا داغ است و برای محافل مختلف چپ به مسالهای محوری در کارزار گفت و شنوده‌های جاری گروهی تبدیل شده است. در این میان، هیچ کس به طرح و بررسی این پرسش نمی‌پردازد، که تجربه‌ی یک قرن پیکار مستمر کارگران ایران و از جمله فرآیند تلاش کارگران در زمینه‌ی سر و سامان دادن به امر تشکل خویش چه درس‌های اساسی را در پیش روی ما قرار داده است؟ این که کارگران خود امر متشکل شدن خویش را چگونه، در کدام بستر، و با کدام جهت گیری و مضمون دنبال کرده‌اند؟ این که پیشینه‌ی پیگیری یا ناپیگیری کارگران در کار این تشکل یابی چه بوده و چیست؟ این که فعالین کمونیست در بطن و متن واقعیت رویکرد و نگاه و پراتیک جاری کارگران چگونه می‌توانند به نیازهای طبقاتی روند این تشکل یابی پاسخ دهند و...، معمولاً، مگر در مواردی کمیاب، مکانی در این مباحثات اشغال نکرده است. مقالهای حاضر بناست دفتر این معضل را در پیش روی فعالین کمونیست جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر باز گشاید. آن چه که در گرد و خاک انبوه کارگر ستایی یا دود و غبار متراکم کمونیسم نمایی رایج، پدیده‌ای فاقد اهمیت کندوکاو است، برای فعالین جنبش لغو کار مزدی مسالهای سخت قابل تامل، گره گاهی بسیار حساس در کارزار طبقاتی، و عرصه‌ای برای جستجوی راه حلی شفاف در کار سازمان یابی طبقاتی توده‌های کارگر است. سؤال بسیار اساسی این است، که فرآیند واقعی، زمینی و بالفعل تکاپو یا پیکار کارگران برای امر تشکل و متحد شدن خویش از چه گذرگاه‌هایی عبور کرده است و اینک در چه وضعی است و بر پایه‌ی کدام عوامل بنیادی این گونه است؟ از لابلای

کاوش این تاریخ و واقعیت‌های نهفته در آن است، که می‌توان رمز و راز پراکندگی تائکونونی جنبش کارگری را هر چه ملموس‌تر دریافت و در همین گذر، عوامل ریشمای این پراکندگی را به چالش طلبید و راه برون رفت این جنبش از چنبره‌ی مشکلات سازمان یابی طبقاتی‌اش را جستجو نمود.

طبقه‌ی کارگر ایران و معضل دیرپای تشکل یابی

تاریخ حیات اجتماعی طبقه‌ی کارگر ایران، تاریخی آکنده از مبارزه و جنگ و ستیز علیه استثمار و توحش و ستم سرمایه داری است؛ اما یک شگفتی بارز این حیات طولانی پیکار، تندنس کاملاً گسسته و بی قوام توده‌های کارگر برای سر و سامان دادن به امر تشکل و تحزب طبقاتی خویش است. در طول صد سال مبارزه‌ی مستمر و غالباً خون بار کارگران ایران، تنها سه دوره‌ی زمانی کوتاه را می‌توان از شمول این نگاه کلی مستثنی ساخت. دوره‌ی اول با بخش پایانی نخستین دهه از سده‌ی بیستم شروع و تا سال ۱۹۲۹ ادامه می‌یابد. عمر دوره‌ی دوم نیز تا همین حد کوتاه است و از فاصله‌ی سال‌های میان ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۳ تجاوز نمی‌کند. دوره‌ی سوم از هر دوی این دوره‌ها بسیار کوتاه تر و به یکی دو سال پیش و پس از قیام بهمن ۵۷ محدود می‌گردد. اگر عمر این سه دوره‌ی زود گذرا را که مجموعاً از ۳۰ سال تجاوز نمی‌کند، از یک قرن تاریخ مبارزه‌ی مستمر غیرمصالمت آمیز و عموماً خونین جنبش کارگری ایران کسر کنیم، در مابقی ۷۰ سال آن ما شاهد جنب و جوش چشم گیر و موثر توده‌های کارگر برای دست یابی به یک تشکل استخوان دار و پایدار طبقاتی نمی‌باشیم. در فاصله‌ی میان کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۳۲ تا سال ۱۳۵۶، گفتگوی برپایی یک تشکیلات استوار کارگری، حدیث داغ جنبش کارگری نیست و این در حالی است که طبقه‌ی کارگر ایران در طی همین دوره، اعتصابات بسیار عظیمی را سازمان دهی می‌کند و خیزش‌های خون بار متعددی را در قلمروهای مختلف کار و تولید به نمایش می‌گذارد:

اعتصاب بیش از ۳۰ هزار کارگر کوره پزخانه‌های تهران در خرداد سال ۱۳۳۸، که پس از مقاومتی متحد و یک پارچه سرانجام با اشغال تمامی مراکز کار توسط نیروهای دژخیم رژیم سرمایه داری شاه و کشتار سیمانه‌ی متجاوز از ۵۰ کارگر در هم کوبیده شد؛ اعتصاب سه هفتگی کل معلمان در سراسر جامعه در سال ۱۳۴۰؛ اعتصابات متعدد و متوالی کارگران کارخانه‌های مختلف اصفهان در فاصله‌ی ۳۲ تا ۴۰؛ اعتصاب مجدد کارگران کوره پزخانه‌های تهران در سال ۱۳۴۱؛ و اعتصاب کارگران نفت، سد دز، نانوایی‌ها و فراوان اعتصابات دیگر که همگی در طول سال‌های دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ رخ داده است؛ اما از همه‌ی این‌ها بسیار مهم‌تر و اساسی‌تر فاصله‌ی میان شروع دهه‌ی ۵۰ تا وقوع قیام بهمن است. این دوره بدون تردید یکی از طوفانی‌ترین دوره‌های مبارزه، اعتصاب و جنگ و ستیز کارگران با سرمایه داران در سراسر جامعه و در تمامی طول تاریخ حیات جنبش کارگری ایران است. دوره‌ای که مطابق آمارهای رسمی دولتی در سال ۱۳۵۵، هر کارگر ایرانی سه بار در اعتصاب شرکت نموده بود. در دوره‌ی خفقان تیره و تار رضاخانی نیز مبارزات کارگران ادامه داشت و بالاخره از سال ۱۳۶۰ تا زمان حاضر، ما شاهد مبارزات و خیزش‌های بسیار گسترده‌ی توده‌های کارگر ایران در قلمروهای مختلف کار و تولید و همه‌ی عرصه‌های زندگی اجتماعی هستیم. در یک کلام، اعتصاب، اعتراض، خیزش‌های خیابانی و اشکال گوناگون مبارزات طبقه‌ی کارگر هیچ گاه، حتا در زیر فشار هارترین و سیمانه‌ترین دیکتاتوری‌های سرمایه — خواه نوع سلطنتی و خواه نوع اسلامی آن — متوقف نگردیده است، اما تلاش برای سازمان یافتن و به وجود آوردن یک تشکیلات استخوان دار و قابل اتکای طبقاتی، مکان واقعی خود را در فرآیند این مبارزات اشغال نکرده است. بعداً خواهیم گفت، که آن چه که در طول این دوره‌ها — حتا در طی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ — به عنوان اتحادیه یا هر نوع تشکل دیگر کارگری بر پا گردیده است، نه منبعث از مبارزات جاری

ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر، که به طور غالب اکثریت‌ی در مقابل سازمان یابی راستین جنبش ضد کاپیتالیستی توده‌های کارگر بوده است. تا این جای مطلب با هیچ راز نهفته‌ی یا حرف تازه‌ای مواجه نیستیم. این واقعیت که کارگران ایران در طی دوره‌های مذکور به طور فعال دست اندرکار سازمان دادن جنبش طبقاتی و ضد سرمایه داری خود نبوده‌اند، پدیده‌ای روشن است. گروه‌های چپ نیز هر کجا خود را ملزم به ابراز نظری در این رابطه دیده‌اند، به رغم پاره‌های کلی بافی‌ها، نهایتاً منکر این واقعیت نشده‌اند، اما مسأله‌ی اساسی نه اعتراف به واقعیت پدیده، بلکه کالبدشکافی رمز و راز واقعی آن است. «چپ» عموماً و بدون احساس نیاز به ژرف کاوی طبقاتی و اجتماعی موضوع، دلیل مسأله را یک راست در کارکرد دیکتاتوری و نبود آزادی‌های سیاسی درون جامعه کنوکاو کرده است. نوعی تبیین که بنا بر درون مایه‌ی طبقاتی آن اتفاقاً چپ و راست را در این مورد معین هم صدا ساخته است. به عنوان مثال هم حبیب لاجوردی و حزب توده یا اکثریت و برخی گروه‌های دوم خردادی، ریشه‌ی فقدان تشکلهای کارگری را به کمبود توسعه‌ی سیاسی یا نبود دموکراسی و فضای باز سیاسی ارجاع داده‌اند و هم «حزب کمونیست ایران» و «حزب کمونیست کارگری» یا طیف خط ۳ و جریان‌های مختلف چریک‌های فدایی، فشار خفقان و سرکوب پلیسی رژیم‌ها را تعیین کننده‌ترین دلیل فروماندگی توده‌های کارگر در سازمان دادن جنبش خویش دانسته‌اند. چرا «چپ» قادر به فرا رفتن از تحلیل‌های نوع لاجوردی و حزب توده‌ای نشده است؟ نکته‌ای است که در گوشه‌ای از این نوشته بدان اشاره خواهد شد، اما در همین جا باید تصریح کرد که برخی محافل چپ و به ویژه عناصر منفرد چپ در مواردی کوشیده‌اند، که در کنار عامل دیکتاتوری به عنوان علت مهم عدم تشکلهای یابی کارگران، به علل دیگری نیز اشاره کنند. بعضاً حتی تلاش کرده‌اند، تا اهمیت این یا آن مولفه‌ی دیگر را در مقابل عامل سرکوب و قهر و خفقان رژیم‌ها بسیار برجسته سازند. آن چه مهم است، این است که در هیچ یک از این کوشش‌ها و کنکاش‌ها اما ما شاهد جهت‌گیری نگاه‌ها به سوی ریشه‌ی واقعی و بنیادی معضل نبوده و نمی‌باشیم. بررسی این دید و دریافته‌ها اساساً موضوع نوشته‌ی حاضر نیست، با این حال بی‌مناسبت نخواهد بود اگر برای دقیق‌تر شدن بیشتر مسأله، چند و چون برخی از آنها را به طور گذرا و فشرده مرور کنیم. علی‌آشتیانی در مقاله‌ای زیر عنوان «تداوم و گسیختگی در سازمان دهی مبارزات طبقه‌ی کارگر» ضمن رد عامل دیکتاتوری به مثابه تنها فاکتور موثر و اساسی در امر پراکندگی توده‌های طبقه‌ی کارگر ایران بر نقش تعیین کننده‌ی «پرولتریزه شدن دهقانان مهاجر و بافت روستایی و پوپولیستی، مذهبی

کارگران ایران"، به علاوه‌ی "جا به جایی محمل مبارزه جنبش کمونیستی از کارگاه‌ها به مدارس و دانشگاه‌ها از دهه‌ی ۴۰" به بعد یا عوامل دیگری از این دست انگشت تاکید می‌گذارد. ایشان معتقدند، که در فاصله‌ی سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۹ و ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، عواملی مانند مهاجرت بخشی از کارگران به روسیه و تاثیرپذیری آنان از جنبش کارگری نیرومند آن دیار، ارتباط روشن فکرات ایرانی با این کارگران، تداوم نظام صنفی به عنوان یک سامان جامعه‌ی سنتی یا رابطه‌ی مستقیم فعالین سوسیالیست آن روزگار با مبارزات توده‌های مردم در دوره‌ی نخست و دخالت‌گری «حزب توده» در طی دوره‌ی دوم، سبب گردید طبقه‌ی کارگر ایران در سطحی گسترده به کار سازمان دهی خویش بپردازد؛ اما در سایر دوره‌ها به دلیل فقدان این مولفه‌ها، گسسته شدن سنت کار تشکیلاتی و به ویژه و از همه مهم‌تر تغییرات وسیع در بافت اجتماعی طبقه‌ی کارگر و غلبه‌ی عناصر نوپای فاقد تجارب مبارزات اتحادیه‌ای، از اهمیت سازمان یابی خود غافل ماند.

از مقاله‌ی علی‌آشتیانی که بگذریم، پژوهندگان منفرد دیگری نیز کوشیده‌اند در کنار فاکتور دیکتاتوری، به عوامل موثر دیگر نیز اشاره کنند. آصف بیات به نویه‌ی خویش بر مولفه‌هایی مانند آگاهی به معنای "هویت‌ها و تصورات اجتماعی منبعث از موقعیت کارگران در روابط کار"، "سنت سازمان گری"، "کیفیت رهبری"، "کورپوراتیسم" و مانند این‌ها انگشت تاکید گذارده است.

نکات مورد تاکید مقالات آشتیانی و بیات، به علاوه‌ی عامل دیکتاتوری که طبیعتاً مورد تایید آنان نیز هست، در مجموع منعکس کننده‌ی خطوط اساسی و محتوای غالب تمامی نقد و بررسی‌هایی است که تا امروز توسط جریان‌های چپ یا اشخاص منفرد پیرامون علل و زمینه‌های استمرار پراکندگی طبقه‌ی کارگر ایران در معرض مطالعه‌ی خوانندگان قرار گرفته است. سخن اصلی من این است، که کل مولفه‌های فوق در عین حال که هر کدام به سهم خود تأثیری بارز و با شدت و ضعف متفاوت بر روی روند پراکنده ماندن و متشکل نشدن طبقه‌ی کارگر ایران داشته است، اما هیچ کدام عامل بنیادی و سرنوشت ساز این روند نبوده و نیستند.

دیکتاتوری به طور قطع مانعی عظیم بر سر راه متشکل شدن کارگران است، اما شواهد فراوانی در دست است که کارگران در زیر فشار هارترین و متمرکزترین دیکتاتوری‌ها هم خود را متشکل ساخته‌اند.

پاره‌ای از تشکلهای کارگری آمریکای لاتین، به طور مشخص در شیلی و بولیوی، یا سازمان‌های کارگری آفریقای جنوبی و حتی فیلیپین از این نوع بوده‌اند. از این گذشته، هر اعتصاب و اعتراض و مبارزه‌ی کارگران لاجرم از یک سازمان دهی خفته و نامریی،

اما بسیار با صلابت، خودجوش، متحد و پرقدردت برخوردار است. نوعی سازمان دهی که از اعماق استثمارشوندگی و ستم کشی و شرایط کار و زیست و انتظارات مشترک توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار، مایه و ملاط می‌گیرد و هیچ نوع دیکتاتوری حتی سبانه‌ترین و فاشیستی‌ترین آن نیز قادر به جلوگیری از تحقق آن نیست. اعتصابات چندین هزار نفری کارگران ایران در مراکز بزرگ و کوچک کار در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۵۰، از ذوب آهن و نفت و گروه صنعتی شهریار یا کفش ملی و ایران ناسیونال و ارج و مینو و گروه صنعتی بهشهر گرفته تا نساجی‌ها، لاستیک سازی‌ها و کشت و صنعت‌ها، تا قیام سراسری کارگران کوره پزخانه‌های اطراف تهران، همه و همه از چنین سازمان یابی خفته و خودجوشی برخوردار بودند و با توسل به همین شیوه‌ی تشکل، گاهی اوقات تا سه هفته تمام در مقابل وحشیانه‌ترین تهاجمات رژیم شاه پایداری کردند.

سنت سازمان گری نیز با همه‌ی موثر بودنش نمی‌تواند به مثابه عامل تعیین کننده‌ی متشکل شدن و نشدن کارگران مورد بحث قرار گیرد. نقطه‌ی عزیمت کارگران در مبارزه به طور کلی و از جمله فرآیند متشکل شدن آنان نمی‌تواند سنت باشد. سنت‌ها حاصل پروسه‌ی پیکارند و طبیعی است که به نویه‌ی خود بر چند و چون کارکردها و جهت‌گیری‌های بعدی پیکار کارگران تأثیر دارند، اما به هر حال عنصر سرنوشت ساز این روند نیستند. طبقه‌ی کارگر ایران در دهه‌ی ۱۹۷۰، به رغم بالا بودن درصد شمار کارگران جوان یا سرریز مستمر نسل خلع ید شده و مبدل به نیروی کار مزدی شده‌ی دهقانان، باز هم در قیاس با دوره‌ی ۱۹۰۶ تا ۱۹۲۰، بی‌سنت‌تر، بی‌پیشینه‌تر و نویاتر نبوده است. این حکم در مورد طبقه‌ی کارگر ایران از قیام بهمن ۱۳۵۷ به این سوی قطعاً با استحکام و اطمینان بیش‌تری صادق است. سایر مولفه‌های مورد اشاری پژوهش گران یاد شده حتی از دو عامل بالا هم کم‌تر تعیین کننده و سرنوشت سازند و مجموع آنها در هر حال پاسخ گوی پرسش اساسی ما نمی‌باشد. بدین ترتیب، این سؤال اساسی هم چنان در مقابل کلیه‌ی فعالین راستین یا مدعیان تعلق به طیف فعالین جنبش کارگری ایران قرار دارد، که به راستی چرا توده‌های کارگر ایران در طول این ۱۰۰ سال کم‌ترین موفقیتی در کارزار متشکل شدن خویش به دست نیاورده‌اند؟ چرا طبقه‌ی کارگر ایران تا زمان حاضر در این سطح از پراکندگی و بی‌تشکلی باقی مانده است؟

پاسخ واقعی و شفاف این سؤال بر پایی آن چه تاریخ دور و نزدیک جنبش کارگری ایران و جهان تصدیق می‌کند یا آن چه که نگاه ژرف درک مادی تاریخ از کاوش سرگذشت این جنبش استخراج می‌نماید، این است که آثار و عوارض شکست

کمونیسم طبقه‌ی کارگر در روسیه‌ی دهی سوم قرن بیستم و متعاقب آن عقب نشینی کمونیسم در سطح بین المللی، عروج سوسیالیسم روسی و اردوگاهی، برآمد گسترده‌ی جنبش‌های ناسیونالیستی و سوسیال خلقی در جهان، پیوند شوم ضد کارگری و ضد کمونیستی دو جریان اخیر با هم، متزوی شدن کمونیسم مارکسی و جنبش لغو کار مزدی و تاثیرات مرکب و مشترک همی این مولفه‌ها بر روی موقعیت دوره به دوری جنبش کارگری



ایران، علت اساسی و ریشه‌ی محوری عدم موفقیت طبقه‌ی کارگر ایران در کار سازمان دادن جنبش طبقاتی خود بوده است. این نه یک نظریه پردازی مکتبی یا استنتاج عقیدتی، بلکه واقعیتی است که چگونگی آن را می‌توان در لابلای حقایق تاریخ و آن چه بر سر طبقه‌ی کارگر رفته است، کندوکاو نمود.

ببینیم تاریخ جنبش کارگری ایران در این زمینه‌ی معین چه می‌گوید و چه درس‌هایی را در پیش روی ما قرار می‌دهد؟

نخستین جرقه‌ی پیکار کارگر ایرانی برای اتحاد و تشکل را باید در متن زندگی و کار و مبارزه‌ی کارگران فراری به باکو و سایر شهرهای مختلف قفقاز و ترکستان روسیه در شروع سده‌ی پیش جستجو نمود. این خیزش آغازین و نطفه‌گونه‌ی کارگران، که به طور سراسر در پیدایش «حزب عدالت» تبلور یافت، از چند خصوصیت اساسی و قابل توجه برخوردار بود. ماهیت ضد کاپیتالیستی و ضد کار مزدی پروسه‌ی سازمان یابی کارگران، پیوند میان قلمروهای مختلف پیکار ضد سرمایه داری توده‌های کارگر، تبلور جامعیت طبقاتی جنبش کارگری در فرآیند تلاش برای اتحاد و تشکل، خصلت بارز انترناسیونالیستی پروسه‌ی پیکار و سازمان یابی کارگران، از جمله‌ی این ویژگی‌ها بوده است.

«حزب عدالت» نوین‌باد به طور قطع و مسلم از آلاش‌ات و توهمات ناسیونالیستی، سوسیال دموکراتیک یا سوسیال خلقی رنج می‌برد. اما آلاش‌ات یاد شده به رغم وجودشان، هستی طبقاتی و بنیان ضد کاپیتالیستی حزب را در محاق ابهام فرو نمی‌کشید و آراسته بودن طبقاتی و عینی این تشکل به مشخصات مورد اشاره را منتفی نمی‌ساخت. این نکته به نوبه‌ی خود واقعیت شفاف درک مادی تاریخ را به بهترین شکلی در برابر انظار قرار می‌دهد که کمونیسم همان گونه که یک جنبش اجتماعی است، جنبشی به حق درونی و خانه زاد در زندگی و در بطن موجودیت اجتماعی و طبقاتی توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار است. «حزب عدالت» باکو با این که تشکیلاتی از

مانیفست‌ها را تشکیل می‌داد. اینان در بندید وجودشان، استثمار سیمانی سرمایه را درد می‌کشیدند و حقارت و زبونی و نابرابری منبعث از بردگی مزدی را لمس می‌کردند. راه نجات واقعی از برهوت سوزان گرسنگی و حقارت را می‌جستند و در کارزار این جستجو، مساواتیان، دموکرات‌ها، سوسیال دموکرات‌ها یا سوسیالیست‌ها را نه از جنس خود، که ابواب جمعی طبقاتی دشمنان خویش می‌دیدند. بالعکس، نوید محو استثمار، لغو کار مزدی، انقلاب کارگری و برچیدن

طبقات، طنین خروشان آهنگی که از صور انقلاب اکتر و حنجره‌ی کارگر بلشویک روسی ساز می‌شد، آنان را به «مانیفست»، به کمونیسم و به مارکس سمت می‌داد. تشکیل «حزب عدالت» در بطن شرایط کار و زندگی و مبارزه و جهت گیری اجتماعی و طبقاتی کارگران مهاجر ایرانی در باکو توسط پیشگامان آشنا، مورد اعتماد، صاحب نفوذ، خوش نام و فداکار همین کارگران اعلام گردید و فردای آن روز، توده‌ی وسیع فراری فروشنده‌ی نیروی کار ملت‌هت و دست از پا نشناخته از تمامی مناطق دور و نزدیک برای اعلام تعلق به تشکل طبقاتی خود به سوی محله‌ی صابونچی هجوم بردند. تمامی جلسات از جمله، کنگره‌ی موسس حزب بر روی نیمکت‌های شکسته و کثیف کارگری معادن نفت تشکیل شد و کمیته‌های کار و ارگان‌های پیش برد فعالیت تشکیلات از میان هزاران کارگری انتخاب گردید، که از بام تا شام با ریسمان و دلو، نفت اعماق چاه‌ها را به سطح زمین منتقل می‌کردند. در درون «حزب عدالت»، همی بخش‌های کارگران مهاجر دست در دست هم صف واحدی را در مقابل تشکل‌های متعدد گرایش‌ات مختلف بورژوازی تشکیل می‌دادند. معلمی که به کارگران و فرزندان آن‌ها درس می‌داد، بهیار و طبیب و پرستاری که کارگران را مداوا می‌کرد، کارگران فنی و ساده، همه و همه در سازمانی واحد با هدف مبارزه علیه استثمار و علیه مظلوم و ستم کشی و بی حقوقی جامع‌ی طبقاتی به هم پیوند می‌خوردند. حزب از یک سو، ظرف هم دوشی و هم رزمی کارگر مهاجر ایرانی با کارگر بلشویک روسی بود و از سوی دیگر، همین کارگر مهاجر را به فعال‌ترین شکل ممکن در پیکار جاری هم زنجیران طبقاتی‌اش در داخل جامع‌ی ایران به میدان می‌کشید.

«حزب کمونیست ایران» و سرنوشت

سازمان یابی کارگران

اگر آن چه بر سینه‌ی تاریخ ثبت است یا شاهدان عینی رخ دادها گفته‌اند درست باشد، آن گاه با

کارگران فراری ایرانی بود، اما در جای خود نماد زنده‌ای از ابراز وجود واقعی کمونیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی بود. حزب در کل ساختارش از رهبران گرفته تا بدنه و همی اعضایش متشکل از کارگران بود. توده‌ی کثیر مزدگیرانی، که زیر فشار استثمار و ستم و توحش همه نوعی سرمایه داری، از خانه و کاشانه‌ی خود آواره شده و در جستجوی یافتن کار و تامین معیشت خویش راهی آذربایجان روسیه شده بودند، در آن جا و در متن شرایط کار و ارتزاق و زندگی اجتماعی شان، ضرورت مبارزه‌ی متحد و دسته جمعی و سراسری علیه سرمایه داران و کل نظام سرمایه داری را با تمامی گوشت و پوست و رگ و پی خویش لمس و تعقل می‌کردند. مساوات‌چی‌ها، دموکرات‌های وطنی، سوسیال دموکرات‌ها، «سوسیالیست‌ها» و دیگران از همه سو آهنگ اصلاحات، سازش طبقاتی، ناسیونالیسم، مذهب و مبارزه برای «میهنی آباد» را در گوش این کارگران ساز می‌کردند. توده‌های کارگر نیز طبیعتاً از تحمل فشار این سموم و زرق و برق دروغین این کژراهه‌ها در امان نبودند، اما راه خود را نه بسوی «هم وطنان مصلح»، نه به سمت عشاق توسعه‌ی صنعتی و سیاسی «میهن آباء و اجدادی»، نه به طرف وعده نویسان مساوات و رفاه در سیطره‌ی بردگی مزدی، که یک راست به سمت بلشویک‌های «اجنبی»، به سوی پیکار عظیم اجتماعی و طبقاتی علیه اساس کار مزدوری، به سوی انترناسیونالیسم کارگری و به سمت کمونیسم و «مانیفست کمونیست» حفاری می‌کردند. اکثریت غالب و قریب به اتفاق این توده‌ی فراری فروشنده‌ی نیروی کار، «کاپیتال» و «مانیفست» نخوانده بودند. آنان زیر مهمیز فقر و ادبار و نکبت سرمایه داری از داشتن سواد خواندن هم محروم بودند. زندگی، شرایط کار و سرنوشت محصول کار آن‌ها، خود زمینه‌های مادی معینی بود که آناتومی درست علمی، طبقاتی، تاریخی و اجتماعی آن‌ها، محتوای آموزش‌های «کاپیتال» را تعیین می‌کرد و اعتراض عقلانی انسانی به این وضعیت کار و زندگی و فرجام پروسه‌ی کار همان چیزی بود، که موضوع و مفاد نگارش «مانیفست» و

رعایت اغماض باید گفت که «حزب عدالت» کارگران ایرانی در باکو کمتر به سنت «حزب انقلابیون حرفه‌ای» و بیشتر به سیرهی کار انترناسیونال اول گرایش داشت. این داوری، اما در مورد شروع پروسه متشکل شدن کارگران در درون جامعهی آن روز ایران اساساً صادق نیست. در این جا اولین تلاش توده‌های کارگر برای اتحاد و تشکل از پا در میانی بختک‌وار و فرصت‌طلبانه‌ی یک حزب مشروطه‌طلب ناسیونالیست، یعنی «حزب دموکرات» داغ دار است. عمر این دوره بسیار کوتاه و در گفتگوی حاضر ما اساساً هیچ سوژه‌ای برای ارجاع نیست. معضل اساسی به سال‌های ۱۹۱۸ و پس از آن، به دروان ظهور و دخالت‌گری «حزب کمونیست ایران» برمی‌گردد. به نظر می‌رسد، که نقطه‌های اولیه‌ی شکست تلاش‌ها و خیزش‌های تاریخی کارگران ایران برای سازمان‌یابی طبقاتی خویش را باید در بطن سیاست‌ها و دیدگاه‌های مسلط سوسیال دموکراتیک و سوسیال خلقی این زمان و بعد جستجو نمود. مقدم بر هر چیز باید تأکید کرد، که بر خلاف باورهای رایج گذشته و حال، ریشه‌ی معضل یا شالوده‌ی پر قوام شکست آمیزی و بی‌فرجامی تلاش «حزب کمونیست ایران» در رابطه با تشکل طبقه‌ی کارگر را نمی‌توان و نباید در بی‌توجهی جریان مذکور به اهمیت سازمان دادن و متحد نمودن کارگران کنکاش کرد. همه‌ی شواهد و اسناد حاکی است، که اولاً: استقبال خودجوش و ارگانیک توده‌های کارگر آن ایام برای متشکل شدن بسیار چشم‌گیر و خیره‌کننده است؛ و ثانیاً: تلاش «حزب کمونیست» برای «سازمان دادن کارگران» مناطق مختلف و حتا موفقیت‌هایش تا جایی که به انتظارات و اهداف مترتب بر این تلاش‌ها مربوط می‌شد، تا حدود زیادی گسترده است. مطابق آن چه که گزارش شده است تا پایان سال ۱۹۲۱، کارگران چاپخانه‌ها، نانوبی‌ها، بخش‌های مختلف بازار، پست و تلگراف و تلفن، کفاشی‌ها و دوزنگی‌ها در سطح قابل توجهی پروسه‌ی سازمان دادن اعتراضات و مبارزات شان را به پیش بردند. فقط در شهر تهران، حدود ۱۰۰۰۰ نفر از کل ۵۰۰۰۰ کارگر شاغل این منطقه در درون سندیکاها و جمعیت‌های کارگری متشکل بودند. شمار کارگران عضو اتحادیه‌ها و تشکل‌های کارگری شاغل در شهرستان‌ها از این حدود بسیار بیشتر است. بر پایه‌ی همین اسناد و گزارش‌ها تا قبل از پایان سال ۱۹۲۲، جمعیت کارگری متشکل در سندیکاها در سراسر ایران به رقمی نزدیک ۴۳۰۰۰ نفر بالغ می‌شود، که بخش عظیمی از آنها را کارگران شهر تبریز تشکیل می‌دهند.

«حزب کمونیست» به نوبه‌ی خود نسبت به جنبش کارگری و ضرورت مشارکت در پروسه‌ی سازمان دادن آنها هیچ بی‌توجه نبوده است. طرح تشکیل «شورای متحده‌ی کارگران» و پیوند زدن شمار قابل توجه

اتحادیه‌ها و سندیکاها‌ی کارگری در درون این نهاد، حضور چهره‌های سرشناس و فعال حزبی مانند افتخاری، آوانسیان، تنها، شرقی، حجازی و دیگران در این به اصطلاح «شورا»، رویکرد عنصر حزبی فعال، پرتجربه و چاره‌پرداز چون افتخاری برای سازمان دادن مبارزات کارگران نفت و موفقیت وی در تاسیس اتحادیه‌ی مخفی نفت گران جنوب و سپس بسیج نیرومند این اتحادیه در کارزار علیه دولت انگلیس، حضور بسیار جدی و موثر و موفقیت بار سید محمد اسماعیلی (تنها) در متشکل نمودن کارگران مراکز کار اصفهان، همه و همه گواه بارز حساسیت جدی و دخالت‌گری نسبتاً وسیع حزب مذکور در روند سازمان دادن جنبش کارگری آن روز است.

به این ترتیب و با توجه به همه‌ی این مولفه‌ها، معضل اساسی کار طبقه‌ی کارگر ایران در این دوره که در حد اهمیت و وسعت و برد تأثیر خود، سنگ بنای معضلات بعدی و دیرپای کار تشکل‌یابی طبقاتی کارگران در دوره‌های پسین نیز هست، نه بی‌رغبتی توده‌های کارگر به مبرمیت سازمان‌یابی خویش و نه نفس بی‌مهری «حزب کمونیست ایران» به مسالهی سازمان یافتن مبارزات کارگران است. مشکل ریشهای و سرنوشت ساز، نوع نگاه یا منظر سیاسی و طبقاتی «حزب کمونیست» و کل فعالین «چپ» کارگری روز به اساس مبارزه، اهداف، جهت‌گیری‌ها، راه‌حل‌ها، مطالبات جاری، روایت تشکل و سازمان‌یابی طبقاتی توده‌های کارگر و سایر مسایل مربوط به جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر و سپس تأثیر این دیدگاه‌ها و سیاست‌ها بر وضعیت مبارزه و سازمان‌یابی توده‌های کارگر است. «حزب کمونیست ایران» به رغم برخی بارقه‌های ضعیف یا کورسوهایی برتافته از سیرهی کار کمونیست‌های انترناسیونال اول، در مجموع و به ویژه پس از تضعیف و طرد جناح چپ آن، حزبی در سنت و داریست سیاسی کمینترن بود. آن چه کمینترن برای جوامعی مانند ایران و برای جنبش کارگری این کشورها، طرح و توصیه و تنفیذ می‌کرد – مستقل از نوسانات راست و چپ متأثر از جناح بندی‌های درونی‌اش – نسخه‌ی درد هر جنبشی که بود، به هر حال هیچ ربط زمینی و طبقاتی معینی به ملزومات سازمان دهی جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر نداشت. مسالهی اخیر در مباحثات، تصمیم‌گیری‌ها و اتخاذ سیاست‌های احزاب عضو کمینترن هیچ مکان و وزن خاصی را احراز نمی‌کرد. در این جا مشاجرات شور و هیجان‌ها عموماً حول محور مصالح و مقدرات جنبش ضد امپریالیستی چرخ می‌خورد. نقطه‌ی آغاز و پایان بحث‌ها، ضدیت امپریالیسم با انکشاف کاپیتالیستی مستقل و ملی جوامع، طول و عرض صف متحد خلق علیه امپریالیسم، کنکاش میکروسکوپی نیروهای ذیصلاح حضور در جبهه‌ی

متحد ضد امپریالیستی!، اجتناب از هر گونه چپ روی!، احتراز از طرح سوسیالیسم، و اجتناب از دامن زدن به خطر رمیدن «بورژوازی ملی»! یا «ملاکان لیبرال»! از صفوف متحدین پیکار علیه امپریالیسم مهاجم!، تلاش برای تدارک انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی!، مبارزه‌ی بی‌امان برای احراز هژمونی «احزاب کمونیست» در «جبهه‌ی خلق» و پذیرش این هژمونی از سوی بورژوازی ملی و ملاکان انقلابی ضد امپریالیست! و فراوان مسایل دیگر از این دست بود. احزاب کمونیست عضو کمینترن در شبکه‌ی پر پیچ و خم این مباحثات کشف و زیر فشار تلاش‌های چاره‌جویانه برای حل و فصل معضلات هم‌آوردی «اردوگاه» با بخش دیگر دنیای سرمایه‌داری از یک سو و هموارسازی راه رشد کاپیتالیستی «مستعمرات و نیمه مستعمرات» به شیوه‌ی «غیرسرمایه‌داری»! از سوی دیگر بود، که باید نقش طبقه‌ی کارگر را نیز روشن می‌ساختند. این طبقه به هر حال در همه‌ی این جوامع وجود داشت و به طور خودانگیخته و خودجوش با سرمایه‌داران و با شیوه‌ی تولید و نظام کاپیتالیستی در حال انکشاف کشورها در جنگ و ستیز بسر می‌برد. تکلیف این طبقه در منظر سیاسی احزاب کمونیست ابواب جمعی کمینترن کاملاً روشن بود. این توده‌ی عظیم فروشنده‌ی نیروی کار می‌بایستی همه‌ی هوش و حواس و قدرت تفکر خود را به کار بندد، تا اولاً: «بورژوازی ملی»! و «ملاکان لیبرال انقلابی»! را از «صف خلق» ضد امپریالیست! و متحد کمونیسم! جدا نسازد؛ ثانیاً: لقمه‌ی نانی نیز در سفردهاش یافت شود و از یک حداقل سادگی معیشتی محروم نماند؛ ثالثاً و از همه‌ی این‌ها مهم‌تر و اساسی‌تر، نقشی ایفا نماید که حاصل آن به قدرت رسیدن احزاب کمونیست زیر نام «دولت کارگری»! و استقرار سرمایه‌داری دولتی با بیرق «جامعه‌ی سوسیالیستی و کمونیستی باشد»!

احزاب کمونیست عضو کمینترن با عزیمت از این منظر سیاسی، مشکل مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر را خیلی ساده حل و فصل می‌نمودند! مبارزه برای دست مزد و بهبود معیشت یا شرایط کار در چهارچوب مقتضیات و مصالح مبارزه‌ی ضدامپریالیستی و با دورنمای به قدرت رساندن «حزب کمونیست» و استقرار مالکیت دولتی سرمایه‌ی اجتماعی، نسخه‌ی سیاسی حاضر و آماده‌ای بود که تکلیف مبارزات حال و آتی کل توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار جوامعی مانند ایران را روشن می‌ساخت!

«حزب کمونیست ایران»، به عنوان یکی از احزاب عضو کمینترن در درون جنبش کارگری ایران تشکیل گردید. این سؤال برای هر فعال کمونیست گذشته و حال ایران یا دنیا حائز حداکثر اهمیت است، که به راستی چنین حزب یا احزابی با چنان دل مشغولی‌ها چه نقشی در رابطه با مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر به دوش می‌گرفتند و با این طبقه و جنبش

جاری این طبقه چه مراد‌های برقرار می‌کردند؟ پاسخ اولاً پیچیده نیست؛ ثانیاً تاریخ ما به ازای مادی و اجتماعی آن را با شفافیت هر چه بیشتر در برابر روی ما قرار داده است. تجویز سندیکالیسم و جنبش اتحادیه‌ای برای مبارزات روزمره‌ی کارگران، تبلیغ دنباله روی توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار از سیاست‌های حزب، تصویر یک دورنمای آخرتی ماورای پیکار جاری طبقه‌ی کارگر به نام کمونیسم، که فقط نام رمزی برای سرمایه داری دولتی باشد، تلاش برای بسیج کارگران حول امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و بالاخره به عنوان نتیجه‌ی محتوم و جبری همه‌ی این‌ها، وارد نمودن ضربات کوبنده بر روند بالندگی و سازمان‌یابی جنبشی که بنا به پایه‌های مادی و سرچشمه‌ی جوش طبقاتی‌اش می‌توانست و مسلماً می‌بایست جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر باشد.

تاریخ حیات «چپ» از شروع قرن بیستم به این سوی، همه جا آکنده از این بحث‌هاست که گویا «چپ» باید کمونیسم را به کارگران آموزش یا به جنبش کارگری تزریق کند! درباره‌ی غلط بودن این بحث‌ها به اندازه‌ی کافی صحبت شده است، آن چه این جا مورد تاکید جدی است، این است که در عالم واقع دقیقاً خلاف این رخ داده است. چپ ناسیونالیست، سوسیال خلقی، سوسیال دموکرات، چپ سینه چاک انقلاب دموکراتیک و امپریالیسم ستیزی بورژوایی، چپ دل باخته‌ی سرنگونی طلبی فراطبقاتی، چپ اردوگاهی، چپ اسیر

تشکیلات حزبی ماورای توده‌های کارگر، چپ منادی تجزیه و تکه پاره کردن طبقه‌ی کارگر به توده‌ها و تشکلهای توده‌ای در یک سو و رهبران و تشکل حزبی پیشروان از سوی دیگر، چپ متفرق‌کننده‌ی کارگر مولد و غیرمولد از هم، نه فقط قادر به هیچ کمکی در کار تقویت کمونیسم طبقه‌ی کارگر نبود، که بالعکس به طور نظری و عملی اساس متشکل شدن طبیعی کارگران در جبهه‌ی سراسری و گسترده‌ی پیکار ضد سرمایه داری و لغو کار مزدی را به شدت مورد آسیب و آماج ضربه قرار می‌داد. متشکل نمودن توده‌های کارگر در سندیکاها و اتحادیه‌ها برای پیش برد مطالبات صنفی و سندیکالیستی در یک سوی و هم دوشی سیاسی طبقه‌ی کارگر با امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی یا جنبش دموکراسی طلبانه‌ی خلقی در سوی دیگر، هیچ کدام هیچ ربطی به رویکرد طبقاتی خودجوش و طبیعی جنبش نوپای کارگری سال‌های پیش از استقرار دیکتاتوری سیاه رضاخانی نداشت. قبلاً گفتیم، که کارگران در طی این دوره بیش‌ترین جنب و جوش و تلاش را برای متشکل شدن خود به عمل می‌آوردند. آنان متشکل می‌شدند، تا علیه

استثمار و ستم و بی حقوقی منبعث از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، علیه دیکتاتوری و خفقان و فقدان آزادی‌های سیاسی در جامعه، علیه نظام اقتصادی و اجتماعی مسلط، علیه سرمایه‌های انگلیسی و جنایات دولت انگلیس در ایران مبارزه کنند. کارگران برای پیش برد مبارزات خویش در این قلمروها به رهنمودها و راه‌حل‌های کسانی که از کمونیسم و از پیکار علیه نظام سرمایه داری سخن می‌گفتند، اعتماد می‌کردند و از متحد شدن حول پرچم کمونیسم مشتاقانه استقبال می‌نمودند. معضل آنان در این مبارزه یا آن چه که آنان را به سوی اتحاد و تشکل سوق می‌داد، مطلقاً «استقلال صنعتی میهن» و «انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی»!، «راه رشد غیرسرمایه داری»، «جمهوری دموکراتیک خلق»، از میان برداشتن موانع «رشد آزاد کاپیتالیستی» و از این نوع خزعبلات نبود. هیچ کدام از این مسایل هیچ موضوعیتی در



پرومسی پیکار طبقه‌ی کارگر احراز نمی‌کرد و هیچ جاذبه یا مناسبتی را برای متشکل شدن توده‌های کارگر پیش نمی‌کشید. کارگران به رغم قلت نفوس طبقه‌ی خویش در آن زمان به گونه‌ای بارز با انتظاراتی طبقاتی به مبارزه روی آوردند. نفس استقبال و اعتماد وسیع آنان به فعالینی که پرچم «کمونیسم» در دست و پیام انقلاب اکبر را بر زبان داشتند، بارزترین گواه خودجوشی نهادین آنان برای سازمان دادن جنبشی ضد کار مزدی، ضد ستم کشی‌ها، بی حقوقی‌ها و همه‌ی مظالم جامعه‌ی طبقاتی بود.

کاملاً بدیهی است، که کارگران در پرومسی پیش برد پیکار طبقاتی خود، رشد صنعتی هر چه شکوفاتر و موثرتر جامعه را نیز آرزو می‌کردند؛ اما به طور قطع نه آن رشد صنعتی که بورژوازی، احزاب سوسیال خلقی و از جمله «حزب کمونیست ایران» یا سایر احزاب نوع کمینترن دنبال می‌نمودند. برای کارگران حتا در اعماق همان شرایط آغازین بالندگی طبقاتی‌شان، برنامه ریزی توسعه‌ی صنعتی توسط دخالت گری هر چه وسیع تر و نافذتر شورایی کل توده‌ی شهروند و در خارج از سیطره‌ی مناسبات بردگی مزدی یا رابطه‌ی

خرید و فروش نیروی کار یک تندیس خودپوی طبقاتی و اجتماعی بود. کارگران بیش از هر طبقه و قشر دیگر اجتماعی، خواستار نابودی دیکتاتوری و خفقان و تضمین مسلم آزادی‌های سیاسی و حقوق شهروندی آحاد جامعه بودند؛ اما این خواست و انتظار کارگران با «جمهوری دموکراتیک خلق» و پارلماناریسم یا استقرار یک دولت بالای سر شهروندان قابل تحقق نبود، بلکه بالعکس استقرار یک ساختار شورایی فراگیر متشکل از همه‌ی توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار و فرودستان زحمت کش جامعه را مطالبه می‌کرد. کارگران مسلماً بیش‌ترین نفرت را از کل نظم اجتماعی آن روز داشتند، اما بدیل وضعیت موجود روز را نه در استقرار «سرمایه داری مستقل ملی»! و «جمهوری دموکراتیک خلق»!، که در تغییر بنیادین عینیت طبقاتی سراسر استثمار و جنایت حاکم جستجو می‌کردند. انتساب این خصوصیات یا ظرفیت‌ها به جنبش کارگری ایران در سال‌های پیش از استقرار دیکتاتوری سیاه رضاخان، مطلقاً یک بحث انتزاعی مکتبی یا نوعی لفظ پردازی مبتنی بر باور مجرد به چنین و چنان بودن طبقه‌ی کارگر نیست؛ هر چند که طرح تئوریک موضوع، خود بیان اندیش وار یک واقعیت عینی یا یک استنتاج بدیهی منبعث از درک مادی تاریخ است. این فرض که جنبش کارگری هر گاه در افق نمایه‌ها، راه حل‌ها و مطالبه پردازی‌های سندیکالیستی، سوسیال رفرمیستی، سوسیال خلقی و مانند این‌ها منحل نباشد، خود به طور خودجوش یک جنبش ضد سرمایه داری

است، فرضی درست و ماتریالیستی است. با این وجود، توصیف واقعیت جنبش کارگری سال‌های دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ به گونه‌ای که گفتیم به هیچ وجه یک نتیجه گیری صرف تئوریک نیست، بلکه بیان یک واقعیت مستند یا نقل حقایقی است که عیناً در تاریخ رخ داده است.

بالاخره به فاکتور استقبال گسترده و خودانگیخته‌ی کارگران از تشکیل جریان موسوم به «حزب کمونیست ایران»، و پیش از آن «حزب عدالت» در باکو، اشاره کردیم. جنبش کارگری در این دوره اساساً خود را با کمونیسم و سیاست‌های اعلام شده از سوی کمونیست‌ها تداعی می‌نمود و در قلمروهای مختلف مبارزه و اعتراض اجتماعی صف خود را از جریان‌ات رسمی بورژوازی جدا می‌ساخت. از این‌ها که بگذریم، کارگران این جا و آن جا سیاست‌هایی اتخاذ نمودند یا سازمان‌هایی پدید آوردند، که شاخص واقعی آن‌ها استقلال طبقاتی و تمایز آشکار هدف‌ها از احزاب بورژوایی و غیرکارگری بود. بازگشت خیل کثیری از کارگران ایرانی مهاجر در قفقاز با هدف شرکت در جنبش توده‌ای سال‌های دهه‌ی اول و دوم قرن بیستم و

سپس مشارکت فعال و موثر آن‌ها در این مبارزات، همه جا به گونه‌ای بود که رعب و هراس اپوزیسیون‌های بورژوازی مشروطه طلب را در پی می‌آورد. سردار محبی، از سران جنبش مشروطه خواهی، نقل می‌کند که: "هدف ما از مبارزات جاری محدود نمودن قدرت حکومت و اصلاح امور جامعه بود، در حالی که کارگران می‌خواستند خود را ما بر زمین زنند و همه چیز را تغییر دهند از همین روی باید با آنان به مقابلهی خونین می‌پرداختیم و تشکیلات آن‌ها را از هم متلاشی می‌نمودیم."

اهتمام کارگران تبریز به تأسیس حزبی به نام «حزب کارگر» نیز یک نمونهی بارز دیگر از همین کارکردها و جهت‌گیری‌های خودجوش طبقاتی بود. در جریان این تحزب، اگر چه کارگران زیر فشار سنت‌های ناشی از رسته بندی و صنفی کاری با برخی عناصر غیرکارگری در سازمانی واحد گرد آمده بودند، اما طرح‌ها، خطوط کار سیاسی و اهداف تشکل اساساً توسط کارگران تعیین و اعمال می‌گردید. اساس نامی این حزب، عضویت هر کسی را که کارگر مزدی استخدام می‌کرد، اکیدا ممنوع می‌ساخت. قدرت متحد و متشکل کارگران را عملاً سلاح پیکار مآدرای قانونیت و قراردادیت می‌دانست و به کارگیری هر چه وسیع‌تر این سلاح را تنها راه تحمیل مطالبات اقتصادی و اجتماعی توده‌ی کارگر و تهی دست بر سرمایه داران یا دولت به حساب می‌آورد. این حزب بیش از ۳۰۰۰ کارگر را در درون خود متحد ساخته بود، در معادلات اجتماعی جاری در سطح شهر تبریز به صورت یک نیروی صاحب نفوذ اجتماعی ابراز وجود می‌کرد، و برخی از مطالبات عمومی شهروندان کارگر و تهی دست و به طور مثال اجاره بهای اماکن را با توسل به قدرت متحد و متشکل توده ای بر سرمایه داران و سازمان‌های دولتی روز تحمیل می‌نمود.

این‌ها و نمونه های مشابه دیگر، بخشی از حقایق مستند تاریخی در کارنامه‌ی جنبش کارگری دهه های اول و دوم سدهی بیستم است. این حقایق همه جا اساس خودانگیختگی و خودجوشی کارگران برای سازمان دادن جنبش طبقاتی و ضد کار مزدی را تأیید می‌کنند و عملاً به نمایش می‌گذارند. مسأله‌ی کلیدی و تعیین کننده در بحث ما این است، که جنبش ضد کاپیتالیستی و ضد کار مزدی برای این که پروسه‌ی بالندگی، گسترش، استحکام و اقتدار خود را به طور موفقیت آمیز طی کند، قبل از هر چیز و بیش‌تر از هر چیز نیازمند پوئیدن و سنگرگیری شفاف حول راه حل روشن طبقاتی و پیگیری مطالبات جاری متناظر با سمت گیری مشخص در این راستاست. جنبش کارگری نوپای ایران در دهه های آغازین سدهی بیستم از این ظرفیت برخوردار بود، اما دخالت‌گری «حزب کمونیست ایران» نه در راستای پاسخ به

ملزومات بالندگی و تقویت و تحکیم این جنبش، که بالعکس در راستای آویختن آن به دار پوسیده‌ی یک جنبش سوسیال خلقی بود. افقی که این حزب در برابر طبقه‌ی کارگر گشود و جبهه‌ی مبارزه‌ای که توسط کمینترن و فعالین حزب مذکور به کارگران پیشنهاد گردید، نه فقط کمکی به بالیدن صف مستقل طبقاتی کارگران و سازمان یابی جنبش لغو کار مزدی توده های کارگر نمی‌کرد، که شیرازه‌ی تلاش خودپوی کارگران برای ایجاد چنین تشکلی را بر هم می‌ریخت. طبقه‌ی کارگر ایران در رهنمودها و راه‌حل‌های پیشنهادی حزب، نه مبارزه علیه سرمایه داری، نه متشکل شدن سراسری شورایی علیه استثمار کاپیتالیستی و کل مظالم جامعه‌ی طبقاتی، نه هم پیوندی درونی مبارزه علیه کار مزدبگیری و فاز امپریالیستی سرمایه داری، نه رشد صنعتی مبتنی بر برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی توسط شوراها سراسری ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی شهروندان، نه انقلاب با هدف برچیدن پایه های مادی جامعه‌ی طبقاتی، بلکه کاملاً بالعکس تبدیل شدن به ارتش ذخیره‌ی امپریالیسم ستیزی سوسیال خلقی، تمکین کردن به بردگی مزدی و محدود ساختن پیکار به بهبود شرایط فروش نیروی کار، وثیقه کردن استثمار و بی حقوقی خویش برای «رشد آزاد و مستقل صنعتی»، قبول هم سنگری بورژوازی در مبارزه علیه «دشمن مشترک»، و نظایر این‌ها را می‌دید. جنبش کارگری ایران از درون این رهنمودها و راه‌حل‌ها می‌آموخت، که باید برای مطالبات معیشتی روزمره‌اش سندیکایی بسازد و جنگ و ستیز خود با بورژوازی را در حصار مبارزات اتحادیه‌ای محصور سازد. کارگران در مطبوعات حزب و نسخه پیچی سران حزبی، شیوه‌ی مبارزه‌ی صنفی، روش جدایی مبارزات اقتصادی از مبارزه برای آزادی‌های سیاسی، جدایی مبارزه ضد کار مزدی از مبارزه علیه رژیم حاکم، جدایی جنبش طبقاتی از جنبش رفع تبعیض جنسی و بی حقوقی زنان یا کودکان، تکه پاره کردن جنبش خود به سنگرهای پراکنده‌ی جنبش طبقات دیگر و مانند این‌ها را می‌آموختند.

طبقه‌ی کارگر ایران در طلایگان عروج خویش با این گونه رهنمودها، افق گشایی‌ها و راه حل پردازی‌ها مواجه گردید و درست در همین جا بود، که تندیس سازمان یابی طبقاتی و ضد سرمایه داری‌اش دچار اختلالی جدی شد. حکومت سیاه رعب و وحشت رضاخانی در شرایطی به قلع و قمع این جنبش پرداخت، که پیش از آن از درون زیر فشار نظرگاه‌ها، سیاست‌ها و راهبردهای بورژوازی و سوسیال خلقی از پویش طبیعی خود برای سازمان یابی طبقاتی‌اش سخت فاصله گرفته بود.

جنبش کارگری سال‌های شروع قرن بیستم ایران با استقرار دیکتاتوری سیاه رضاخان ضربات بسیار کوبنده‌ای

را تحمل کرد. این ضربات در شرایطی بر طبقه‌ی کارگر ایران فرود آمد، که توده های کارگر در کار سازمان یابی طبقاتی خود، بنا به دلالتی که گفتیم هیچ سنگی بر روی سنگ نگذاشته بودند. شکست جنبش‌های کارگری، هم سان سایر جنبش‌های دیگر، پدیده‌ای همیشه محتمل و گاه حتا گریزناپذیر است. اما چگونه شکست خوردن و ضربات شکست را چگونه تحمل کردن، موضوعی است که به کیفیت انسجام و جوش خوردگی درونی، میزان آگاهی و ژرف نگری طبقاتی، ظرفیت عمومی چاره گری و بسیاری راه کارهای طبقاتی دیگر در این جنبش‌ها ربط بسیار جدی و عمیق دارد.

شکست طبقه‌ی کارگر ایران به گاه عروج توحش بار بورژوازی رضاخانی در تداوم وضعیتی رخ داد که جنبش کارگری از درون آن، همگی مسایل مربوط به مبارزات جاری و سرنوشت آتی پیکار خویش را نه با سر هشیار طبقاتی و کمونیستی، که بالعکس به صورتی بازگونه از مصالح و ملزومات کار جنبش‌های دیگر استنتاج کرده بود. اولین و دردناک ترین عوارض این شکست، حاکم شدن مساعدترین شرایط لازم برای تثبیت تمامی نظریه بافی‌ها و راه‌حل‌های سوسیال بورژوازی یاد شده در پروسه‌ی مبارزه و پراتیک ابراز وجود طبقه‌ی کارگر بود. پیش از این ناسیونال چپ و سوسیال رفرمیسم میلیتانت، آویختن به دار دموکراسی طلبی خلقی در عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و خزیدن به خرابه های سندیکالیسم در قلمرو مبارزه برای مطالبات روزمره‌ی معیشتی، تعلق جنبش رفع نابرابری جنسی یا علیه بی حقوقی کودک به جنبش دموکراتیک و بیگانگی آن با جنبش لغو کار مزدی، الحاق ریشه دار معلم و بهیار و سایر کارگران غیرمولد به جبهه‌ی دموکراسی خلق، تحزب کمونیستی جدا از سازمان یابی توده ای و سراسری کارگران، و مانند این‌ها را زیر نام آموزش مبارزه‌ی طبقاتی در ذهن و اندیشه‌ی کارگران جا انداخته بود و اینک دیکتاتوری سیاه رضاخانی شرایطی را پدید می‌آورد، که جان مایمی کلام همان آموزش‌ها یعنی گسست توده های کارگر از ریل عمومی پیکار ضد کار مزدی و انفصال تلاش دسته جمعی بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر از محور تلاش برای سازمان یابی طبقاتی این جنبش، بسط اجتماعی و روال پراتیک می‌گرفت.

با هجوم ددآسای دیکتاتوری، چراغ عمر دموکراسی طلبی و امپریالیسم ستیزی خلقی عجلالتا خاموش شد؛ اما طبقه‌ی کارگر که برای استمرار حیات خویش چاره‌ای جز تداوم پیکار نداشت، هم چنان پا بر جای و استوار در سنگر مقاومت باقی ماند، با این ویژگی که نه جنبشی سراسری علیه استثمار و همگی مظالم جامعه‌ی طبقاتی، بلکه جنبشی صنفی با هدف تضمین نان بخور و نمیر خویش را دنبال کرد.

* * *

کارگران در تمامی سال‌های توحش و سرکوب رضاخان از ادامه‌ی پیکار باز نایستادند، از این گذشته، تلاش خویش برای سازمان دادن مبارزات شان را حتا در سیاه‌ترین روزهای استبداد حاکم کم و بیش ادامه دادند. کارگران راه آهن سراسری زیر فشار متمرکزترین کنترل‌های پلیسی، اتحادیه‌ی مخفی خود را پدید آوردند. کارگران بسیاری از کارگاه‌های دیگر و از جمله قالی بافی‌ها نیز در پیوند با هم به تاسیس چنین اتحادیه‌ی های مخفی‌یی همت گماردند. پاشنه‌ی آشیل واقعی جنبش کارگری در این دوره نیز نه توقف پیکار علیه سرمایه‌داران یا حتا چشم‌پوشی از پاره‌ی تلاش‌ها برای متشکل شدن، بلکه تضعیف سنت‌های شفاف کمونیستی در کار سازمان‌یابی جنبش طبقاتی و لغو کار مزدی بود. تزریق این باور غلط و مخرب، که گویا «حزب برای مبارزه‌ی سیاسی و سوسیالیستی، اما سندیکا برای مبارزات صنفی و روزمره» است؛ شیرازه‌ی جنبش کارگری نوپای ایران را به گونه‌ای چشم‌گیر دچار آسیب نموده بود. به موجب این باور، توده‌ی وسیع فروشنده‌ی نیروی کار عجلتا باید برای افزایش دست‌مزد و بهبود شرایط کار مبارزه می‌کرد و امر تشکل و پیکار برای قدرت سیاسی یا علیه سرمایه‌داری را به روزگار مساعد ظهور و عروج ماشین حزبی موکول می‌نمود. آن‌چه در این میان به کلی بیرنگ و بی‌اعتبار شده بود، اساس تقلای کارگران برای زنده نگه داشتن و ساختن محافل واقعی کمونیستی، پیوند زدن این محافل به هم در درون یک شبکه‌ی گسترده‌ی کارگری، تلاش برای تعمیق بصیرت طبقاتی و گام زدن در مسیر متشکل ساختن جنبش واقعی ضد سرمایه‌داری و ضد عینیت مسلط اجتماعی روز بود. کارگرانی که می‌توانستند سینه‌ی خفقان را بدرند، تا اتحادیه‌ی مخفی بر پای دارند، مسلما قادر به تدارک تلاش برای سازمان دادن جنبش ضد کاپیتالیستی خود نیز بودند. در این جا دیگر اساسا نه دیکتاتوری، که فشار

دیدگاه‌های عاریتی سوسیال بورژوازی کمینترن و حزب کمونیست ایران بود که راه را بر این گونه کوشش‌ها فرو می‌یست. پایان جنگ امپریالیستی اول و سقوط رضاخان طبیعتا شرایط بسیار مناسبی را برای اوج گیری مبارزات کارگران در همه‌ی مناطق ایران پدید آورد. در این زمان شمار کارگران در قیاس با دوره‌ی پیشین تفاوت فاحش داشت و طبقه‌ی کارگر ایران کاملا از این شانس مهم تاریخی برخوردار بود، که در صحنه‌ی معادلات اجتماعی روز نقشی عظیم و سرنوشت ساز ایفا کند. این کار مقدم بر

هر چیز در گرو سازمان یابی سراسری و شورایی جنبش لغو کار مزدی توده‌های کارگر بود. جنبشی که ساختار شورایی فراگیر خود را به مثابه ظرف ابراز وجود یک آلترناتیو اجتماعی شفاف در مقابل بورژوازی ایران و جهان و در برابر کل نیروهای ارتجاعی مسلط به میدان کشد. شرایط از بسیاری جهات برای چنین صف‌آرایی عظیم کارگری مهیا بود. توده‌ی کثیری از دهقانان فقیر، که تا آن زمان بخش وسیع‌تر جمعیت را تشکیل می‌دادند، در غالب نقاط کشور نسبت به احزاب رسمی بورژوازی بی‌علاقه و برای پیوستن به یک صف‌آرایی نیرومند کارگری ضد استثمار و ضد مظلالم جامعه‌ی طبقاتی ابراز آمادگی می‌کردند. توده‌های کارگر خود در شهرها و در مراکز مختلف کار و تولید از مبارزه علیه استثمار، مبارزه برای پایان دادن به نابرابری‌های اجتماعی، مبارزه علیه مالکیت خصوصی، از این که «کمونیسم تنها راه نجات است» و «جهان بالاخره روزی به کمونیسم خواهد رسید» و مانند این‌ها سخن به میان می‌کشیدند. طبقه‌ی کارگر ایران به طور واقعی برای تشکیل شوراهای سراسری خویش، برای طرح یک آلترناتیو زنده و روشن ضد سرمایه‌داری و ضد بی‌حقوقی طبقاتی آمادگی نشان می‌داد و توده‌های وسیع تهری و روستایی برای پیوستن به این آلترناتیو و حضور فعال در این ساختار شورایی قدرت، دلیلی برای مخالفت نمی‌دیدند. در این میان، عروج «حزب توده»، مظهر سوسیالیسم بورژوازی و ضدکارگری، زیر علم و کتل یک حزب مدافع سوسیالیسم! و مدافع طبقه‌ی کارگر! یورشی به تمامی زمینه‌های مساعد ابراز وجود این آلترناتیو ضد سرمایه‌داری بود. «حزب توده» همه‌جا سیاست تصفیعی جنبش کارگری از بار طبقاتی و سوسیالیستی‌اش را در پیش گرفت. در سال ۱۳۲۱ به دنبال تشکیل «شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران ایران» کوشید تا با بهره‌گیری از نفوذ موثر فعالان حزبی، شورا را از هر گونه دخالت‌گری مستقیم در امور سیاسی ممانعت نماید. کوشش حزب در این زمینه به موفقیت نشست و شورا که قریب ۳۵۰۰۰ کارگر را از طریق



عضویت در ۱۸۶ اتحادیه در مناطق مختلف ایران در درون خود متحد ساخته بود، در برنامه‌ی خود از تمامی کارگران خواست از مبارزه‌ی سیاسی و از مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری و ضد دولت سرمایه‌داری اجتناب نمایند. انجام این کار به حزب فرصت می‌داد، که با استمداد از میراث آموزش‌های سوسیال بورژوازی باقی مانده از کمینترن، در درون محافل کارگری، سایه‌ی خود را بختک‌وار بر سینه‌ی جنبش کارگری روز سنگین سازد و کل این جنبش را تا حد یک وثیقه‌ی تسویه حساب میان خود و بخش‌های دیگر بورژوازی از هستی طبقاتی ساقط نماید. طبقه‌ی کارگر ایران در فاصله‌ی سال‌های ۲۰ تا ۳۲، سراسر کارخانه‌ها و مراکز کار حتا سراسر مناطق شهری و روستایی را به میدان اعتراض و مبارزه علیه استثمار و علیه مظلالم موجود جامعه‌ی طبقاتی تبدیل نمود، اما برخورد «حزب توده» با تمامی این مبارزات و خیزش‌ها، تهی ساختن آن از پتانسیل موجود ضد کار مزدی و ضد نظام اجتماعی بود. ممکن است سؤال شود، که اگر توده‌های کارگر خود برای سازمان دادن شورایی و سراسری یک جنبش ضد سرمایه‌داری و برای پیوند زدن توده‌های تهری و شهری و روستایی به این جنبش و این ظرفیت از ظرفیت و زمینه‌های لازم برخوردار بودند، پس چرا تسلیم رهنمودها، راه‌حلا و سیاست‌های «حزب توده» شدند؟ پاسخ این سؤال تا حدود زیادی روشن است و می‌توان آن را در چند نکته‌ی موجز زیر بیان کرد: اولاً: ظرفیت یا خودجوشی و سیر طبیعی پیکار توده‌های کارگر هم سان هر پدیده‌ی دیگر، مقوله‌ای مطلق و ماورای زمینی نیست. جنبش کارگری همان گونه که پیش‌تر تصریح کردیم، در طبیعت و اساس موجودیت خود جنبشی ضد کار مزدی است؛ اما خصلت نهادی یا طبیعت طبقاتی این جنبش در خارج از مدار مناسبات اجتماعی موجود سوخت و ساز نمی‌شود. بورژوازی و کل احزاب این طبقه، مستمرا راه‌حلهای متناظر با تمکین طبقه‌ی کارگر به نظام کاپیتالیستی و انطباق پروسه‌ی پیکار کارگران با ملزومات سلطه‌ی سرمایه‌داری را به صورت راه‌حلا و آلترناتیوهای حی و حاضر در مقابل جنبش کارگری قرار می‌دهند. این که این جنبش تا چه حد از عهده‌ی طرد این راه‌حلا و اتخاذ آلترناتیو واقعی طبقاتی خویش برآید، موضوعی است که به درجه‌ی بلوغ و انسجام و آگاهی و تجربه و تسلیح آن به نقد کمونیستی سرمایه‌داری مربوط می‌شود. ثانیاً: «حزب توده» نه در مکان یک حزب رسمی بورژوازی و نه با پرچم افراشته‌ی سرمایه‌داری دولتی، بلکه برعکس زیر نام چپ و سوسیالیسم و از طریق تداعی خود با انقلاب اکتبر و آرمان کمونیسم پیش روی کارگران قرار می‌گرفت. در این

جا نیز درست به روال دوره‌ی پیشین، بخش عظیمی از توده‌های کارگر به سینه‌ی احزاب متعارف و رسمی بورژوازی دست رد می‌کوبیدند و بالعکس جانب داری خود را از «حزب توده» اعلام می‌کردند. نفس وقوع این حادثه، در عین دعاوی دروغین حزب، باز هم دلیل روشنی بر ظرفیت بالفعل طبقه‌ی کارگر برای متشکل شدن حول یک آلترناتیو ضد سرمایه داری بود. تمامی معضل کار در این جا قرار داشت، که جریان مدعی سوسیالیسم، خود تا مغز استخوان کاپیتالیستی و ارتجاعی بود و لاجرم تمامی ظرفیت پیکار ضد کار مزدی کارگران را در باتلاق سیاست‌ها و رویکردهای اردوگاهی خود هیچ و پوچ می‌ساخت. ثالثاً: با همتی این‌ها، توده‌های کارگر در غالب نقاط حتا به رهنمودهای «حزب توده» واقعی نمی‌گذاشتند و زیر فشار رادیکالیسم خودجوش طبقاتی‌شان به خیزش‌هایی مغایر با انتظارات سران حزبی دست می‌زدند. در سال‌های پیش از وقوع کودتا، زمانی که حزب شعار «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت» را تبلیغ می‌کرد، کارگران عموماً از نابودی رژیم شاهنشاهی سرمایه داری حرف می‌زدند. به عنوان نمونه در شهر اصفهان، بیش از چندین هزار کارگر نساجی با خروج برنامه ریزی شده و هم زمان از تمامی کارخانه‌های ساحل زاینده رود و در پی عبور از سی و سه پل، مجسمه‌ی شاه را به زمین کشیدند و از طریق تکه پاره کردن آن تنفر خود به سلطنت بورژوازی را آشکار ساختند. در آبادی فارس، جمعیت کثیری از مردم کارگر و غیرکارگر در حالی که تظاهراتی وسیع را علیه رژیم شاه سازمان داده بودند، فریاد «بلشویسم است حزب راه نجات» سر دادند. در آذربایجان، بیش از ۶۰ هزار دهقان و کارگر کشاورزی با اخراج زمین داران سرمایه دار و فتودال، آمادگی خود برای پایان دادن به سلطه‌ی مالکیت خصوصی کاپیتالیستی و فتودالی را عملاً به نمایش نهادند. در مازندران، شمار کثیر کارگران بسیاری از کارخانجات نساجی، منطقه را از کنترل سرمایه داران خارج ساختند و برای مدتی خود برنامه ریزی کار و تولید را به عهده گرفتند. کارنامه‌ی کارگران شرکت نفت جنوب در این سال‌ها از همه درخشان‌تر است. کارگران این بخش همواره آماده بودند، تا به صورت یک نیروی مقتدر طبقاتی و ضد سرمایه داری در مقابل رژیم شاه و سرمایه داران به مبارزه ایستند. اعتصاب خونین تیرماه ۱۳۲۵ کارگران در سراسر مناطق نفت خیز جنوب علیه سرمایه داران نفتی و عمال دولتی آن‌ها که به کشته شدن ۴۷ کارگر مبارز منتهی گردید، فقط گوشه‌ای از این مبارزات و خیزش‌ها بود. همتی شواهد بالا نشان می‌دهد، که طبقه‌ی کارگر ایران در تمامی این میدان‌ها و در طول تمامی جنگ و ستیزهای این دوره، تمایز جهت گیری خودپوی ضد سرمایه داری جنبش خویش با افق‌ها و راهبردهای سوسیال بورژوازی «حزب توده» را ولو با زبان بی

زبانی آشکار ساخته است، اما این پویش‌ها و جهت گیری‌های اساساً متفاوت زیر فشار سهمگین افق پردازی‌ها و راه حل‌های سوسیال بورژوازی نتوانست راهی به سمت سازمان یابی سوسیالیستی و ضد کار مزدی باز گشاید.

ریشه های واقعی پراکندگی و بی تشکیلاتی کارگران

آن چه تا این جا در رابطه با کارنامه‌ی مبارزات توده‌های کارگر گفتیم، در خطوط کلی خود برای دوره‌های بعدی تاریخ جنبش کارگری ایران قابل تعمیم است. دیکتاتوری‌ها و جریان پلیسی روزهای بعد از کودتای بورژوا امپریالیستی ۲۸ مرداد، مطلقاً قادر به توقف روند جاری مبارزات کارگران نشد. اعتصاب عظیم ۳۰ هزار نفری کارگران کوره پزخانه‌ها، که به کشته شدن بیش از ۵۰ کارگر انجامید و اعتصاب خونین کارگران نساجی اصفهان، که ده‌ها زخمی بر جای گذاشت، تنها به فاصله‌ی یک سال پس از استقرار رژیم کودتا رخ داد. گاه شمار دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و به ویژه سال‌های ۵۱ تا زمان قیام بهمن نیز همه جا شاهد وقوع اعتصابات گسترده، خونین و پر عظمت توده‌های کارگر است. در ماه‌های پیش و پس قیام بهمن، برپایی شوراهای کارگری به ابتکار فعالین سوسیالیست طبقه‌ی کارگر هم راه با جنبش تسخیر کارخانه‌ها و به دست گرفتن برنامه ریزی تولید و کار توسط کارگران در پاره‌ای مراکز بزرگ و کوچک صنعتی کشور، فاز پر درخششی در کارنامه‌ی حیات جنبش کارگری ایران به حساب می‌آید. در این دوره و به ویژه در آستانه‌ی قیام بهمن و روزهای بعد از آن، آن چه باز هم بسیار درس آموز و قابل تعمق است، دورخیز کاملاً چشم گیر خیزش‌های ضد کار مزدی توده‌های کارگر و پیشی گرفتن خیره کننده‌ی جنبش ضد سرمایه داری کارگران از سازمان‌های سیاسی مدعی کمونیسم، حتا از چپ ترین این گروه‌ها و جریانات است. در روزهایی که طیف چپ در خیابان و دانشگاه و در چهاردیوار حیات خود ذره بین در دست، طول و عرض ضدامپریالیسم خرده بورژوازی! را اندازه می‌گرفت؛ پیرامون کم و کیف تعادل قوای جناح‌های درون حاکمیت کتاب‌ها سیاه می‌کرد؛ برای فهم ماهیت طبقاتی حکومت نشینان از این تذکره به آن تذکره می‌شتافت؛ برای گرفتن مجوز شرکت در انتخابات پارلمان همتی آثار کلاسیک را زیر و رو می‌نمود؛ و بالاخره برای یافتن شرط و شروط وحدت گروه هایش ماه‌ها به جلد و گفتگو می‌نشست؛ آری در همین روزها، کارگران در این کارخانه و آن کارخانه، کارفرمایان را به گروگان می‌گرفتند و خود به برنامه ریزی کار و تولید و کنترل دخل و خرج کارخانه می‌پرداختند. درست در همین روزها، کارگران در شهرهای مختلف بسیاری

مجموعه‌های مسکونی و خانه‌های خالی سرمایه داران را مصادره و بین انسان‌های فاقد مسکن تقسیم می‌کردند. کارگران در جریان همین مصادره کردن‌ها، گروگان گیری‌ها، و اداره کردن کارخانه‌ها، با حکام و عمال سرمایه داری به مصاف می‌پرداختند و قلمرو پیکار را دقیقاً به محور واقعی جنگ طبقاتی خود با سرمایه منتقل می‌کردند.

از این که بگذریم، در طول این دوره بخش قابل توجهی از کارگران – به ویژه لایه‌های پیشروتر – بر پایه‌ی تمایل عمیق به کمونیسم و در همان حال متوهم بودن به جریاناتی که خود را کمونیست و طرفدار رهایی طبقه‌ی کارگر می‌دانستند، در حول این جریانات و سازمان‌ها حلقه زدند. در این جا نیز اشتباه بسیار بزرگی است، اگر مشکل چپ سال‌های ۵۷ تا ۶۰ در رابطه با جنبش کارگری را به مساله‌ی بی ارتباطی با طبقه‌ی کارگر ارجاع دهیم. استقبال کارگران از تشکیلاتی چپ در این فاصله‌ی تاریخی، به نوبه‌ی خود چشم گیر است. شمار معلمین، پرستاران، بهیاران و عناصر کارگری دیگری که بر گرد «سازمان پیکار» خود را متشکل ساختند، رقم بسیار درشتی را تشکیل می‌داد. در کردستان، شمار کثیری از کارگران به صفوف «کومه له» پیوستند. تعداد کارگرانی که بعد از قیام به سوی «سازمان فدایی» روی نهادند، به هیچ وجه کم نبودند. سایر گروه‌های چپ نیز معضل اساسی‌شان بی ارتباطی با کارگران نبود. ریشه‌ی فاجعه در تمامی طول این دوره، نه در بی ارتباطی، که در جای دیگری قرار داشت. «چپ» هیچ ربطی به جنبش ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی کارگران نداشت، قادر به درک و فهم این جنبش نبود، توده‌های کارگر پیرامون خود را کارگر تلقی نمی‌کرد، هیچ سنخیتی با کمونیسم طبقه‌ی کارگر نداشت، و پیداست که هیچ نقشی در راستای سازمان دهی این جنبش نمی‌توانست ایفا کند.

به هر حال، تلاش کارگران در این دوره نیز به رغم پاره‌ای تفاوت‌ها به نسبت دوره‌های قبل، نه فقط به برپایی هیچ تشکیلات طبقاتی استخوان داری منتهی نگردید، که حتا به گذاشتن هیچ سنگی بر روی سنگ برای شالوده ریزی کوشش‌های بعدی منجر نشد. در این دوره نیز جنبش کارگری تا آن جا که به موضوع بحث جاری ما یعنی امر سازمان یابی طبقاتی و ضد کار مزدی مربوط می‌شود، دقیقاً با همان معضلات و پاشنه آشیل‌های اساسی مواجه بود، که تاریخاً با آن سر و کار داشت. معضلات و تناقضاتی که خاص طبقه‌ی کارگر ایران نبوده و نیست، بلکه به بدترین شکلی دامن گیر جنبش کارگری جهانی است. این مشکلات و تنگناهای سرنوشت ساز اساساً نه دیکتاتوری‌ها و جریان پلیسی روزهای بعدی، که فشار فرساینده‌ی آلترناتیوها، راه حل‌ها و دیدگاه‌های سوسیال رفرمیستی در شکل و شمایل‌ها و آرایش‌های گوناگون است. پیداست که دیکتاتوری و خفقان پلیسی بورژوازی به

نوبه‌ی خود کفهی پراکندگی و بی‌تشکلی طبقه‌ی کارگر را سنگین‌تر می‌کند، اما تاکید نمودن بر آن به عنوان علت واقعی بی‌سازمانی و تشتت جنبش کارگری، نظریه‌ای بسیار نادرست و گمراه‌کننده است. طبقه‌ی کارگر ایران، بسان همی بخش‌های دیگر طبقه‌ی کارگر دنیا، تاریخا با دو چشم انداز عمیقا مغایر و متضاد در کار سازمان‌یابی خود روبرو بوده است. اول: چشم انداز متحد نمودن و سازمان دادن جنبش ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی توده‌های وسیع خویش؛ و دوم: توسل به اشکالی از سازمان‌یابی، که شالوده‌ی واحد و مشترک آن‌ها تن دادن به ملزومات نظم بازتولید سرمایه و نهایتا تمکین به جاودانگی بردگی مزدی است. ما در نگاهی شتابناک به دوره‌های مختلف حیات این جنبش نشان دادیم، که توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر همه‌جا در جستجوی ضد سرمایه داری‌ترین و رادیکال‌ترین راه حل‌ها و سیاست‌ها بوده‌اند. استقبال

وسیع و اعتماد ژرف کارگران به «حزب عدالت»، «حزب کمونیست»، یا جانب داری گسترده‌ی توده‌های کارگر از «حزب توده»، گرد آمدن شمار قابل توجهی از کارگران بر گرد سازمان‌های فدایی و طیف خط ۳، مسلما جهت گیری حساب شده و آگاهانه‌ی آنان برای تقویت سوسیالیسم خلقی، سوسیال رفرمیسم منحنط اردوگاهی یا ملی‌گرایی نبوده، بلکه بالعکس پویشی با مضمون ضد سرمایه داری، اما طبیعتا آمیخته با توهم متراکم، کمبود جدی دانش طبقاتی و کاستی‌های فراوان دیگر بوده است. در تمامی این دوره‌ها و

عرصه‌ها، توده‌های کارگر با وضوح تمام آمادگی خود را برای سازمان دادن جنبش ضد سرمایه داری به نمایش گذاشتند، اما صرف نشان دادن آمادگی‌ها، جهت گیری‌ها و تمایلات نمی‌توانسته است هیچ پیش رفتی را در این زمینه تضمین کند. این جنبش برای سازمان یافتن خود محتاج آن بود که:

۱- نقد عمیق کارگری و مارکسی راه‌حل‌های پوپولیستی و سوسیال خلقی کمینترن یا «حزب کمونیست ایران» آن دوره، نقد جامع الاطراف طبقاتی و کمونیستی سوسیال رفرمیسم منحنط «حزب توده»، نقد اتحادیه‌گرایی و اشکال مختلف رفرمیسم، نقد تزه‌های گمراه‌کننده «بورژوازی ملی»، «انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی»، «جمهوری دموکراتیک خلق»، نقد اتوپی‌های سوسیال رمانتیسیتی «رشد آزاد سرمایه داری»، نقد سوسیالیسم اردوگاهی و ارتجاعی «حزب توده»، نقد افتراق و دوگانگی سازمان‌یابی توده‌های کارگران در یک جا و تحزب کمونیستی پیشروان در جای دیگر، نقد جدایی مبارزه‌ی اقتصادی از سیاسی، جدایی مبارزه برای مطالبات روزمره از پیکار علیه اساس کار مزدی، جدایی مبارزه برای تحقق آزادی‌های

سیاسی از مبارزه برای کمونیسم و در یک کلام نقد تمامی سیاست‌ها، راهبردها، پلاتفرم‌ها، برنامه‌ها و افق‌های مغایر و متضاد با ملزومات و منویات جنبش لغو کار مزدی، هر چه وسیع‌تر و ژرف‌تر در آن تبلیغ گردد. پویش خودانگیخته و خودجوش کارگران در کار سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی برای تسلیح خود در مقابل هجوم گرایشات و دیدگاه‌های دیگر، به نقد کارگری و طبقاتی همی این موضوعات و پروبلماتیک‌ها نیاز جدی داشت. کاری که در تمامی دوران حیات جنبش کارگری ایران نه فقط هیچ انجام نگرفت، که بالعکس این آلترناتیوهای بورژوازی بودند، که از زمین و زمان خود را بر جریان اندیشه و تلاش و مبارزات توده‌های کارگر تحمیل نمودند. ۲- طبقه‌ی کارگر ایران باید می‌توانست گام به گام با بدیل شفاف و حی و حاضر طبقاتی خود در برابر بورژوازی صف‌آرایی نماید و این کار در گرو آن بود،



که فعالین این جنبش اولاً امکان‌پذیری مسلم امحای کار مزدی و آلترناتیو زندگی پرولتاریا برای برنامه ریزی کار و تولید و سازمان دان جامع‌های بدون کار مزدوری را در میان توده‌های طبقه ترویج کنند؛ و ثانیاً به طور مستمر مطالبات و انتظاراتی متنظر با ملزومات جبهه گیری طبقاتی کارگران علیه مصالح و شرایط اقتصادی یا سیاسی و اجتماعی استمرار سلطه‌ی کار مزدی در درون جنبش کارگری تبلیغ کرده و اشاعه دهند. جنبش ضد کار مزدی، جنبشی معترض به اساس عینیت موجود است. اعتراض و تعرضی که در تمامی حلقه‌های تکامل خود، موجودیت سرمایه و شرایط متنظر با ملزومات بازتولید سرمایه را آماج تمرکز و سنگربندی خود قرار می‌دهد. مانیفست این جنبش، کار مزدی و تولید با هدف سود را عملاً زیر ضربه‌ی پیکار طبقاتی می‌گیرد. ما به ازای عینی و اجتماعی این پیکار، این است که طبقه‌ی کارگر خواستار آن می‌شود که محصول کار و تولید اجتماعی در هر دوره فقط در جهت پاسخ به بهبود سطح زندگی، گسترش رفاه اجتماعی، بالا بردن سطح آموزش و بهداشت، پیش برد پروسه‌های مختلف دانش بشری

و به کارگیری تمامی این دانش‌ها در جهت ارتقای سطح معیشت و رفاه و بی‌نیازی و رشد آزادانه‌ی بشریت، رها ساختن انسان از هر نوع قید از جمله قید کار کردن و در یک کلام تعالی مادی و معنوی زندگی انسان‌ها بشود. جنبش لغو کار مزدی برای تبدیل این مانیفست به روند جاری مبارزه‌ی طبقاتی به طور مستمر محصول کار و تولید اجتماعی را پایهی مادی طرح مطالبات کارگران قرار می‌دهد. به این صورت، که حصول سطح معیشت و امکانات زیستی و رفاهی و استاندارد از زندگی اجتماعی را مطالبه می‌کند، که سطح تولید و کار موجود جامعه برای تحقق آن کفاف می‌دهد. فعالین جنبش کار مزدی به طور مستمر می‌کوشند، تا آگاهی به تحقق این خواسته‌ها و اهمیت طرح آن‌ها را به دانش اجتماعی و ذهنیت بیدار کارگران تسری دهند.

فعالین جنبش کارگری هیچ‌گاه فرآیند تقابل طبقه‌ی کارگر و بورژوازی را با این نگاه نکاویده و برای آماده ساختن طبقه‌ی کارگر در جهت چرخیدن بر چنین ریلی از مبارزه دست به تلاش و برنامه ریزی کار آگاه‌گرانه نزده‌اند. سوسیالیسم و لغو کار مزدی به عنوان یک جنبش واقعی و روتین و زمینی مورد توجه فعالین کمونیست قرار نگرفته است. به بیان دیگر، در حالی که توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر در هر دوره، تمامی خودپویشی، خودجوشی و آمادگی خود را برای ژرف‌ترین پیکارها علیه سرمایه داری به نمایش نهاده‌اند، فعالین کمونیست پاسخ به نیازها و راهبردهای

تقویت و تحکیم و سازمان‌یابی این جنبش را با روایتی کارگری و کمونیستی تعمق ننموده‌اند. این درک درست مارکسی و کارگری از کمونیسم یا جنبش ضد کار مزدی همواره توسط نظریه‌ها و راهبردهای سوسیال بورژوازی به شدت زمین گیر و خفه شده است. همه‌جا به کارگران گفته شده است: که آن‌ها در شرایط متعارف باید برای مطالبات روزمره مبارزه کنند، به گاه بحران اجتماعی و رونق انقلابی سرنگونی رژیم را در دستور کار قرار دهند، در کار مبارزه برای سرنگون کردن دولت پشت سر ماشین حزبی صف بکشند و بعد از همی این‌ها و به شرطی که همه چیز بر وفق مراد پیش رود، آن گاه باز هم گوش به فرمان همان آپارات حزبی برای کمونیسم مبارزه کنند! فراموش نکنیم، که این نوع کمونیسم هم نهایتاً اسم رمزی برای سرمایه داری دولتی بوده است. در این نگاه و روایت، پدیده‌ای به اسم جنبش لغو کار مزدی وجود خارجی و زمینی و طبقاتی ندارد. این روایت اساساً موجودیت کمونیسم یا ضدیت با کار مزدی در درون جنبش توده‌های کارگر را به رسمیت نمی‌شناسد و پیداست، که هیچ مراده‌ی طبقاتی و مادی و اجتماعی

با آن نمی‌تواند برقرار نماید. طبقه‌ی کارگر ایران در تمامی بزنگاه‌های حساس تاریخی و هر کجا که امکان ورود وسیع به صحنه‌ی معادلات اجتماعی یافته و ظرفیت و پتانسیل نیرومند ضد کاپیتالیستی خود را فریاد کرده است، بلافاصله با کوه یخ سوسیال‌رفرمیسم مسالمت جوی یا میلیتانتان برخورد نموده است و زیر فشار راه حل‌پردازی‌های آن، قادر به شکل‌گیری و سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی خود نشده است، بلکه بالعکس شکست خورده و عقب‌نشسته است.

۳- یک بار دیگر باید بر خمیرمایه‌ی وجودی این درک مادی تاریخ انگشت تاکید فشار دهیم، که پروسه‌ی تقویت، بلوغ و اقتدار جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر، پروسه‌ای متفاوت و متناقض با فرآیند مبارزه با هدف رفم و بهبود وضع زندگی در سیطره‌ی حاکمیت سرمایه‌داری است. جنبش لغو کار مزدی در رابطه با اصلاحات و پروسه‌ی پیکار با هدف ارتقای رفاه و سطح معیشت، راه و رسم و سنت خاص خود را دارد. این حرف غلط است، که کارگران هر چه مطالبات بیش‌تری از سرمایه‌داری حصول کنند، به همان اندازه مبارزه‌ی طبقاتی خود را بیش‌تر به پیش برده‌اند و قدرت طبقاتی خویش در مقابل سرمایه‌داری را بیش‌تر استحکام بخشیده‌اند. یک گوشه‌ی چشم ساده به آن چه بر سر جنبش کارگری اروپای غربی و شمالی رفته است، برای فهم غلط بودن این استنباط کافی است. جنبش کارگری در گوشه‌ای از دنیا ممکن است، در قیاس با بخش‌های دیگر، سطح چشم‌گیری از رفاه و امکانات اجتماعی را بر بورژوازی تحمیل نماید؛ اما چه بسا همین بخش از طبقه‌ی کارگر، در زمینه‌ی داشتن افق سوسیالیستی یا تدارک جنبش ضد کار مزدی خود از آسیب‌پذیری بیش‌تری رنج بکشد. از این بدتر، چه بسا از نظر منحل شدن در تار و پود ملزومات سودآوری سرمایه‌ی اجتماعی، سرنوشتی دهشت‌بارتر و غم‌انگیزتر را شاهد باشد. مبارزه‌ی کارگران برای حصول مطالبات معیشتی و رفاهی می‌تواند دقیقاً در خدمت تحکیم جنبش لغو کار مزدی این طبقه قرار گیرد، هر گاه که توده‌های کارگر به میزان توان اجتماعی و طبقاتی خود اساس پروسه‌ی ارزش‌افزایی سرمایه را با ابراز وجود آگاهانه‌ی خویش به نفع اختصاص هر چه عظیم‌تر محصول کار و تولیدشان به معیشت و بهداشت و آموزش و رفاه و تعالی افزون‌تر جسمی و روحی آحاد جامعه و به زیان ملزومات تولید و بازتولید جامعه زیر ضربات کوبنده‌ی پیکار بگیرند. جنبش کارگران برای بهبود سطح زیست و رفاه ممکن است نه در این راستا، که در جهتی کاملاً متضاد و در خدمت انحلال هر چه بیش‌تر طبقه‌ی کارگر در رسوبات متراکم نظم تولیدی و اجتماعی سرمایه به پیش تازد. و این هنگامی است، که فرآیند این مبارزات از محور پیکار سراسری کارگران علیه کار مزدی و اساس بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی دچار گسست جدی

شود. راهی که «چپ» در طول تاریخ حیات جنبش کارگری ایران به طبقه‌ی کارگر پیشنهاد کرده است، همه جا راه دوم بوده است. دید و دریافته‌ها و افق‌نمایی‌هایی از این دست که زیر نام چپ و کمونیسم در مقابل توده‌های کارگر ایران رخ نموده است، باید توسط فعالین راستین جنبش ضد کاپیتالیستی و ضد کار مزدی کارگران نقد کمونیستی و طبقاتی می‌شد و مضمون و محتوای این نقد هم راه با بدیل شفاف کمونیستی آن به پراتیک جاری مبارزات کارگران تسری داده می‌شد. این کار هیچ گاه و در هیچ دوره‌ای انجام نگرفته است. ۴- جنبش لغو کار مزدی، جنبش توده‌های کارگر است و متشکل شدن آن متضمن متشکل شدن کارگران می‌باشد. این جنبش، پدیده‌ی دو تشکیلاتی به معنای تحزب فعالین و کمونیست‌ها در یک جا و توده‌های کارگر در جای دیگر را اساساً بر نمی‌تابد. طبقه‌ی کارگر نیازمند سازمانی سراسری است، که از درون آن علیه استثمار و ستم و کلیه‌ی اشکال بی‌حقوقی منبث از نظام کاپیتالیستی — از دیکتاتوری و خفقان و تبعیضات جنسی گرفته تا کار کودکان و آلودگی محیط زیست و همه‌ی مصائب دیگر نظام کاپیتالیستی — به چالش کشیده شود. هر نوع تئوری که در تعارض با این روایت تشکیلات کارگری قرار گیرد، به رغم هر باندولی که با خود حمل کند، به هر حال اساس متشکل شدن جنبش لغو کار مزدی را آماج ضربه قرار می‌دهد.

۵- جنبش ضد کار مزدی، جنبشی متکی به صفوف واحد و سراسری همه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر است. در این جنبش، کارگر غیرمولد به همان اندازه نیروی متخاصم موجودیت سرمایه‌داری است، که کارگر مولد؛ کارگر بیکار به همان نسبت عضو ارتش پیکار ضد کار مزدی است، که کار شاغل؛ در این جا، معلم و بهیار و روزنامه‌نگار و همه‌ی کسانی که فروشنده‌ی نیروی کارند و فروش نیروی کارشان متضمن ساقط شدن آن‌ها از هر گونه دخالتی در سرنوشت کار و محصول اجتماعی کار است، کارگر و عضو ارتش لغو کار مزدی محسوب می‌گردند. چپ ایران تاریخاً با طرح روایتی بازگونه و کاپیتالیستی از واقعیت کارگر بودن، همه جا در جهت تکه‌پاره کردن جنبش کارگری حرکت کرده است، تا اردوی ذخیره‌ی دموکراسی طلبی فراطبقاتی را تکمیل و ترمیم نماید. سوسیالیسم بورژوایی چپ در این زمینه نیز به شکل‌گیری جنبش لغو کار مزدی کارگران آسیب بسیار جدی رسانده است.

۶- جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر ایران در دوره‌هایی معین — و به طور مشخص دوره‌هایی که بالاتر اشاره کردیم — از این فرصت برخوردار بوده است، که در صورت تسلیح به مطالبات و بدیل شفاف طبقاتی خود به طور علنی به سازمان‌یابی گسترده‌ی خود بپردازد. اما این جنبش در صورتی می‌توانست از چنین فرصت‌هایی بهره‌جوید، که در شرایط دیگر

پروسه‌ی سوخت و ساز، آمادگی، بلوغ و استحکام طبقاتی و اجتماعی خود را به طور غیرعلنی و از پیچ و خم مشکلات حاد امنیتی و اجتماعی طی نماید. سازمان‌یابی جنبش ضد کار مزدی، سازمان یافتن با جواز قانونیت و مجوز نهادهای مدنی بورژوازی نیست. این جنبش به میزانی که توان داشته باشد، به بیان دیگر تا آن جا که قادر شده باشد نیروی طبقاتی خود را به میدان کشد، علنی بودن خود را بر دولت بورژوازی تحمیل می‌کند. اما برای حصول همین نیرو، چاره‌ای ندارد جز این که از کلیه‌ی راه‌های ممکن از جمله پیچ و خم پرتلاطم کار مخفی و حل معضلات امنیتی عبور نماید. برپایی محافل متعدد کارگری با دخالت‌گری خلاق و اندیش‌مندانه‌ی فعالین کمونیست طبقه‌ی کارگر، قرار دادن این محافل در یک شبکه‌ی نیرومند فعالیت مخفی و تا سرحد امکان مصون از دست برد نیروهای هار بورژوازی، تلاش برای توسعه‌ی هر چه افزون‌تر نفوذ این محافل در میان توده‌های کارگر، و پاره‌ی دیگر از این فعالیت‌ها، همه و همه اجزای پیوسته‌ی پروسه‌ی سازمان‌یابی این جنبش را تعیین می‌کنند. طی این بخش از پروسه‌ی کار سازمان‌یابی و حل و فصل معضلات آن به طور قطع یک‌گزینش نیست، بلکه در غالب موارد یک اجبار و اضطراب روند متشکل شدن جنبش ضد کار مزدی است. پیش‌برد موفق این بخش کار سازمان‌یابی اساساً غیرعملی نبوده است، هم چنان که کارگران خود در برخی دوره‌ها به برپایی تشکیلات غیرعلنی اهتمام کرده‌اند. در این جا نیز معضل گرهی کار، نه غیرممکن بودن پیگیری پروسه‌ی تدارک و تجهیز سازمان‌یابی جنبش لغو کار مزدی به شیوه‌ی غیرعلنی، نه عدم استقبال کارگران از ملزومات چنین تلاش و مبارزهای، که باز هم نفوذ عمیق و سرنوشت‌ساز سوسیال‌رفرمیسم بوده است که جهت‌گیری کارگران در این راستا را منتفی و منحرف می‌ساخته است.

اگر جنبش ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر ایران در طول این چندین دهه به طور کلی و در دوره‌های مساعد تاریخی به طور خاص قادر به سازمان دادن خود نشده است، باید ریشه‌های آن را در غلبه‌ی راه حل‌ها و آلترناتیوهای سوسیال بورژوایی جستجو نمود. پرسشی که در این جا قابل طرح است، این است که چرا طبقه‌ی کارگر ایران نه فقط موفق به سازمان دادن جنبش لغو کار مزدی خود نشده است، که اساساً به هیچ نوع سازمان‌یابی دست نیافته است؟ چرا کارگران حتا نتوانسته‌اند در چهارچوب اتحادیه‌ی گرایبی و تمکین به نظم سرمایه‌داری، نوعی تشکیلات برای خود دست و پا کنند؟ به نظر ما، تمامی گفتمان تاکتونی چپ ایران پیرامون ریشه‌های پراکندگی جنبش کارگری، فقط و فقط معطوف به این نوع متشکل شدن طبقه‌ی کارگر بوده است. حتماً گفته خواهد شد، که چپ میلیتانتان سرنگونی طلب و مدعی کمونیسم چگونه

می‌تواند عاشق سینه چاک سندیکالیسم و جنبش اتحادیه‌ای کارگران باشد؟ بخش‌های مختلف چپ منحل در داریست کمونیسم بورژوازی به طور قطع دل بستگی به سندیکالیسم را تهمتی ناروا بر خود تلقی خواهند کرد، اما واقعیت این است که این دو در یک پیوستگی گریزناپذیر طبقاتی با هم قرار دارند و به نوعی وجوه مختلف یک وحدت را تشکیل می‌دهند. چپ میلیتانت سرنگونی طلب هیچ گاه سازمان ده جنبش لغو کار مزدی توده‌های کارگر نبوده و قرار نیست باشد. انتظار این «چپ»، اعلام حمایت کارگران از کارایی و کاربری آپارات حزبی اوست. این «چپ» خواهان نوعی سازمان یابی کارگری است، که از طریق نفوذ فعالان حزبی به لکوموتیو حزب متصل شود. تمامی تاریخ حیات چپ میلیتانت یا مسالمت جوی ابواب جمعی کمونیسم بورژوازی، اندیشیدن به این نوع تشکل یابی کارگری یا همان سازمان یابی سندیکالیستی منطبق بر ملزومات به قدرت رسیدن حزب بوده است. غالب نیروهای چپ اگر در جایی از شوراهای کارگری حرف زده و می‌زنند، باز هم اساسا به چنین تشکلی نظر دارند. این روایت سندیکالیسم البته کم و بیش با روایت سوسیال دموکراتیک جنبش اتحادیه‌ای تفاوت‌هایی دارد. اگر در دومی جنبش کارگری وثیقی تضمین اکثریت آراء برای خیزدن حزب در ماشین دولتی سرمایه است، در اولی وظیفه‌ی جنبش کارگری این است که باز هم بر بستری عمیقاً متعارض با بستر جنبش لغو کار مزدی، در بیراهه‌های برهوت پوی دموکراسی، رژیم حاکم بورژوازی را ساقط کند و در این گذر حزب را بر اریکه‌ی قدرت سرمایه مستقر گرداند. بدین ترتیب، مطلقاً شگفت آور نخواهد بود اگر بگوئیم گفت‌مان گذشته و حال «چپ» پیرامون سازمان یابی جنبش کارگری و جستجوی علل پراکندگی توده‌های کارگر ایران اساساً ناظر بر تشکل یابی نوع سندیکالیستی کارگران بوده است. «چپ» بر قضا در یافتن پاسخ این سؤال چندان به خطا نرفته است. دیکتاتوری عریان طبیعتاً مانع بزرگی بر سر راه تحقق این نوع سازمان یابی است. تشکل اتحادیه‌ای، تشکل منحل سازی جنبش کارگری در ساختار نظم سرمایه و جاودانه کردن بردگی مزدی کارگران است. مبارزه‌ی اتحادیه‌ای، مبارزه‌ی علنی، قانونی، صنفی و مبتنی بر مجوز قانونی و قانون مداری سرمایه است. جنبش سندیکالیستی مجوز موجودیت خود را از سرمایه داران مطالبه می‌کند و حتا اعمال زور طبقاتی کارگران را تنها به مثابه وثیقهای برای گرفتن این جواز قانونی می‌خواهد. این جنبش اساساً مهمان دموکراسی سرمایه داری است و در شرایط استیلائی دیکتاتوری عریان بورژوازی، مکانی برای باز کردن دفتر و دستک نمی‌یابد. دل بستگی بنیادی و هویتی بخش‌های مختلف کمونیسم بورژوازی به سازمان دادن جنبش فراطبقاتی ضد رژیمی، خلاصه کردن تمامی هست و نیست کوشش‌های خود در طول

و عرض سرنگونی طلبی یا لیبرالیزه کردن ساختار دولت سرمایه، تمرکز کلیه قوا در جبهه‌ی مبارزات دموکراتیک و مانند این‌ها، به نوبه‌ی خود تلاشی در ایجاد شرایط سیاسی لازم برای متشکل شدن صنفی و سندیکالیستی کارگران و هموارسازی راه حمایت متشکل توده‌های کارگر از ماشین سازمانی و حزبی آن‌ها نیز هست.

خلاصه کنیم. طبقه‌ی کارگر ایران به مثابه بخشی از طبقه‌ی کارگر دنیا در دوره‌های مختلف حیات طبقاتی و اجتماعی خود، آمادگی بارز و وسیع خود را برای سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی به نمایش نهاده است. تمایل عمیق و گسترده‌ی کارگران مهاجر در باکو به هم پیوندی با بلشویک‌ها، استقبال پرشور کارگران از تشکیل «حزب عدالت» و سپس «حزب کمونیست ایران»، جنب و جوش پر درخشش بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر برای سازمان دادن مبارزات خود در طول این دوره، ایفای نقش موثر و چشم گیر توده‌های کارگر در صحنه‌ی معادلات سیاسی سال‌های ۲۰ تا ۳۲ و عدول طبیعی و خودپوی بخشی از جنبش کارگری این سال‌ها از تمکین به سوسیال رفرمیسم ارتجاعی «حزب توده»، مبارزات گسترده‌ی کارگران در دوره‌های سیاه دیکتاتوری هار سرمایه علیه استثمار و ستم و بی حقوقی کاپیتالیستی، خیزش درخشان جنبش کارگری پیش و پس قیام بهمن برای تشکیل شوراهای کارگری و تلاش فعالین کارگری برای تبدیل این شوراها به ابزار مصادره‌ی کارخانه‌ها و ظرف برنامه ریزی کارگری کار و تولید و نظایر این‌ها، همه جا گواه بارز آمادگی و خودجوشی و خودانگیختگی گسترده‌ی کارگران برای استقبال از سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی بوده است. این جهت گیری و تلاش توده‌های کارگر در تمامی این دوره‌های تاریخی، اگر چه همه جا ضربات کاری دیکتاتوری بورژوازی را بر سینه‌ی خود لمس کرده است، اما اساساً و در یک تحلیل مبتنی بر درک مادی تاریخ، زیر فشار راه حل‌ها، دورنماها، منشورها، سیاست‌ها، راهبردها و راه کارهای سوسیال رفرمیسم درون و بیرون جنبش کارگری بوده است، که از تک و تا فرو مانده است و به هیچ دستاورد روشنی منتهی نگردیده است. جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر برای پایان دادن به وضعیت موجود چاره‌ای ندارد جز این که با کل این خط مشی تسویه حساب جدی و طبقاتی بنماید.

طبقه‌ی کارگر ایران باید تمامی سنگ‌های ستیز خود با بورژوازی را به محور مشخص پیکار علیه اساس کار مزدوری منتقل سازد. باید در مکان یکی از دو طبقه‌ی اساسی جامعه‌ی سرمایه داری بر سر سرنوشت کل محصول کار و تولید اجتماعی خویش، بر سر این که محصول کار و تولید وی نه به صورت سرمایه که در خدمت تضمین بهترین شرایط رفاهی و معیشتی

و آموزشی و بهداشتی و تعالی جسمی و روحی آحاد جامعه قرار گیرد، بر سر این که برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی حق مسلم و مفروض کارگران است و مانند این‌ها با طبقه‌ی بورژوازی و دولت سرمایه داری وارد مصاف گردد. طبقه‌ی کارگر ایران برای پیش برد این مبارزه، نیازمند تشکلی سراسری و شورایی است. نوعی تشکل که در آن حزب سازی‌های کاغذی و اتحادیه پردازی‌های رفرمیستی هیچ مکان و موضوعیتی ندارند. سازمانی سراسری متشکل از توده‌های کارگر، که ظرف پیکار علیه اساس سرمایه داری، پیکار علیه تمامی ستم کشی‌ها و بی حقوقی‌های منبعث از موجودیت سرمایه داری باشد. سازمانی سراسری و شورایی به مثابه نقطه‌ی پایانی بر جدایی حزب و تشکل‌های توده‌ای، جدایی جنبش زنان از جنبش لغو کار مزدی، جدایی مبارزه برای آزادی‌ها و حقوق سیاسی از مبارزه‌ی اقتصادی، جدایی مبارزه برای مطالبات روزمره از مبارزه علیه رژیم سیاسی باشد. تشکلی سراسری و شورایی، که کلیه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر، از کارگر مولد گرفته تا غیرمولد، شاغل تا بیکار، زن تا مرد، همه و همه را یک جا در درون خود متحد سازد. طبقه‌ی کارگر ایران باید با طرد تمامی راه حل‌ها و دیدگاه‌های سوسیال رفرمیستی، خواه مسالمت آمیز و خواه میلیتانت، و تلاش برای دست یازی به این نوع سازمان یابی، راه تقویت و تحکیم و پیروزی جنبش لغو کار مزدی خود را پی گیرد.



منابع:

- ۱- «اتحادیه‌های کارگری»، محمد رضا سوداگر؛
- ۲- «تاریخچه‌ی حزب عدالت»، جعفر پیشه‌وری؛
- ۳- «تداوم و گسیختگی در سازمان دهی مبارزات طبقه‌ی کارگر»، علی آشتیانی؛
- ۴- «کنترل سیاسی و سازمان دهی کارگری در ایران»، آصف بیات؛
- ۵- «ملاحظات درباری تاریخ نگاری طبقه‌ی کارگر ایران»، آصف بیات؛
- ۶- «شکل گیری طبقه‌ی کارگر در ایران»، علی آشتیانی؛
- ۷- «جنبش سندیکایی در ایران»، آ. سلطانزاده؛
- ۸- «جوانب عمده‌ی زندگی کارگران ایران»، آ. سلطانزاده؛
- ۹- «دو سند از فرقه‌ی کمونیست ایران»، خسرو شاکری؛
- ۱۰- «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران»، عبدالصمد کامبخش؛
- ۱۱- «گذشته چراغ راه آینده»، گروه جاما؛
- ۱۲- «تاریخ ایران»، ایوانف؛



بردگی زنانه‌ی خانه داری

پروین اشرفی

برای پرداختن به مسأله‌ی بیگاری خانه داری (Household work)، ضروری است که در ابتدا نگاهی هر چند کوتاه به زمینه‌های تاریخی آن داشته باشیم و سپس نقش و تأثیری را که بر حاملین این بیگاری – به طور عمده زنان – می‌گذارد، توضیح دهیم.

مسأله‌ی بیگاری خانه داری، اگر چه به مدت چندین دهه است که مرتباً مطرح می‌شود و در مرکز توجه بسیاری از گروه‌ها و دست‌اندرکاران مسأله‌ی اجتماعی قرار گرفته است، اما هم‌چنان به مثابه مقوله‌ای گرهی و لاینحل باقی مانده است. بیگاری خانه داری را نمی‌توان جز در چهارچوب حلقه‌ی پیوسته‌ی ستم سیستماتیک، که از طریق آن بر زنان وارد می‌شود و ریشه در وجود جامعه‌ی طبقاتی دارد، بررسی کرد.

اما خانه داری اصلاً چیست و چه تعریفی می‌توان از آن به دست داد؟ تعاریف متنوعی از خانه داری، بسته به موقعیت طبقاتی تعریف کننده، می‌شود. این‌جا منظور از خانه داری، کار غیر رسمی و بدون مزد در خانه است، که شامل کارهای زیر می‌شود: مراقبت از کودک، رسیدگی به درس و مشق و بردن آن‌ها به مدرسه و بازگرداندن‌شان، خرید مواد غذایی و پختن غذا، خوراندن، ظرف شستن، رخت شویی و اطو و رفو کردن لباس، کارهای عمومی‌یی مانند شستن حمام و توالت، جاروب و گردگیری و تمیز کردن خانه، مراقبت از باغچه و حیوانات مانند باغبانی و غذا دادن به حیوانات، و مدیریت خانه مانند پرداختن صورت حساب‌های آب و برق و تلفن و هم چنین تنظیم بودجه و بسیاری از کارهای ریز و درشت دیگر. خانه داری یک شغل است؛ شغلی که فاقد بازنتستگی و یا تعطیلات دوره‌ای است. حتا آن‌گاه که خانه دار به هم راه خانوادگی خود به مهمانی، تفریح و یا مسافرت می‌رود نیز می‌باید وقت خود را به انجام کارهای خانواده سپری

کند. امور خانه داری در دوره‌ی زمانی معینی انجام نمی‌گیرد، بلکه مستقل از کم و بیشی زمان آن، در تمامی طول شبانه روز در حال انجام است. بنابراین، به ندرت اوقات فراغتی باقی می‌گذارد.

کار خانه داری عمدتاً بر دوش زنان قرار دارد. و اساساً به عنوان شیوه‌ای به کار گرفته می‌شود، که زنان – به مثابه کارگران غیر رسمی و بدون مزد – از طریق آن و با انجام خدمات خانگی، نیروی کار مورد نیاز سرمایه داری را آزاد و بازتولید کنند. مارگارت بنسن در «اقتصاد سیاسی زنان»، به سال ۱۹۶۹، ریشه‌های کار خانگی را به بحث می‌کشد و توجه افکار عمومی را به این واقعیت جلب می‌کند، که در هر تحلیلی از کارهای اقتصادی، کار در خانه باید به جد در نظر گرفته شود و – همان‌طور که در نظرات مارکس و انگلس نیز مشهود و برجسته بود – نادیده و یا حاشیه‌ای تلقی نگردد. بنابراین، کار خانگی را می‌توان کاری تولیدی، یکی از حوزه‌های بهره‌کشی، و منبعی برای انباشت سرمایه محسوب کرد.

اداره‌ی امور خانه، البته امری است دیرینه. در دوران مالکیت کمونی اولیه، این کار به مثابه ضرورتی بود که در شکل یک صنعت طبیعی و اجتماعاً لازم، نقشی مکمل در کنار امور دیگر جهت گذران زندگی انسانی داشت. امری در کنار سایر امور، مانند فراهم کردن مایحتاج عمومی، هم چون تهیه‌ی خوراک، بود. تهیه‌ی خوراک عمدتاً از طریق شکار و دام پروری و توسط مردان صورت می‌گرفت. در این زمان، هنوز شکار و دام پروری به مثابه منبع عظیم تأمین خوراک، ابزار تولید پیچیده و ویژه‌ای لازم نداشت و به کارگیری این ابزار ساده نیز هیچ گونه امتیاز و برتری‌یی – به خصوص برای مردان – ایجاد نمی‌کرد. پیچیده شدن ابزار تولید و کاربرد

آن‌ها در کار کشت، اما این وضعیت را تغییر داد و مناسبات اجتماعی جدیدی را به وجود آورد، که مبتنی بر مالکیت خصوصی بود. مالکیت خصوصی، کنترل تولید مایحتاج زندگی و ابزار تأمین آن را به دست مالکان آن سپرد. و به تدریج زمینه‌هایی را فراهم ساخت، که بر اساس آن مرد در موضعی برتر نسبت به زن قرار گرفت. استفاده از ابزار پیچیده‌ی تولید به دست مردان سپرده شد و اداره‌ی امور خانه بر عهده‌ی زنان باقی ماند. از این پس، کار خانه داری دیگر خصلت عمومی خود را از دست داد و در هیأت خدمت خصوصی در آمد. و به دنبال خود، زنان را به خدمت کاران خانگی تبدیل کرد. این‌جا دیگر جنسیت انسان به وجه اصلی خانه داری تبدیل می‌شود و در واقع، خانه داری زنانه می‌گردد. با پیدایش برده داری، کار کشاورزی هم به بردگان سپرده شد و کار زنان بیش از پیش محدود به امور خانه، بچه داری، آشپزی و بافت و دوخت شد. و بدین ترتیب، زنان از تولید اجتماعی بیرون رانده شدند.

در جامعه‌ی فئودالی، اربابان زمین که مالک رعایای خود بودند، عمده ترین کارهای اداره‌ی خانه را به دست زنان رعایا می‌سپردند. زنان ارباب، کار خانگی را دوش خود می‌دانستند و از کار خدمت کاران در انجام آشپزی و بچه داری تا خرید مواد غذایی و دوخت و دوز و غیره، بهره می‌گرفتند. انگلس در «منشاء خانواده» می‌نویسد:

«در تمام مرحله‌ی توحش و مرحله‌ی اولیه و میانی و حتا تا حدودی تا مرحله‌ی بالایی بربریت، زنان نه تنها آزاد، بلکه محترم بودند.»

به باور انگلس:

«تقسیم کار بر اساس جنسیت، توسط دلایل دیگری غیر از موقعیت زن در جامعه تعیین شده است... نابرابری زوجین که از شرایط اجتماعی گذشته به ما رسیده است، نه علت، بلکه معلول ستم اقتصادی بر زنان است. در کمون‌های اولیه که زوجها و کودکان بسیاری را در برداشت، اداره‌ی امور خانه که به زنان سپرده شده بود، به همان اندازه‌ی تهیه‌ی خوراک توسط مردان، صنعت طبیعی و اجتماعاً لازم محسوب می‌شد. در خانوادگی مردسالار و به خصوص با تک همسری، تغییری صورت گرفت. اداره‌ی امور خانه خصلت اجتماعی خود را از دست داد و به خدمت خصوصی تبدیل شد، زن به سر خدمت کار تبدیل

شد و از شرکت در همی تولیدات اجتماعی کنار گذاشته شد، تا زمانی که با شروع صنایع بزرگ راه تولید اجتماعی را دوباره بر روی وی - و فقط بر روی همسر پرولتاریا - باز کرد. اما این راه طوری باز شده بود، که اگر وی به انجام وظایف در خدمات خصوصی خانواده خود ادامه بدهد، از تولید اجتماعی هم چنان کنار می ماند و ناتوان از کسب درآمد. و اگر چنان چه وی بخواهد در تولید اجتماعی شرکت داشته باشد و مستقلانه درآمد کسب کند، نمی تواند وظایف خانوادگی را به انجام برساند. خانوادگی مدرن بر اساس بردگی آشکار و یا پنهان زن پایه ریزی شده است.

اما بردگی خانگی از ابتدای پیدایش خود در دوره ی پایانی بربریت و آغاز عصر تمدن، به تدریج تکامل یافت. به قول آگوست ببل: «زن اولین موجود انسانی است، که برده شد. زن پیش از پیدایش برده داری برده شده بود.» امروزه در عصر سرمایه داری، ما شاهد اشکال پیچیده تری از برده داری هستیم. سرمایه داری با رشد خود، زنان را از چهاردیواری خانه بیرون آورد و روانی بازار کار کرد، اما بار خانه داری را هم چنان بر دوش آن ها باقی گذاشت. اولین شکل نهاد خانواده مبتنی بر شرایط اقتصادی، زمینه های کار زنان را در خانه ایجاب می کرد. به گفته ی انگلس:

«شهر موظف به کسب درآمد تأمین از خانواده بود. این امر به خودی خود به وی موقعیت برتری می داد، بدون این که به یک تیتو حقوقی و امتیاز به خصوصی نیاز باشد. او در درون خانواده، بورژوازی است و زن پرولتاریا را نمایندگی می کند.» (همان جا)

با تغییراتی که در طول تاریخ در نهاد خانواده به وجود آمد: خارج شدن خانواده از حیطه ی نهاد اقتصادی، تأثیرات مانوفاکتور بر آن، و پس از جذب زنان به صفوف نیروی کار اجتماعی در کارخانه ها و صنایع تولیدی، اوضاع تغییر یافت و زنان نیز - در کنار مردان - به سلک نان آوران خانواده در آمدند؛ نان آورانی که البته هم چنان می بایست کار خانه، و به عبارتی دیگر خدمت کاری، را انجام می دادند؛ نان آورانی که اکنون و در این نظام به ناگزیر می بایست استثمار دوگانه ای را تحمل می نمودند: استثمار به عنوان کارگر و استثمار به عنوان زن خانه دار، مادر و خدمت کار مجانی در خانه. توسعه ی

کار زنان در خارج از خانه، در کنار ایفای نقش یک کدبانوی مجرب، موجبات انقیاد هر چه بیشتر زنان را فراهم ساخت. به گفته ی انگلس: «این انقیاد بیان گر اعلام تضاد بین دو جنس است. این تضاد، مینیاتور تناقض ها و تضادهای جامعه ای است که به طبقات تقسیم شده است.» (همان جا)

هنگامی که از خانه داری توسط زنان سخن می گوئیم، زن کارگر و زحمت کشی را مد نظر داریم که به هنگام سپیده دم از خواب برمی خیزد، صبحانه را آماده می کند، کودکان را به مدرسه می فرستد، غذای خانواده را می پزد، و سپس خود راهی کار می شود؛ پس از حداقل ۸ الی ۱۰ ساعت کار طاقت فرسا، در بازگشت از کار اگر چنان چه لازم بود بر سر راه برخی از مایحتاج خانه را خریداری می کند و با کوله باری از مواد غذایی، خسته و کوفته به خانه باز



می گردد؛ اما نه برای آن که اوقاتی را به استراحت و تجدید قوا بپردازد. نه، وی اکنون باید از هر دقیقه ای استفاده کند و وظایف خانگی اش را به عنوان یک روتین روزمره انجام دهد: شام تهیه کند؛ خانه را تمیز کند؛ به کودکان رسیدگی کند؛ به آن ها تعلیم و آموزش بدهد؛ ظرف بشوید و رخت شویی نماید؛ احتمالاً از افراد پیر و بیمار خانه مراقبت کند؛ خیاطی کند؛ و همی این کارها را هم بدون هیچ کمکی انجام دهد. برای یک زن متأهل، علاوه بر همی این ها، تازه یک کار دیگر هم باقی می ماند و آن وظایف شوهرداری است. زن متأهل باید تمامی تلاش خود را مصروف آسایش شوهرش نماید. باید گوش به فرمان وی باشد، تا مبدا وی در این لحظات فراغت اش، کمبودی احساس نکند.

برای مردی که از کار روزانه به خانه بازمی گردد، ساعات کار روزانه پایان یافته است؛ اما برای

زن، کار هم چنان تا پاسی از شب ادامه دارد. زن کارگر و خانه دار خسته و کوفته، و در انتظار روزی دیگر، سر بر بالین می گذارد. بی جهت نیست که گفته می شود، کار خانه داری یکی از بزرگ ترین موانع پیش رفت زنان است، در تعمیم فقر عمومی اقتصادی تأثیر بسزایی دارد، و یکی از نمونه های برجسته ی بروز نابرابری اقتصادی مبتنی بر جنسیت است.

در نظر داشته باشید، که اگر قرار باشد زنی ساعت ۵ صبح برخیزد، مقدمات شروع روز خود و خانواده را فراهم کند، و ساعت ۷ صبح هم برای انجام حداقل ۸ ساعت کار روزانه - که اغلب با احتساب زمان ایاب و ذهاب گاه ها به ۱۰ ساعت در روز هم می رسد - در کارخانه ی محل کارش باشد، و سپس دست کم ۶ ساعت هم در خانه به کار طاقت فرسا و یک نواخت خانه داری بپردازد، با یک حساب سرانگشتی و با در نظر گرفتن یک خواب کوتاه ۵ ساعته، شاید حتا برای یک ساعت هم فرصت نفس کشیدن و فرصت رسیدگی به کارهای شخصی خود برای وی باقی نماند. در نتیجه، چنین زنی ناچار می شود که از همان وقت کوتاه خواب و استراحت خود بزند و به کارهای شخصی خویش برسد. در چنین وضعیتی، دیگر وقتی برای مطالعه، گردش، سینما، موزیک، تئاتر، عشق ورزیدن، دیدار از دوستان، مراقبت های پزشکی، تفریح و سفر و بسیاری از کارهای ذوقی دیگر، که برای تجدید روحیه لازم و مکمل زندگی انسانی است، و هم چنین برای آموزش و ارتقای مهارت های خود - البته اگر درآمد خانواده از عهده ی هزینه ی انجام این کارها بر آید - باقی نمی ماند. برای زنان در این وضعیت حتا فرصتی برای اندیشیدن به چرایی این نابرابری، به این ستم مضاعف و به این استثمار دوگانه و ریشه یابی دلایل آن باقی نمی ماند. تمامی تلاش زنان کارگر و خدمت کار خانگی این است، که نقش کارگر در بیرون و خدمت کار در خانه را به بهترین وجهی ایفا نمایند. هم نانی بر سر سفره بیاورند، هم در فراهم ساختن زمینه های رفاه خانواده نقش موثری ایفا کنند، و هم این که با مراقبت های لازم از افراد خانواده، همه گونه امکانات زیست و آسایش و سلامتی آن ها را فراهم نمایند. تلاشی سخت و مداوم، برای آن که به «خانواده ی مقدس» لطمه ای وارد نشود.

اما آیا زنان بورژوا هم اساساً درگیر چنین مشکلاتی هستند؟ خیر، آن ها مسالمتی خانه داری را حل کرده اند. آن ها با استخدام خدمت کاران خانگی، بسیاری از امور خانه داری را از طریق آن ها انجام داده و وقت خود را رها می سازند؛

آن‌ها می‌توانند با یک تلفن، کار خرید مواد غذایی و تحویل آن در خانه را انجام دهند؛ آن‌ها امکان دارند غذا را در بهترین رستوران‌ها صرف کنند؛ و برای کودکان خود پرستار و معلم مخصوص استخدام نمایند، تا بردن و آوردن آن‌ها به مدرسه و رسیدگی به درس و مشق آن‌ها را عهده دار باشند. زنان طبقه‌ی بورژوازی از آسایش خاصی برخوردارند. آن‌ها با امور خانه داری کاری ندارند. در نتیجه، وقت آزاد خود را به لذت از زندگی — به گونه‌ایی که متمایل هستند — می‌گذرانند. در حالی که دو شیفت کار، کار در کارخانه و کار در خانه، زنان کارگر و زحمت کش را از لذت زندگی محروم می‌سازد؛ کاری که شیفت بیرونی آن با حداقل دست مزد بازپرداخت می‌شود و شیفت خانگی آن نه تنها بدون دست مزد است، نه تنها از هیچ گونه حمایتی برخوردار نمی‌گردد، بلکه حتا به عنوان کار هم به رسمیت شناخته نمی‌شود. دقیقاً این جاست، که باید تفاوت زنان کارگر و زحمت کش با زنان طبقات دارا را دید. و نشان داد، که این بخش از استثمار سرمایه داری چگونه زندگی زنان کارگر و زحمت کش را در چنگال بی رحم خود می‌فشرد و آن‌ها را در موقعیت انسان درجه‌ی دوم نگاه می‌دارد؛ استثمار که تحت پوشش سنت‌های دیرپای مردسالاری صورت می‌گیرد. کار خانگی به گونه‌ای بسیار آشکار، «کار» است و به اندازه‌ی اغلب کارهای صنعتی هم خسته کننده و مستلزم صرف وقت است. با این همه، اما اهمیت و نقش واقعی آن در بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی در هر جامعه و یا کل سرمایه‌ی جهانی از نظرها پنهان می‌ماند.

در انگلستان، در سال ۱۹۸۶، تخمین زده می‌شد که مزد کار خانگی — اگر که توسط یک کارگر مزدبگیر غیر از زن خانه انجام شود — سالیانه برابر ۱۹۲۹۲ پوند انگلیس باشد؛ که از مزد سالیانه‌ی یک کارگر صنعتی، در سال ۱۹۹۹، هم بیشتر است. بنا به اطلاع اداری آمار انگلستان، ارزش کار خانه داری انجام یافته در سال ۲۰۰۰، معادل ۷۰۰ بیلیون پوند انگلیس — یعنی برابر با ارزش ۷۵ درصد تولید ناخالص ملی این کشور — بوده است.

در استرالیا، ارزش کارهایی که در طی سال ۱۹۹۷ به آن‌ها مزدی تعلق نگرفته است، برابر با ۲۶۱ بیلیون دلار بود. و ۹۱ درصد این گونه کارها را کار خانه داری زنان تشکیل می‌داد، که بالغ بر ۶۵ درصد کل این ارزش می‌شد؛ یعنی، ۴۸ درصد از تولید ناخالص ملی استرالیا. اداری آمار استرالیا، در همان سال، خاطر نشان ساخته بود، که هر فرد ۱۵ سال

به بالا در حدود ۱۶ هزار دلار کار خانگی بدون مزد انجام داده است.

طبق تحقیقات اداری آمار کانادا، در سال ۱۹۹۲، زمان کار صرف شده برای خانه داری در هر خانواده به طور متوسط ۵۵ ساعت در هفته می‌باشد. زنانی که کار اصلی آن‌ها خانه داری است، به طور هفتگی ۴۱/۵ ساعت و آن‌ها که بیرون از خانه هم شاغل هستند، ۲۹ ساعت صرف امور خانه داری می‌کنند. مسئولیت سرپرستی و هدایت امور خانه از وظایف دایمی زنان کانادا است. بنا به تخمین کریس جکسون، تحلیل گر اداری آمار کانادا، در سال ۱۹۸۶ ارزش کار انجام شده در خانه داری معادل ۳۰۰ میلیارد دلار و معادل ۳۹/۳ درصد تولید ناخالص ملی کانادا بوده است. در سال ۱۹۹۲ نیز اگر که قرار می‌شد بابت ۴۱/۵ ساعت کار هفتگی در خانه مزدی پرداخت شود، تنها بر مبنای حداقل دست مزد استان اونتاریو به هر زنی مبلغ ۱۳۷۰۳ دلار تعلق می‌گرفت.

در این سیکل بستی سودآوری سرمایه، زنان شاغل به مجرد ورود به خانه، شیفت کار بی مزد خانگی را شروع می‌کنند. کاری که به طور تخمینی، معادل مجموع ۳۳ درصد از تولید سالانه‌ی یک اقتصاد مدرن ارزش دارد؛ اما در هیچ کشوری در محاسبات وارد نمی‌شود. طبق آمار مندرج در قطع نامه‌ی بیست و هفتم کنفرانس عمومی یونسکو (در اکتبر ۱۹۹۳) در پاریس، نزدیک به ۵۰ تا ۹۰ درصد زنان کشورهای در حال توسعه در بخش‌های غیر رسمی فعال بودند. و خانه داری یکی از این بخش‌ها به شمار می‌آمد.

مراقبت از کودکان به مثابه یکی از جوانب مهم اداری امور خانه، کاری است که بخش عظیمی از اوقات زنان خانه دار را می‌بلعد. آن هم در شرایطی که سرمایه داری برای کاهش هزینه های خود هر روزه به بستن یا محدود کردن مراکز عمومی نگه داری کودکان دست می‌زند. و با نهادن این بار سنگین بر دوش زنان، ضمن آن که مبالغ هنگفتی را به جیب می‌زند، زنان خانه دار را وامی‌دارد که بدون هیچ دست مزدی نیروی کار مورد نیاز این نظام را پرورش دهند و سود هر چه بیش‌تری را نصیب صاحبان سرمایه بنمایند. زنان خانه دار کشورهای مختلف در حقیقت بخش پنهان ارتش عظیم بیکاران، به مثابه ارتش ذخیره‌ی کار، هستند. و تعداد آن‌ها — به ویژه در شرایط بحران سرمایه داری و بیکارسازی کارگران، که در قدم اول زنان کارگر را نشانه می‌گیرد — مرتباً رو به گسترش است.

شناخت کار رایگان زنان به عنوان بخشی از کار

اجتماعی، نقش بسزایی در سازمان یابی جنبش کارگری دارد؛ زیرا زنانه کردن کارهای خانگی، درون مایه‌ای از نابرابری جنسی را با خود حمل می‌کند، که به درون طبقه‌ی کارگر نفوذ می‌نماید، در صفوف متحد طبقه انشقاق به وجود می‌آورد، و از این حیث هم مورد بهره برداری سرمایه قرار می‌گیرد. باید تاکید کرد، و این واقعیت را به فهم عمومی تبدیل نمود، که کار خانگی از الزامات ارزش افزایی و سودآوری سرمایه است؛ که صدها میلیون زن را در سرتاسر جهان محکوم به تحمل فشار سخت و خفقان آور خود می‌کند. انگلس می‌گوید:

«زنان و برای آنان با مردان تا زمانی که زنان از کار اجتماعی بر کنار و به کار خانگی که امر خصوصی است، محدودند، امکان پذیر نیست... رهایی زنان تنها هنگامی ممکن می‌گردد که زنان بتوانند در تولید به مقیاس وسیع اجتماعی شرکت کنند و وظایف و امور خانه میزان ناچیزی از وقت آن‌ها را به خود مشغول کند.»

بر پایه‌ی تقسیم کار رایج، کلیه‌ی کارهای شاق در درون خانه بر عهده‌ی زنان است، آن هم بدون این که حق تدبیر و دخالت در مسایل اصلی اداری امور خانه را داشته باشند. این وضعیت زنان را به پیری زودرس، ناراحتی‌های جسمی، و بیماری‌های روانی، می‌کشاند. بنا به آمارها، درصد افسردگی در میان زنان خانه دار بسیار بالا است.

حق تحصیل زنان نیز تاریخاً بر اساس کلاس‌های اقتصاد خانگی کسب شده است، که در جوامع صنعتی قرون ۲۰-۱۹ موجود بود؛ آن هم اساساً به این دلیل، که زنان بیاموزند چگونه نقش خود را به مثابه همسران و مادران در اداری امور خانه به طور احسن ایفا نمایند. زنان برای هیچ نوعی از حرفه ها آموزش داده نمی‌شدند؛ زیرا چنین آموزشی با وظایفی که به عنوان زنان خانه نشین می‌بایست انجام می‌دادند، مغایرت داشت. اگر چه تغییرات اقتصادی و اجتماعی از سال‌های ۱۹۶۰، تأثیرات بسزایی بر نقش سنتی مردان به عنوان نان آوران و زنان به عنوان خانه داران بر جای گذاشت، اما هنوز هم مدت زمانی که مردان در کار خانگی صرف می‌کنند، کمتر از زنان است. در چهار دهی اخیر، زنان شرکت خود در سیستم کار مزدی را به دو برابر سابق رسانده‌اند و با این همه، هنوز هم در مقایسه با مردان، دو برابر بیش‌تر به کارهای خانه می‌پردازند.

اداری امور خانه در کشورهای عقب نگه داشته

صد چندان شاقتر از کشورهای پیش رفتنی صنعتی است. اگر در کشورهای پیش رفتنی صنعتی، زنان با کاربرد برخی از ماشین آلات مدرن صنعتی می‌کوشند از سختی کار خود بکاهند و سرعت انجام آن را هم بالا ببرند، در کشورهایی که تکنولوژی چندان به کمک زنان خانه دار نیامده است، زنان با شیوه های رایج سنتی و با صرف وقت و زحمت بسیار – برای مثال آوردن آب از چاه، در نقاطی که آب لوله کشی وجود ندارد. و یا پختن نان و شستن رخت‌های چرک با دست ... – به اداره امور خانه می‌پردازند.

اما نگاهی هم به وضعیت زنان کارگر و خانه دار در ایران بیاندازیم. بنا به آمار رسمی، حدود ۵۷ درصد زنان ایران خانه دار هستند. ۱۷ میلیون زن در ایران محکوم به تحمل موقعیت خفت بار کار در چهاردیواری خانه ها، محکوم به بیگاری و کار طاقت فرسای رایگان هستند. آن چه که

در کشورهای نظیر ایران، وضعیت زنان را حتا از شرایط متعارف زندگی زنان کارگر و خانه دار در جهان سخت‌تر می‌کند، نقش مذهب و کاربرد آن است. نهادها و دستگاه های مذهبی، در این جا، حتا در دوران سیاه رژیم پهلوی هم در استفاده از دین برای نهادی کردن برتری مردان بر زنان نقشی تعیین کننده داشته‌اند. ضرب المثل «بهشت زیر پای مادران است»، تبلوری از نگرش مذهب به زنان و تعیین نقش آنها در جامعه است. با کسب قدرت سیاسی توسط روحانیت در انقلاب

بهمن، فرودستی زنان در ایران ابعادی گسترده و باور نکردنی یافت. قوانین متحجر و قرون وسطایی ضد زن جمهوری اسلامی سرمایه داری، که از اسلام ناشی می‌شد، با بازگرداندن زنان به کنج خانه ها و محروم ساختن آنها از مشاغل اجتماعی، در تثبیت موقعیت درجه‌ی دوم زنان نقش بسزایی داشته است. این قوانین، نقش اجتماعی زنان را اساسا به عنوان همسر تعیین می‌کند؛ همسرانی که باید انجام یک رشته خدمات (کارهای خانگی) برای مردان (نان آوران) را تامین و تضمین کنند. در واقع، زنان در نقش کدبانو و مادری هویت می‌یابند، که وظیفه دارند رضایت خاطر نان آور خود را فراهم کنند، بچه بزیایند و به نگه داری و تربیت آنها اقدام کنند. جمهوری اسلامی، کنترل مردان بر زندگی زنان را قانونی کرده است. طبق ماده‌ی ۱۱۱۷ قانون مدنی، به مرد این حق داده

می‌شود که در صورت لزوم زن خود را از اشتغال به کاری که برای وی مناسب نمی‌داند، منع نماید. این قانون که به وضوح در تقویت مردسالاری، در تحکیم نابرابری زنان و مردان، و در تبعیض جنسی به زنان عمل می‌کند، دست شوهر را باز می‌گذارد که بنا به میل خود همسر خویش را در خانه محبوس سازد، تا به انجام امور خانه لطمه‌ای وارد نشود.

در «نابرابری جنسی در میان طبقه‌ی کارگر»، از گ. سپیدرودی و ح. محسنی، می‌خوانیم:

«یک نمونه‌ی نظر سنجی در رابطه با «مهم‌ترین وظیفه‌ی زن» در میان مردم نشان می‌دهد، که اخلاق مردسالارانه تا چه حد در جامعه‌ی ما نهادی شده است. در یکی از نظرسنجی‌هایی که توسط مرکز بخش برنامه های صدا و سیمای جمهوری اسلامی صورت گرفته است، نتایج آن به قرار زیر است: به



طور کلی در جامعه مورد بررسی، ۶۶/۵ درصد معتقد بوده‌اند که مهم‌ترین وظیفه‌ی زن خانه داری است. آبخش ادبیات کارگری در سایت «کانون پژوهشی نگاه»

شیرین احمد نیا هم، که در همین رابطه دست به تحقیقاتی زده است، می‌گوید:

«یافته های تحقیقی که نگارنده درباره‌ی مادران در شهر تهران انجام داده، نشان می‌دهد که در میان آن دسته از مادران نمونه‌ی تحقیق – جمعیت پاسخ گو – که صرفا خانه دار محسوب شده و به هیچ گونه فعالیت کاری در ازای درآمد اشتغال نداشتند، ۴۸/۴ درصد، یعنی نزدیک به نیمی از ایشان، اظهار داشته بودند که در صورت فراهم بودن شرایط، تمایل به احراز نقش شغلی یعنی اشتغال به کار دارند. صرف نظر از رقم ۱۲/۹

درصد از پاسخ گویان که نظر خاصی در این رابطه ابراز ننموده بودند، ۳۸/۷ درصد مابقی پاسخ گویان اظهار عدم تمایل به کار کردن ننموده‌اند. پس از جویا شدن محقق از دلیل یا دلایلی که برای تمایل خود داشتند، مشخص گردید که عمده ترین دلیلی که این دسته از پاسخ گویان به آن اشاره داشته‌اند – ۲۲/۹ درصد کل پاسخ‌ها – این بود که شوهران شان با کار کردن آنان موافقت ندارند. به عبارت دیگر، ملاحظه می‌شود که در صورت موافقت شوهران با کار کردن همسران شان، عده‌ی بیش‌تری از زنان پاسخ گو در واقع طالب احراز نقش شغلی بوده‌اند و آن را امری مطلوب تصویر می‌نمودند. (به نقل از منبع پیشین)

اگر چه تبعیض و نابرابری، فقدان تامین اجتماعی و آزادی انتخاب شغل، ریشه در نظام سرمایه داری حاکم دارد، اما نمی‌توان شرایط زیست سخت‌تر زنان و فرودستی بیش‌تر آنان تحت موجودیت یک حکومت مذهبی را نادیده گرفت. حکومتی که با تکیه بر قوانین فقهی، که اساسا بر پایه‌ی برتری مرد بر زن استوار است، برای زن وظیفه‌ی دیگری غیر از خانه داری و بچه داری و ارضای جنسی مرد قائل نیست. در جمهوری اسلامی، خانه نشینی زنان به مثابه حلقه‌ی پیوسته‌ای از نظم تولیدی و اجتماعی سرمایه موضوعیت می‌یابد. و اشتغال

زنان، آموزش و تخصص و همه‌ی وجوه زیست مدنی و اجتماعی آنها تابعی است از سازمان دادن پروسه‌ی ارزش افزایی و تولید سود سرمایه. دیگر کاملا روشن و طبیعی است، که در چنین جامعه‌ای نقش اجتماعی زن از وی باز پس گرفته می‌شود و وی به موقعیت یک موجود فرودست و مجری خدمات خصوصی در خانه تنزل می‌یابد.

مندرجات جدول شماره‌ی ۲۳ ایران در آیینی آمار، شماره‌ی ۱۶ مربوط به سرشماری سال ۱۳۷۵، نشان می‌دهد که از ۴۵ میلیون و ۴۰۱ هزار نفر جمعیت بالای ۱۰ سال، نزدیک نصف آن را زنان تشکیل می‌دهند؛ یعنی ۲۲ میلیون و ۳۷۹ هزار نفر. از این تعداد تنها ۲ میلیون و ۳۷ هزار نفر در شمار جمعیت فعال در نظر گرفته شده‌اند، که یک میلیون و ۷۶۵ هزار نفر آنها شاغل و ۲۷۳ هزار نفر در جستجوی کار

یا ببکارند. در بخشی از این جدول آمده است، که ۱۳ میلیون و ۱۹۳ هزار زن تحت عنوان زنان خانه دار یا جمعیت «غیر فعال» یا «بار اقتصادی» می‌باشند! این تعداد در فاصله سال‌های ۱۳۷۵-۱۳۷۰ به بیش از ۱۵ میلیون نفر رسیده است؛ یعنی رشدی برابر با ۱۸ درصد. به این تعداد البته باید زنان شاغل را هم به نوعی اضافه کرد؛ زیرا آن‌ها به محض بازگشت از کار و ورود به خانه، به کار بی جیره و موجب خانه داری مشغول می‌شوند و به قول جمهوری اسلامی به جمعیت به اصطلاح «غیر فعال» جامعه می‌پیوندند. اما آیا این زنان، که یک قلم وظیفی نگه داری از کودکان خود را بر عهده دارند، «غیر فعال» بوده و «بار اقتصادی» محسوب می‌شوند و یا در واقع «بهره اقتصادی» هستند؟! بنا به همان جدول فوق، تعداد کودکان زیر ۵ سال در ایران، در سال ۱۳۷۵، ۷ میلیون و ۷۰۳ هزار و ۷۲۳ نفر بود. چنان چه، در آن سال، جمهوری اسلامی برای مراقبت از این کودکان مسئولیت می‌پذیرفت و برای آن‌ها مهدکودک و دیگر مراکز رفاهی را فراهم می‌آورد، می‌بایست برای نگه داری از هر ۱۰ کودک زیر ۵ سال یک مربی استخدام می‌کرد. در نتیجه به ۷۰ هزار مربی نیاز می‌بود، که جمهوری اسلامی می‌بایست حداقل به طور متوسط با پرداخت ۴۰ هزار تومان در ماه به هر مربی، مبلغی معادل ۲۸ میلیارد تومان برای این کار هزینه می‌کرد! به این مبلغ طبعاً باید هزینه‌ی اجاره‌ی مکان و مخارج آب و برق و تلفن و سایر هزینه‌های جاری را هم اضافه نمود. یعنی اگر برای ۷ میلیون کودک به ۷۰ هزار مکان نیاز باشد، باید مثلاً به طور متوسط برای هر مکان ۸۰ هزار تومان و در مجموع ۵/۶ میلیارد تومان بودجه احتساب کرد. حقوق ماهیانه‌ی مدیر و معاون و مربی بهداشت را هم فرضاً با حد متوسط ماهیانه‌ی ۵۰ هزار تومان برای ۲۱۰ نفر، به مبلغ ۱۰/۵ میلیارد تومان نیز باید در این محاسبه مالی منظور نمود. حال اگر استخدام دو آشپز و دو کمک مربی برای هر مکان را هم به این لیست اضافه کنیم، یعنی ۲۸۰ نفر که با حقوق ماهیانه‌ی ۳۰ هزار تومان مبلغی معادل ۸/۴ میلیارد تومان می‌شود، متوجه خواهیم شد که اگر جمهوری اسلامی - در سال ۱۳۷۵، که جدول سرشماری و حداقل دست‌مزدهای آن سال موضوع این محاسبه بوده است - تن به این مسئولیت و هزینه‌ها می‌داد، برای نگه داری ۷ میلیون کودک زیر ۵ سال می‌بایست مبلغی معادل ۵۲/۵ میلیارد تومان در هر ماه هزینه می‌کرد. این محاسبه‌ی ساده و سرانگشتی

به وضوح آشکار می‌کند، که زنان خانه دار نه «بار اقتصادی»، بلکه «بهره اقتصادی» هستند؛ زیرا سرمایه در ایران هر ماه حداقل مبلغ ۵۲/۵ میلیارد تومان، از قبل کار مراقبت خانگی از کودکان توسط همین زنان، به جیب می‌زند. و این جیب البته آن قدر گل و گشاد است، که باید ارزش کار خانه داری این زنان را هم به آن ریخت. حال اگر حقوق ماهیانه‌ی ۱۳ میلیون و ۷۳ هزار زن خانه دار برابر با ۶۵۳۶۵۰ میلیون تومان بشود (به طور متوسط ۵۰ هزار تومان برای یک شیفت کار در خانه)، جمهوری اسلامی ماهیانه ۱۰۴ هزار و ۵۸۴ ساعت کار بدون مزد دریافت می‌کند، که معادل ۷۵۳ میلیارد تومان می‌شود. پس زنان خانه دار در ایران، به طور متوسط ماهیانه بیش از ۷۰۶ میلیارد تومان به جیب سرمایه می‌ریزند! مارکس در «ایدئولوژی آلمانی» می‌گوید:

تقسیم اجتماعی کار بر تقسیم کار در خانه و تقسیم جامعه به خانواده‌های منفرد مخالف با هم استوار است که متضمن توزیع نابرابر کمی و کیفی کار و محصولات آن و در نتیجه، دارایی یا مالکیت است. هستی این امر در خانواده وجود دارد که زن و فرزند، برده‌ی شوهرند (بردگی پنهان) و این اولین شکل مالکیت است."

اما آیا بردگی خانه داری راهی برای رشد آزاد اجتماعی زنان باقی می‌گذارد؟ ابتدا باید گفت، که ستم و بی حقوقی زنان در ایران نیز، مانند سایر نقاط جهان، تاریخاً با پیدایش مالکیت خصوصی آغاز گشته و در طول سالیان متمادی از طریق قوانین مردسالارانه و کاربرد مذهب تقویت شده است. به عبارت دیگر، عامل اقتصادی آن را ایجاد نموده است. در نتیجه، تنها آن زمان که مالکیت خصوصی و کار مزدوری از جامعه و زندگی بشری محو شود، ستم بر زنان نیز متوقف شده و از بین خواهد رفت. در چنین شرایطی است، که دیگر امور خانه داری به مثابه یک کار اجتماعی موضوعیت می‌یابد و تعریف می‌شود. در نتیجه، پایه‌های مادی کار مضاعف زنان محو می‌گردد؛ و مسئولیت مراقبت از کودکان و تعلیم و تربیت آن‌ها به مثابه یک امر عمومی و اجتماعی به جامعه و به کار داوطلبانه‌ی اجتماعی سپرده می‌شود.

کار خانگی طبعاً به بخشی از نیازمندی‌های بشری پاسخ می‌دهد. اگر هدف از تولید اجتماعی، رفع نیازمندی‌ها و ایجاد امکانات همه جانبه‌ی اجتماعی به منظور پرورش استعدادها و خلاقیت‌های انسانی باشد، آن گاه جامعه در

قبال خانه داری به مثابه بخشی از کل تولید اجتماعی مسئول است و باید آن را سازمان بدهد. اما در جامعه‌ی سرمایه داری، هدف تولید نه پاسخ به نیازها و پرورش استعدادها و خلاقیت‌های انسان، بلکه کسب سود هر چه بیش‌تر برای صاحبان سرمایه است؛ لذا تولید و مناسبات اجتماعی جامعه‌ی سرمایه داری آن گونه سازمان یافته‌اند، که هدف فوق را تأمین کنند. در زمان رونق اقتصادی اگر نیروی کار زنان و مردان در بیرون خانه سود بیش‌تری بیافریند، کار خانه داری را بخشا به بازار و بخشا به دولت خواهند سپرد؛ و در زمان رکود، مانند دوره‌ی حاضر، مسئولیت جامعه و دولت در قبال امور خانه داری را محدود و حذف خواهند کرد، تا از هزینه‌های سرمایه بکاهند و جلوی کاهش نرخ سود را بگیرند.

اگر بر این باور هستیم، که تبعیض جنسی و نابرابری میان زن و مرد، پدیده‌ای هم‌زاد جامعه‌ی طبقاتی است؛ و اگر بپذیریم، که مشارکت زنان در فعالیت‌های اقتصادی - اجتماعی، یکی از شاخص‌های مهم توسعه‌ی انسانی است؛ و نیز اگر معتقد باشیم، که خانه داری عامل مهم عظیمی در پایین نگه داشتن این شاخص است؛ پس باید جامعه‌ای را بنیان نهیم که کار مزدی و استثمار طبقاتی در آن جایی نداشته باشند؛ جامعه‌ای که این شاخص در سرعت بخشیدن به توسعه‌ی انسانی را بالا ببرد. و این، همان جامعه‌ی آزاد و برابر کمونیستی است، که مکانیسم‌های این توسعه را میسر می‌سازد.

اکتبر ۲۰۰۳

parvinashrafi@hotmail.com



لازم به اشاره است، که بخش قابل توجهی از مسئولیت کار خانه داری - به خصوص در جوامع عقب‌نگه داشته شده - بر عهده‌ی کودکان است. اما این نوشته، به نقش کودکان در این رابطه نپرداخته است. نقشی که خود در مقوله‌ی کار کودکان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و به جای خود باید مورد بررسی قرار بگیرد.





سندیکالیسم و جنبش اتحادیه گرای در بن بست: یک بررسی موردی

جمشید کارگر

برخی از بی حقوقی‌های بردگی مزدی را دنبال نکرده‌اند.

یکی از عمل کردهای جنبش اتحادیه‌ای، چند تکه کردن کلیت جنبش طبقه کارگر به صنوف و رشته‌های مختلف و ایجاد مانع بر سر راه گسترده‌ترین اتحاد طبقاتی کارگران علیه سرمایه داری بوده است. جنبش اتحادیه‌ای، که آلترناتیو متضاد جنبش سوسیالیستی کارگران است، حتا در نوع «مستقل» خود نیز ماهیتا قادر به سازمان دهی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران به عنوان یک جنبش اجتماعی ضد سرمایه داری در جهت لغو کار مزدوری نبوده و نیست. از همین رو و تنها به عنوان یک نمونه، خصلت نمای اتحادیه‌های موجود، مشخصا در اروپا و آمریکا، ضد کمونیست بودن ساختاری و برنامه‌ای آنها هست، که فضای این جنبش را بر فعالیت کارگران کمونیست — آن‌جا که خواسته‌اند از این طریق کارگران را به مبارزه‌ی ضد سرمایه داری جلب کنند — بشدت تنگ کرده است.

جنبش اتحادیه‌ای و تشکیلات سندیکایی، بنا بر ماهیت سیاسی و طبقاتی خود، به مثابه ابزار بقای سلطه‌ی سرمایه داری بر کارگران عمل می‌کند. و در جوامع دموکراسی سرمایه داری، پایهی ثابت تسلط احزاب سوسیال دمکرات و لیبرال چپ می‌باشد. جنبش اتحادیه‌ای و تشکیلات سندیکایی بر همین اساس، بخشی از ساختار مدنی جامعه‌ی سرمایه داری را تشکیل می‌دهد، که کارکرد اصلی آن صرفا متقاعد کردن کارگران به قبول شرایط کار و زیست و موازین حقوقی نظام سرمایه داری و فعالیت در چهارچوب این نظام با رعایت سقف سوددهی و ملزومات بازتولید سرمایه داری است.

در بررسی‌های کشورهایی که جنبش کارگری در آنها در تشکلات سندیکایی و اتحادیه‌ای محدود و محصور می‌باشد، می‌بینیم که در چند دهه‌ی اخیر، جنبش اتحادیه‌ای آن کاربرد اولیه در افزایش حقوق و سایر مطالبات اقتصادی و رفاهی کارگران را از دست داده است و بیش از پیش به فعالیت در جهت جلوگیری از حرکات

استثمار سرمایه از جانب کارگر قرار گرفت. تاریخ جنبش اتحادیه‌ای، به طور عینی و واقعی، روند ستیز و توافق کارگران با کارفرمایان بر سر سطح زندگی و معیشت کارگر در چهارچوب مناسبات کار مزدی بوده است. بر این بنیان است، که اتحادیه به ظرف و شکل سازمان دهی توده‌ای مناسب طبقه کارگر توسط گرایش رفرمیستی جنبش کارگری در تمام کشورهای سرمایه داری بدل شد.

در نقد اتحادیه و اتحادیه گرایی، گاه به طرزی برجسته بر تمکین و التزام آن به قانونیت و اقدامات مسالمت آمیز تکیه می‌شود. اما تداعی جنبش اتحادیه‌ای به صرف تمکین و التزام به قانونیت و اقدامات مسالمت آمیز نادرست است؛ زیرا این جنبش در شرایط خاصی ممکن است خارج از چهارچوب قانونیت — و حتا به شیوه‌ای ملیتانت — نیز عمل کند. مشخصه‌ی اساسی و محوری سندیکالیسم و اتحادیه گرایی، نه تمکین و التزام به قانونیت و اقدامات مسالمت آمیز، که ماهیت و مضمون و اهداف رفرمیستی آن است. اشغال کارخانه‌ها توسط اتحادیه‌ی پرونیستی آرژانتین برای تحمیل برخی مطالبات اقتصادی بر کارفرمایان در تابستان ۱۹۶۴، اشغال کارخانه‌ها توسط کارگران در ایتالیا بعد از جنگ جهانی اول، و موارد مشابه دیگری از این جنس، همگی مثال‌هایی برای اقدامات ملیتانت و خارج از قانونیت و اقدامات مسالمت آمیز جنبش اتحادیه‌ای هستند. حتا در دوره و شرایطی خاص، در جغرافیای سیاسی کشوری مانند لهستان نیز اتحادیه‌ی سراسری کارگران («اتحادیه‌ی هم بستگی»)، تا کسب قدرت سیاسی پیش رفت. در برزیل دوره‌ی اخیر هم، در مجموع، شاهد وضعیت مشابهی هستیم.

جنبش اتحادیه‌ای ممکن است حتا شعار سوسیالیستی سر داده و مدعی ایجاد نظم شورایی و حاکمیت کارگری هم بشود، اما همان گونه که در سیر تکوین تاریخی این جنبش دیده‌ایم، هیچ یک از نمونه‌های آن در هیچ زمانی در عمل واقعی خود افقی فراتر از رفرمیسم و تعدیل

جنبش سندیکایی و اتحادیه‌ای به مفهوم امروزی و به عنوان ظرف گرایش رفرمیستی درون جنبش طبقه کارگر، تاریخا در کشورهای اروپای غربی و شمالی، به دنبال و بعد از شکل گیری و عمل کرد اجتماعات اولیه‌ی کارگری به وجود آمد و بسته به شرایط اقتصادی و اجتماعی جوامع دیگر و سطح رشد جنبش کارگری شان، با فاصله‌های زمانی متفاوت به آن کشورها نیز گسترش یافت.

ایده‌ی ایجاد اجتماعات اولیه‌ی کارگری در کشورهای اروپا، به عنوان پیش رفته‌ترین جوامع سرمایه داری صنعتی جهان، بر اساس درک ضرورت اتحاد و تشکل از جانب کارگران برای کسب حقوق اقتصادی و رفاهی خود بنا شده بود.

در قرن هجدهم در انگلستان، اولین جمعیت‌های کارگری حول صندوق‌های کمک مالی و کمیته‌های اعتصاب و انجمن‌ها و باشگاه‌های غیر قانونی؛ در آغاز قرن نوزدهم، مجامع کارگری فرانسه در اشکال گروه‌های مقاومت و تعاونی‌ها؛ و هم چنین در پایان نیمه‌ی اول قرن بیستم، انجمن‌های فرهنگی کارگری در آلمان و تشکیل مجامع اولیه‌ی کارگری در سوئد و کشورهای دیگر؛ همگی اقدامات عملی معینی توسط کارگران بودند، که به منظور تامین اتحاد طبقاتی و تدارک مبارزه‌ای متشکل علیه کارفرمایان و سرمایه داران در جهت احقاق مطالبات برحق اقتصادی و رفاهی شان شکل گرفتند. علی رغم سرکوب این اجتماعات و مجامع توسط کارفرمایان و عوامل آنان، به طور عموم و در اکثر کشورها، اما کارگران برای بهبود شرایط کار و زندگی و لزوم حق تشکل به مبارزه‌ی خویش ادامه دادند. تا آن زمان، هنوز خبری از اتحادیه یا جنبش اتحادیه‌ای به مفهوم کنونی آن نبود. اتحادیه در سیر اشکال فوق الذکر مبارزات کارگری، به مثابه نوعی توافق میان کارگران و سرمایه داران، برای حل و فصل مبارزات اجتناب ناپذیر طبقاتی به وجود آمد. به این ترتیب، اساس جنبش اتحادیه‌ای از همان آغاز شکل گیری آن، بر پذیرش مناسبات کار مزدی و تمکین به رابطه‌ی

حاد اعتراضی طبقه‌ی کارگر (با طرح بهانه‌هایی چون غیر قانونی و قابل تعقیب بودن فعالیت و اعتصاب خارج از چهارچوب اتحادیه‌ای)، سوق یافته است. این امر صرف نظر از تبدیل شدن ساختاری جنبش اتحادیه‌ای به رکنی از ارکان نظام سرمایه داری، اساساً مربوط به شرایط بحران اقتصاد سرمایه داری می‌باشد، که جهان سرمایه داری را در گرداب خود فرو برده است. بررسی این وضعیت بحرانی، که ویژگی آن نسبت به بحران‌های پیشین، مزمن و یا ساختاری بودن آن است و هم چنین علل مادی بروز آن بحثی مستقل و جداگانه را می‌طلبد. در این جا فقط به این توضیح کوتاه و فشرده اکتفا می‌کنیم، که پروسه‌ی انباشت و خودگستری سرمایه، روندی ذاتاً بحران‌زاست که بارها تجربه شده است. این شیوه‌ی تولید، با این خصلت بحران‌آفرین، وارد مرحله‌ای شده است که عامل اصلی ایجاد بحران، یعنی گرایش نزولی نرخ سود که به نوبه‌ی خود نتیجه‌ی افزایش بسیار زیاد ترکیب ارگانیک سرمایه در طول این چند دهه می‌باشد، هر چه بیشتر در پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌ی جهانی عمل می‌کند؛ در حالی که مکانیسم‌ها و اهرم‌های درونی خنثی‌سازی فرآیند بروز بحران، بر خلاف گذشته که به وسیله‌ی آن‌ها سرمایه خود را جهت آغاز یک دوره‌ی رونق جدید پالایش می‌داد، در حال حاضر کارایی و ظرفیت عمل کرد خود را هر چه بیشتر از دست داده‌اند.

سیر تمرکز سرمایه و ادغام بزرگ‌ترین انحصارات صنعتی و مالی جهان در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ قرن بیستم، شتاب زیادی داشته و این امر روند افزایش متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه‌ی اجتماعی بسیاری از کشورها و در نتیجه سرمایه‌ی جهانی را شتابناک‌تر ساخته است. عدم توانایی نرخ سود در چنین شرایطی در انباشت و بازتولید سرمایه، با چنین نرخ بالایی از ترکیب ارگانیک، خود را در شکل بحران شیوه‌ی تولید سرمایه داری بروز می‌دهد.

در هر حال، تاکید نوشته‌ی حاضر بر این است که نظام سرمایه داری مدت‌هاست دچار بحران مزمن و ساختاری است. بحرانی که در شرایط ضعف و فروماندگی جنبش ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر، به طور مستمر توسط طبقه‌ی بورژوازی و دولت‌های سرمایه داری بر شرایط کار و زندگی روزمره‌ی مردم کارگر سراسر جهان سرشکن می‌گردد و اتحادیه‌های کارگری نیز همه جا به مثابه بخشی از نهادهای مدنی اعمال نظم تولیدی و اجتماعی سرمایه داری بر کارگران، در تحمیل نمودن بار این بحران بر کارگران، نقشی فعال ایفا می‌کنند.

اگر به روند پس گرفتن دستاوردهای مبارزات رفاهی کارگران در کشورهای موسوم به جامعه‌ی رفاه – مانند کشورهای اسکاندیناوی – طی چند سال اخیر توجه کنیم، بی‌تفاوتی اتحادیه‌های کارگری به وضعیت کار و معیشت کارگران و هم‌کاری آن‌ها با نظام حاکم در مانع شدن از حرکات اعتراضی کارگران و تلاش آنان برای بهبود وضعیت خود و یا جلوگیری از کاهش امکانات رفاهی و بدتر شدن شرایط زندگی خود را به روشنی متوجه می‌شویم.

این موقعیت فعلی جنبش اتحادیه‌ای در کشورهای پیش رفتی سرمایه داری، که در واقعیت امر تفاوتی ماهوی با بنیان‌های کارکرد آن در گذشته‌ی خود ندارد، بر متن بحران ساختاری سرمایه داری قابل توضیح است. بنیان جنبش اتحادیه‌ای، همان طور که پیش‌تر هم توضیح داده شد، بر پذیرش مناسبات کار مزدی و تمکین به رابطه‌ی استثمار سرمایه و تلاش برای تنظیم قراردادهای کار بین کارفرمایان و کارگران در این چهارچوب معین استوار است. در این معنا، روشن است که به هنگام شرایط رونق سرمایه داری، جنبش اتحادیه‌ای، تا آن جا که منافع سرمایه داری و ملزومات سودآوری بیشتر آن ایجاب می‌کند، مدافع قدری بهبود شرایط کار، قدری افزایش دست مزد، قدری برخورداری بیشتر از امکانات رفاهی و... می‌شود. اما در شرایط بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی، که منافع سرمایه داری بر پایه‌ی استثمار بیشتر کارگران و تحمیل بار بحران بر گرده‌ی آنان می‌چرخد، تلاش در جهت متقاعد کردن کارگران برای تحمل این وضعیت و جلوگیری از مبارزه‌ی حاد آنان علیه سرمایه داری به وظیفه و تکلیف جنبش اتحادیه‌ای بدل می‌شود. این هر دو، پشت و روی یک سکه‌اند.

جنبش اتحادیه‌ای در سوئد

بحث بالا را با بررسی موردی جنبش اتحادیه‌ای

در سوئد، اتحادیه‌ی سراسری کارگران و مزدبگیران سوئد (LO)، چگونگی شکل‌گیری و تبدیل آن به جزیی از ساختار سوسیال دموکراسی، و تقابل مستمر با منافع و امیال طبقاتی کارگران، دنبال می‌کنیم.

در تاریخ پنجم اوت سال ۱۸۹۸، ۲۶۸ نماینده از جانب ۲۴ اتحادیه‌ی صنفی یا سندیکا، ۱۳ سندیکای مستقل، و ۱۹ سازمان محلی، در تتاتر ویکتوریا در شهر استکهلم در نشستی سه روزه، در مورد ایجاد سازمان سراسری کارگران سوئد به توافق رسیدند. در زمان تشکیل این اتحادیه‌ی سراسری، شرایط کار کارگران در سوئد سخت، دستمزدها پایین، و زمان کار طولانی و بین ۱۴ تا ۱۶ ساعت بود؛ از بیمه‌ی بیکاری و بیمه‌ی خیری نبود؛ کارگران فقط یک روز در هفته، یک شبانه‌ها، تعطیلی داشتند؛ فاقد حق رای بودند؛ و حتا قانوناً از حق ایجاد تشکل و جلسات سیاسی یا مطالباتی برخوردار نبودند. بنا به این شرایط، هشت سال طول کشید تا ایجاد اتحادیه، در سال ۱۹۰۶، از جانب دولت سرمایه داران پذیرفته شد.

راه حل متشکل شدن اتحادیه‌ای کارگران، در واقع راه حلی در تقابل با متشکل شدن جنبش کمونیستی و ضد کار مزدی کارگران بود؛ هر چند که در ظاهر به صورت آلترناتیو سوسیالیسم دموکراتیک در برابر سوسیالیسم توتالیتر بلوک شرق، در دوران جنگ سرد خود را به نمایش می‌گذاشت.

جنبش اتحادیه‌گرای در سوئد، با استراتژی‌ی سازش طبقاتی، با سازمان دهی رفمیستی طبقه‌ی کارگر در یک ساختار صنفی – بوروکراتیک و از لحاظ ایدئولوژیک و سازمانی وابسته به جریان سوسیال دموکراسی، تا سال ۱۹۰۰ توانست بیش از ۴۵ هزار، تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ بیش از ۱/۳ میلیون، و در حال حاضر در حدود ۲ میلیون نفر را عضوگیری کند. به گفته‌ی منابع



رسمی خود این اتحادیه، ۸۵ درصد کارگران سوئد عضو آن هستند و تقریباً در تمامی واحدهای کاری و تولیدی حضور دارند. اساس استراتژی اقتصادی گرایش سوسیال دموکراسی با بهره‌گیری از تئوری اقتصادی کنیزی، در طی بیش از نیم قرن حاکمیت در دولت بورژوازی سوئد، سیاست دخالت فعال دولت در اقتصاد و گسترش بخش دولتی سرمایه، جهت اجرای یک سری رفم و تامین اشتغال کامل بوده است. این استراتژی بر اساس سیستم کورپوراتیستی - هم کاری سه جانبه کارفرما و دولت و اتحادیه - و در تقابل با فراتر رفتن مبارزه‌ی اجتناب ناپذیر طبقاتی از چهارچوب نظام کار مزدی پراتیک می‌شد. سوسیال دموکراسی سوئد به اعتبار ایجاد یک شبکه‌ی تامین اجتماعی، بر بستر مساعد دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم، قادر به ایجاد جامعه‌ای گشت که به جامعه‌ی رفاه موسوم شد؛ جامعه‌ای که با حفظ مناسبات استثماری، و نتیجتاً سقف سودآوری سرمایه‌ی اجتماعی، از بالاترین سطح رفاه اجتماعی نسبت به دیگر جوامع رفاهی برخوردار گشت. اتحادیه‌ی سراسری سوئد LO، در تمام این سال‌های طولانی، رکنی از ارکان نظام و دولت سرمایه داری در سوئد بوده و پیوسته نقش مجری سیاست‌های دولت بورژوازی - حتی آن‌جا که سوسیال دموکراسی در قدرت نبوده - را در بازار کار ایفا کرده است. سوسیال دموکراسی، در واقع با در دست داشتن رهبری این اتحادیه، کنترل بورژوازی را بر جنبش کارگری اعمال می‌کند؛ کنترلی که گرایش رفرمیستی درون جنبش طبقه‌ی کارگر، بنیان مادی آن را می‌سازد. این گرایش در جنبش کارگری سوئد، گرایش مسلط است و تاریخا پایه و اساس مادی سوسیال دموکراسی در جنبش طبقه‌ی کارگر این کشور می‌باشد. سنت‌های قوی رفرمیستی، که در نظر و عمل بسیاری از رهبران و فعالین این اتحادیه دیده می‌شود و محدود و محصور ماندن آنان در چهارچوب افق سوسیال دموکراسی - حتی آن‌جا که عضو رسمی حزب آن نباشند - از همین وضعیت ناشی می‌شود. در گذشته، هر عضو این اتحادیه به طور اتوماتیک به عضویت رسمی حزب سوسیال دموکرات نیز در می‌آمد. اما در فاصله‌ی سال‌های ۹۱-۱۹۸۷، که مواضع و عمل کرد سوسیال دموکراسی در شرایط بحران اقتصادی باعث مشخص تر شدن ماهیت طبقاتی بورژوازی آن برای آحاد بیش‌تری از کارگران عضو اتحادیه‌ی سراسری LO گردید، تحت فشار از پایین کارگران، اصل عضویت

اتوماتیک اعضای اتحادیه در حزب سوسیال دموکرات ملغی شد. در این دوره، وضعیت اقتصادی سوئد پس از یک دوره‌ی رونق طولانی مدت، که مشخصه‌ی اقتصادی این کشور پس از جنگ دوم جهانی بود، رو به وخامت گذاشت. با بروز بحران اقتصادی در دهه‌ی ۷۰ و گرایش جناح راست بورژوازی به مکانیسم بازار در راهبرد اقتصاد، دخالت گری دولت در اقتصاد کاملاً زیر سؤال رفت. متعاقب افزایش قیمت نفت و بروز بحران جهانی سرمایه داری در نیمه‌ی دهه‌ی ۷۰، بورژوازی سوئد نیز مانند بورژوازی کشورهای دیگر غربی به تکاپو جهت مقابله با وضعیت بحرانی اقتصاد سرمایه داری افتاد. افزایش قیمت نفت البته فقط به عنوان یک عامل تشدید بحران عمل می‌کرد، و دلایل اصلی دیگری در مورد چرایی شکل‌گیری این بحران وجود داشت؛ با این همه، عامل افزایش قیمت نفت بهانه‌ی خوبی برای سرمایه داری غرب بود تا با عمده کردن آن، یورش به دستاوردهای رفاهی و اجتماعی کارگران را با هم کاری اتحادیه‌ها - در متن تنش‌ها و اعتراضات کمتر کارگران - آغاز کند. در دوره‌ی دوم حکومت ائتلاف احزاب راست بورژوازی سوئد (۱۹۸۲-۱۹۷۲)، دولت این کشور در راستای برنامه‌ی جناح راست بورژوازی بین‌المللی - مشخصاً تاجریسم - دست به حملاتی علیه سیاست‌های رفاهی و دستاوردهای کارگران زد؛ حملاتی که قطع کامل بیمه برای روز اول بیماری، تغییر مقررات بیمه‌ی بیکاری و بازنشستگی به زیان کارگران، و کاهش بودجه‌ی کمون‌ها برای مراقبت از اطفال را شامل می‌شد. اتحادیه‌ی سراسری LO، با داشتن موضعی پاسیو و با عدم هم‌راهی تشکیلاتی با اعتراضات کارگری در این دوران، در واقع موافق این سیاست‌های ضد کارگری عمل می‌کرد. مبارزات مستقل کارگران سوئد در این دوران، که علاوه بر بورژوازی و دولت آنان، اتحادیه‌ی سراسری LO و سیاست‌های رفرمیستی پاسیفیستی‌اش را نیز تحت فشار قرار داد، را می‌توان از نظر زمانی به دو بخش تفکیک کرد. دوره‌ی نخست: طی سال ۱۹۷۰ و در ادامه‌ی اعتصاب کارگران معادن شمال بود، که بیش از ۲۵۰ مورد اعتصاب غیر قانونی خارج از چهارچوب اتحادیه، ۲۵ هزار کارگر، و مجموعاً ۱۵۵ هزار روز کار اعتصابی را در برمی‌گرفت. دوره‌ی دوم: سال‌های ۷۵-۱۹۷۴ را شامل می‌شد، که تقریباً همین تعداد اعتصاب باز هم وحشی با ۲۱ هزار کارگر و ۲۲ هزار روز کار را در

پرونده‌ی خود ثبت کرد. همان گونه که گفته شد، تمامی این اعتصابات تحت رهبری مستقل کارگری و علی‌رغم سیاست‌های راست اتحادیه‌ی سراسری LO بودند. در سال ۱۹۸۲، سوسیال دموکرات‌ها با وعده‌ی لغو اقدامات ضد کارگری گذشته‌ی ائتلاف احزاب راست (دولت دست راستی)، در انتخابات برنده شدند. اما آن‌ها عملاً تصمیم به ادامه‌ی استراتژی اقتصادی سنتی خویش را نداشتند. جهان سرمایه داری تغییر کرده بود. در بر پاشنه‌ی دیگری می‌چرخید و «دولت رفاه»، خاطره‌ای بود که می‌بایست به فراموشی سپرده می‌شد. در واقع از همان آغاز دهه‌ی ۸۰، بر خلاف آن چه که ظاهراً گفته می‌شد، محتوای پلاتفرم راست بورژوازی مبنی بر جایگزینی مکانیسم بازار به جای دخالت فعال دولتی در هدایت اقتصاد، به عنوان استراتژی جدید سوسیال دموکراسی پذیرفته شده بود. اختلاف سوسیال دموکراسی با ائتلاف احزاب راست در سوئد، فقط در شیوه‌ی عملی کردن سیاست جدید و سرعت برچیدن دولت رفاه ... بود. بدین ترتیب، سیاست اقتصادی سوسیال دموکراسی سوئد در دهه‌ی ۸۰، عملی کردن همان سیاست‌های ائتلاف احزاب راست، اما با شیوه‌ای ریاکارانه و با بهره‌گرفتن از اتحادیه‌ی سراسری LO در کنترل اعتراضات کارگران در مقابل سیاستی بود، که هدف اصلی آن بر پایه‌ی تامین حداکثر سود سرمایه‌ی سوئد در عرصه‌ی رقابت جهانی قرار داشت. کاهش ارزش کرون و هم‌زمان انجماد دست‌مزدها به کمک اتحادیه‌ی سراسری LO در طی سال‌های دهه‌ی ۸۰، منجر به رونق اقتصادی‌ی گردید که به دوران طلایی هشتاد یا «رونق طلایی سرمایه» موسوم شد؛ دورانی که به علت کاهش مکرر کرون، با پایین آمدن قدرت خرید و سطح زندگی کارگران مشخص می‌شود. نارضایتی وسیع کارگران بر اثر اجرای این سیاست‌ها، باعث شکاف بین حزب سوسیال دموکرات و پایه‌ی مادی آن - گرایش رفرمیستی - در جنبش طبقه‌ی کارگر شد. تحت فشار نارضایتی کارگران، رهبری اتحادیه ناچار به موضع‌گیری در مقابل حزب سوسیال دموکرات و سیاست‌های آن گردید. این اختلاف نظر که برای اولین بار در تاریخ رابطه‌ی سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌ی سراسری LO پیش آمد، به «جنگ رزها» معروف است. اما این، یک اختلاف نظر اساسی نبود و سیاست سوسیال دموکراسی مبنی بر تغییر نظام دولت رفاه را از جانب اتحادیه زیر سؤال

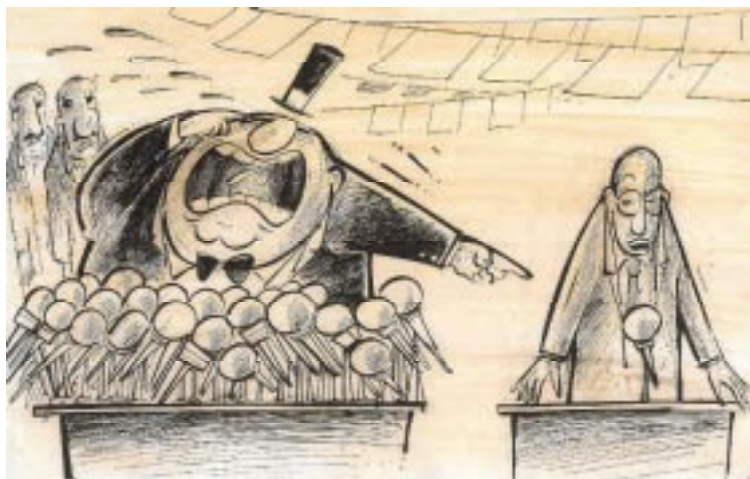
تعرض وسیع و آشکار به حقوق و دستاوردهای معیشتی رفاهی تائکوننی کارگران – را کاملاً باز گذاشت. و طبقه‌ی کارگر سوئد را به مرحله‌ی جدیدی از تاریخ خود وارد کرد؛ تاریخی که با بیکار سازی‌های وسیع، انجماد دستمزدها، کاهش افزون‌تر بیمه‌ی بیکاری، تنزل مستمر سقف امکانات اجتماعی و... مشخص می‌شود.

بررسی موردی اتحادیه‌ی سراسری LO، هر چند به اختصار، این واقعیت را یک بار دیگر خاطر نشان می‌کند، که سندیکالیسم و اتحادیه‌گرایی در چهارچوب نظم سرمایه و در شرایط بحران ساختاری آن به بن بست رسیده و کاربرد اولیه‌ی خود را نیز از دست داده است. به عبارتی، تاریخ مصرف آن در جنبش کارگری جهان در همان محدوده‌ی اقتصادی – رفاهی نیز تاریخا سپری شده و از نظر مضمونی و ساختاری صرفاً به صورت مانعی در مقابل اعتراضات و مبارزات ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر و هم چنین ایجاد تشکلات توده‌ای و سراسری رادیکال کارگران، با هدف الغای کار مزدی، عمل می‌کند.



پانوشته:

* «حرکت دالا»، ۹۰-۱۹۸۷، یک جریان فراکسیون (اگر بتوان این کلمه را برای تشکیلات اتحادیه‌ای به کار برد)، در درون اتحادیه‌ی سراسری LO بود، که با طرح مطالبات مستقل و خارج از ظرفیت این اتحادیه در آستانه‌ی عقد قراردادها، قصد به جلو راندن اتحادیه را داشت. خصلت غیر رادیکال و رفرمیستی این حرکت، که با حفظ گرایش اتحادیه‌گرایی تداعی می‌شد، جواب گوی اوضاع جدید نبود و در نتیجه شتاب تحولات سیاسی و اجتماعی به ویژه از سال ۱۹۹۰ آن را به بن بست کشانید. رهبران و فعالین این حرکت با تاثیر از حرکت گسترده‌ی اعتراضی کارگران به دولت سوسیال دموکرات، یک حرکت سیاسی و حزبی اپوزیسیونی به راه انداختند و با انشعاب از آن حزب، پای ایجاد حزب دیگری به نام «آربتارلیستان» («لیست کارگری») رفتند. اما این حزب هم سرنوشت بهتری از آن فراکسیون کارگری نیافت.



گذشته – که می‌توانست مثلاً کنترل افزایش دستمزدها و حتا در مواقعی انجماد دستمزدها را از طریق مکانیسم حزبی اتحادیه‌ای پیش ببرد – قادر به اجرای برنامه‌ی «کریس پاکت» خود از این طریق گردد.

پیروزی احزاب راست در انتخابات پاییز ۱۹۹۱، تنها نتیجه‌ی نارضایتی گسترده‌ی کارگران از سیاست‌های راست حزب سوسیال دموکرات در دهه‌ی ۸۰ و به ویژه پس از اجرای برنامه‌ی «کریس پاکت» در سال ۱۹۹۰ نبود، بلکه هم چنین حاصل فعالیت جهانی‌یی بود که جناح راست بورژوازی از همان سال‌های دهه‌ی ۸۰ شروع کرده بود و نقطه‌ی اوج آن پس از تحولات ۱۹۸۹ در اروپای شرقی بود.

با پیروزی ائتلاف احزاب راست بورژوازی در انتخابات و تشکیل دولت توسط آنان، که تحت پرچم «تغییر سیستم» صورت گرفته بود، پروسه‌ی برچیدن قطعی دولت رفاه – که سوسیال دموکراسی خود آن را آغاز کرده بود – شتاب بی سابقه‌ای یافت و در شرایط بی افقی جنبش کارگری، بورژوازی تعرض وسیع به طبقه‌ی کارگر را که سالها تدارک آن را دیده بود، به طور سریع و همه جانبه به پیش برد.

با چرخش سوسیال دموکراسی به راست، و به تبع آن جنبش اتحادیه‌ای وابسته به آن، جنبش طبقه‌ی کارگر سوئد که به دلیل نفوذ دراز مدت سنتها و باورهای سوسیال دموکراسی در چهارچوب افق و سازمان یابی اتحادیه‌ای به میخ کشیده شده بود، نه تنها قادر به مقابله‌ی رادیکال با تهاجم سرمایه داری نگشت، بلکه حتا حفظ دستاوردهای تائکوننی نیز برایش بسیار مشکل بود. اتحادیه‌ی سراسری LO با نشان دادن منتهای «تفاهم و روحیه‌ی هم کاری»، دست دولت بورژوایی برای ایجاد تغییرات لازم در جهت رهایی اقتصاد سوئد از بحران – به وسیله

نمی‌برد. در واقع، اختلاف بر سر روش‌ها و نوع تغییرات در جهت محو دولت رفاه بود. اتحادیه‌ی سراسری LO خواهان روش‌هایی بود، که بتوانند ملزومات آرام نگه داشتن طبقه‌ی کارگر و جلوگیری از اعتراضات حاد آن در طول پروسه‌ی برچیدن دولت رفاه را فراهم کنند.

بروز مجدد بحران در سال ۱۹۹۰، نقطه‌ی پایانی بر دهه‌ی رونق هشتاد و سیاست‌های ریاکارانه‌ی سوسیال دموکراسی گذاشت. این بحران اقدامات اساسی‌تری را در دستور کار بورژوازی قرار داد، که به طور مشخص با تعرض گسترده تر به معیشت و حقوق کارگران از جانب هر دو جناح بورژوازی (راست و چپ)، با هم کاری مستقیم و غیر مستقیم اتحادیه‌ی سراسری LO تعریف می‌شد.

برنامه‌ی ریاضت کشی و صرفه جویی دولت با انجماد دستمزدها و ممنوعیت اعتصاب، موارد عمده‌ای از اقدامات خنثی سازی بحران از طرف سوسیال دموکراسی در قدرت بود، که تحت عنوان «کریس پاکت» در فوریه‌ی سال ۱۹۹۰ ارائه شد؛ برنامه‌ای که بدون هیچ گونه پرده پوشی، تعرض مستقیم و آشکار به معیشت و حقوق کارگران به عنوان مکانیسم خنثی سازی بحران را تداعی می‌کرد. تفاوت این دوره با گذشته در آن بود، که این بار سوسیال دموکراسی ناچار به مقابله با کارگران به عنوان دولت و از طریق قانون گذاری آشکار علیه آنان بود؛ زیرا با تحولی که در جنبش کارگری آغاز شده بود (تحولی که با نارضایتی توده‌ای کارگران، «حرکت دالا»*)، لغو عضویت اتوماتیک، اجبار رهبری اتحادیه‌ی سراسری به فاصله گرفتن از سیاست رهبری حزب سوسیال دموکرات و... معنی می‌شد، دیگر سوسیال دموکراسی دارای آن نفوذ گسترده‌ی سابق در جنبش طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌ی سراسری LO نبود تا بتواند مانند

از همان زمان تجدید حیات جنبش زنان در اواسط سال‌های ۱۹۶۰، مجادلات بسیاری در زمینه‌ی رابطه‌ی بین رهایی زنان و سوسیالیسم وجود داشته است. سوسیالیست‌ها می‌خواهند جهان را تغییر دهند؛ جامعه‌ی فاسدی که در آن زندگی می‌کنیم را دگرگون کنند؛ و جامعه‌ی بهتری را بر مبنای قدرت کارگران بنا نهند. فمینیست‌ها نیز می‌خواهند جهان را تغییر دهند، به گونه‌ای که زنان آزاد و برابر شوند. اما آیا این دو مبارزه مانند هم هستند؟ آیا فمینیست‌ها می‌توانند با مردان سوسیالیست و فعالین اتحادیه‌ای متحد شوند، یا مبارزه‌ی آنان جهتی همیشگی علیه مردان دارد؟ جریان اعتصاب کارگران معادن در سال‌های ۱۹۸۵-۱۹۸۶ در عمل نشان داد، که چگونه اتحاد زنان و مردان می‌تواند در حین مبارزه به دست آید. اتحادی که در این اعتصاب، به رکن اساسی اعتصاب تبدیل گشت، از طریق قدرت زنان در کمیته های معادن به نمایش گذاشته شد؛ زنانی که در کنار معدن چیان در صفوف اعتصاب ایستادند و در کمیته های اعتصاب شرکت کردند. این واقعه به سوسیالیست‌ها، به آن‌هایی که در این جدل دایمی بودند که زنان فقط به مثابه کارگران می‌توانند بجنگند، یادآور شد که همسران و مادران و دختران نیز – صرف نظر از این که شاغل باشند یا نه – بخشی از طبقه‌ی کارگر هستند. و فمینیست‌ها، کسانی که اغلب بر این باورند که همسر بودن فقط به معنای داشتن اختلاف با شوهر است، هم مجبور به پذیرش این واقعیت گشتند که در خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر نیز هم بستگی می‌تواند چون اختلاف وجود داشته باشد. این اعتصاب، بسیاری از زنانی که خود را فمینیست قلمداد می‌کردند را برای اولین بار به کمیته های حمایتی محلی معدن چیان، در محل‌های کار و در مجامع آنان، کشاند. اعتصاب هم چنین زندگی بسیاری از همسران معدن چیان که خود را فمینیست نمی‌دانستند را نیز تغییر داد.

مبارزه‌ی طبقاتی به هنگام عمل، ممکن است، از میان گره‌ی جدل سکتاریستی و آکادمیستی در مورد رابطه‌ی بین سوسیالیسم و رهایی زنان بگذرد؛ اما در هر حال، این مساله هم چنان به قوت خود باقی می‌ماند. بسیاری از مردان در جنبش کارگری، به رغم درست دانستن مبارزه‌ی زنان در حمایت از مبارزات مردان، اما هنوز متقاعد نشده‌اند که زنان نیاز دارند برای خود و احقاق حقوق خود نیز بجنگند. بسیاری از فمینیست‌ها نیز به این باور نرسیده‌اند، که کارگران مرد واقعا می‌توانند متحد مبارزه‌ی زنان باشند. آن‌ها بر رفتار سکسیستی و تسلط مردان در جنبش کارگری، به عنوان دلیلی بر این که مبارزه‌ی زنان اساسا علیه مردان است، انگشت می‌گذارند. برخی از زنان نیز فکر می‌کنند، که فمینیسم هیچ ربطی به آنان ندارد. چنین زنانی بر این باورند، که فمینیسم یعنی اجتناب زنان از هر گونه مشارکتی با مردان؛ تصویری که توسط رسانه های گروهی نیز رنگ می‌گیرد.

این مشکلات تنها از طریق یک نگاه جدی به معنای مبارزه‌ی طبقاتی و سیاست‌های سوسیالیسم انقلابی می‌تواند بررسی شود. برای مارکسیست‌ها، مبارزه‌ی طبقاتی تنها راه تغییر جهان، خلاصی از طبقات حاکم کنونی، و ایجاد جامعه‌ای است که توسط کارگران و برای مردم کارگر بر پا و اداره می‌شود. جامعه‌ای که در آن انسان بر زندگی خود کنترل دارد و از خطر تهدید فقر، ناتوانی، یا تخریبات هسته‌ای رها شده است. زنان باید بخشی از این مبارزه باشند. رهایی زنان برای تحقق اهداف این مبارزه حیاتی است. یک جامعه‌ی سوسیالیستی، جامعه‌ای است که زنان در آن آزاد و برابر بوده و در امر کنترل جامعه – در هر شکلی – با مردان شریک هستند.

ما این به ایده، که گویا مبارزه مراحل مختلفی دارد، اعتقادی نداریم. زنان نمی‌توانند در انتظار بمانند، تا پس از انقلاب سوسیالیستی – به گونه‌ای – آزاد شوند. افزون بر این، مبارزه برای سوسیالیسم نمی‌تواند به تاخیر بیافتد، تا باور کهنه‌ی همگی کارگران در مورد جایگاه زنان تغییر یابد. باورها در حین مبارزه شروع به تغییر می‌کنند. اما تغییرات کامل نمی‌شوند، تا زمانی که جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، تغییر کند؛ تا زمانی که جامعه برای نیازهای بشریت سازمان دهی شود و نه برای سود. و این تغییر، تنها از طریق یک انقلاب سوسیالیستی میسر است. سیاست‌های سوسیالیسم انقلابی بر این ارکان متکی هستند: سرنگونی جامعه‌ی سرمایه داری کنونی، جامعه‌ای که بر سود مبتنی است. و ایجاد قدرت کارگری برای برپایی یک جامعه‌ی نوین، جامعه‌ای مبتنی بر برابری و آزادی. آزادی زنان می‌تواند و می‌باید بخشی از مبارزه برای تحقق این اهداف باشد.

در جامعه‌ی امروز، زنان در رابطه با شغل، دست مزد، تحصیل و رفاه، مورد تبعیض قرار می‌گیرند. بیش‌تر زنان از نظر مالی به مردان وابسته هستند و بدون هیچ مساعدتی بار مراقبت از کودکان و سالمندان و بیماران را به دوش می‌کشند. «شکل دهنندگان عقاید جامعه»، از قضاات گرفته تا ژورنالیست‌ها، و از وزرای کابینه گرفته تا تبلیغات چیان، این امر را طبعاً به حساب مادون بودن



می‌کنند، که هیچ نقشی در ایجاد آن نداشته‌اند. بیشتر زنان، در چنین مواقعی، هیچ راهی برای مقابله و جایی برای توسل ندارند. اما این چگونه جامعه‌ای است، که زنان را در چنین وضعیتی قرار می‌دهد؟ این وضعیت در جامعه‌ای رخ می‌دهد، که خانواده در آن یک موضوع «خصوصی» قلمداد می‌شود و زنان به شوهران خود «تعلق» می‌یابند.

در تجاوز جنسی، زنان مورد نوعی از خشونت قرار می‌گیرند، که مردان با آن روبرو نیستند؛ خشونتی که بیشترین اهانت نسبت به زن را با خود به هم راه دارد. زنان تشویق می‌شوند، که سکسی و دل‌ریا جلوه کنند و در لذت بردن به اندازه‌ی مردان خود را آزاد احساس کنند؛ آزادی‌ای که پس از قرن‌ها تفویض استانداردهای دوگانه در مورد مردان و زنان، مدت‌هاست موعدهش بسر رسیده است. در عرف مرسوم،

وقتی یک زن دل‌ریا مورد تجاوز قرار می‌گیرد، بیشتر مردان فکر می‌کنند که وی باید «تجاوز را طلبیده باشد!» به راستی چگونه زنان می‌توانند احساس آزادی کنند، وقتی که چنین باورهایی جریان دارد؟!

در جامعه‌ی ما زنان برابر نیستند، آزادی ندارند، و از احترام به معنای واقعی برخوردار نمی‌باشند. چه می‌توان کرد؟ زنان باید قادر شوند، که با این وضعیت مقابله کنند. هم برای سعادت خود و هم برای آینده‌ی بهتر همه‌ی زنان. و این البته به معنای ستیز تفوق جویانه در تمام مدت و با همه‌ی مردان نیست.

جدایی طلبی، بینشی مبتنی بر این که زنان در امر رهایی خود می‌توانند به تنهایی و بر علیه مردان مبارزه کنند، تدبیری از سر ناامیدی و راهی برای جدایی بیشتر زنان و مردان از یک دیگر است. زنان برای مقابله با نظامی که همه‌ی ما را سرکوب می‌کند، و برای آن که مردان را وادارند که ضرورت تغییر جهان را دریابند، می‌باید مبارزهای مشترک با مردان را سازمان دهند. این طبعاً بدن معنا نیست، که زنان نمی‌توانند جلسات، تظاهرات، و اعتصابات خود را — در هنگام ضرور — سازمان دهی کنند. ما این حق را هم داریم، اما در اساس باید بکوشیم که زنان و مردان را در مبارزه برای سوسیالیسم متحد کنیم.

دولتها و کارفرمایان، که در جامعه‌ی ما قدرت دارند، می‌خواهند مردان و زنان را جدا از هم نگاه دارند. آنان می‌خواهند زنان به این نیاندیشند، که جهان چه عیب و ایرادی دارد و طبعاً کاری هم برای رفع آن نکنند. آنان زنان را به مثابه نیروی کاری ارزان، علیل بر اثر خانه داری، و ناامید از مبارزه برای برابری می‌خواهند. آنان می‌خواهند تجسم خانواده‌ی کوچکی را که «خصوصی» است، به عنوان تنها راه زندگی به زنان حقه کنند. آنان می‌خواهند از زنان تصویر کالای سبک مغز سکسی‌بی به دست بدهند، که گویی یک شبه به رنج بران تهی مغز خانگی تبدیل شده‌اند؛ زیرا که آنان می‌خواهند کالاهای بیش‌تری به ما بفروشند.

مدت زمانی طولانی است، که مبارزه علیه این جامعه تقسیم بندی شده است. نه تنها توسط فمینیست‌ها، بلکه حتی توسط مردانی که جنبش کارگری را امری خالصاً مربوط به مردان دیده‌اند؛ مردانی که آن دسته از زنانی را که می‌خواهند با این وضعیت مقابله کنند، تحقیر و ریش خند کرده و آنان را کنار زده‌اند؛ مردانی که از زنان‌شان انتظار دارند سکوت اختیار کنند و فقط به آن‌ها، زمانی که مشغول مبارزه هستند، خدمت کنند؛ مردانی که فکر می‌کنند زنان تنها برای هم خوابگی و برای آشپزی کردن و بزرگ کردن فرزند به درد می‌خورند. ۷۰ سال پیش، هانا میچل (Hannah Mitchell) یک زن کارگر مبارز که برای حق رای زنان مبارزه می‌کرد، نوشت: «ما زنانی که متاهل بودیم، می‌بایست در حالی که یک دست مان در پشت مان بسته شده بود، مبارزه می‌کردیم.»

زنان می‌گذارند. و به همین خاطر، سرانجام زنان را — صرف نظر از شغل، تجربه و... — در جایگاه «سکس» می‌نشانند و در مورد آنان با معیارهایی که مطابق تمایلات مردانه است، قضاوت می‌کنند.

از آن جایی که زنان به هر آن چه که از آنان انتظار می‌رود، تن می‌دهند و در عشق و مراقبت از خانواده افراط می‌کنند، اغلب چنین فرض می‌شود که آنان احمق هستند و یا حداقل ساده لوح و ناتوان از درک آن چه که در خارج از خانه می‌گذرد. بیشتر زنان از نظر اقتصادی به مردان وابسته هستند، چون نمی‌توانند هم از پس فشار کارهای خانه برآیند و هم یک کار تمام وقت با مزد مناسب را حفظ کنند. با این همه اما، رسم است که بگویند زنان به مردان وابسته‌اند؛ زیرا که ضعیف و درمانده هستند.

مراقبت از خانه و کودکان در حالی به مثابه نقش طبیعی زنان — و تنها نقش آنان — تفسیر می‌شود، که زنان آشکارا به کارهای دیگری هم اشتغال دارند. در سال ۱۹۸۱، یکی از مشاوران شهر لیورپول، زنان شورای کارمندان دفتری را که در شهرداری اعتصاب کرده بودند، همسران، مادران و معشوقه های شهروندان لیورپول خطاب کرد. اعتصابیون اما خاطر نشان ساختند، که آنان تالیبیست، ماشینست، کارمندان دفتری، و شهروندان لیورپول هستند، نه همسران، مادران و دلبران.

دختران جوان حتی امروز هم چنان تربیت و تشویق می‌شوند، که ازدواج و تشکیل خانواده را تنها اهداف خود در زندگی ببینند. آنان طبعاً با انتظاراتی بالا از زندگی خانوادگی، ازدواج می‌کنند؛ اما خانواده‌ی ایده آل رویاهای آنان، به خصوص در هنگام بی پولی و عدم امنیت شغلی شوهران، شکل واقعیت به خود نمی‌گیرد. بیشتر زنان در دام خانواده گرفتار می‌شوند. آنان می‌دانند که هر چقدر هم شوهر و فرزندان‌شان را دوست داشته باشند، حق انتخابی در مورد سرنوشت خانواده ندارند. برای یک زن، خروج از ازدواجی که به کج راه رفته است، به مراتب سخت تر است تا یک مرد. و تازه بیشتر زنانی هم که موفق به خروج از ازدواج می‌شوند، در بزرگ کردن کودکان، تنها می‌مانند و یا بدون کمترین حمایتی رها می‌گردند.

بسیاری از زنان در خانه‌هایشان در دام خشونت و یا تهدید به خشونت بسر می‌برند. برخی از مردان، زنی را که با وی زندگی می‌کنند، کتک می‌زنند؛ زیرا که از کار اخراج شده‌اند و یا پول کافی ندارند، که از عهده‌ی نیازهای خانواده برآیند. آنان، زنان را وادار به تحمل رنجی

اکثریت عظیم جامعه — زنان و مردان — کار می‌کنند، تا برای سرمایه سود تولید کنند. در نظام سرمایه داری، بدون طبقه کارگر و بدون کار وی، چراغها خاموش می‌شوند، ارتباطات قطع می‌گردد، و جامعه از حرکت می‌ایستد. با این همه اما، در بالای این جامعهی هرمی، اقلیتی کوچک دارای بیشترین قدرت بوده و کنترل جهان را در دست دارد. آن‌ها تصمیم می‌گیرند چه وقتی کارخانه‌ها بسته شوند، قیمت‌ها بالا بروند، و سرمایه‌ها جا به جا گردند. بخشی از این دارایی‌ها متعلق به خانواده‌هایی است، که ثروت و قدرت را نسل اندر نسل در اختیار خود دارند. جالب است، که برخی از این‌ها اصرار دارند چنین وانمود کنند که «برای رسیدن به چنین موقعیتی کار کرده‌اند» و «هنوز هم جزیی از طبقه کارگر» هستند. اما آن‌ها در واقع جزیی از طبقه حاکم هستند و ثروتشان به این طبقه قدرت و نفوذ می‌دهد.

زنان بخشی از طبقات مختلف جامعهی بشری هستند، اگر چه در همه حال اعضای درجه‌ی دوم این طبقات. هم زنان ثروت مند و صاحب قدرت وجود دارند و هم زنان کارگری، که جامعه را بر دوش خود حمل می‌کنند. سؤال این است، که آیا زنان می‌توانند به خاطر حق برابری و آزادی خود متحد شوند و یا تقسیم جامعه به طبقات، مانع این امر می‌شود؟ در رابطه با حقوق برابر، زنان تا حدودی منافع مشترک دارند و در مبارزه برای احقاق آن حقوق می‌توانند متحد شوند. دستاوردهایی که توسط جنبش‌های زنان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم کسب شد، در مورد همه‌ی زنان صدق می‌کند؛ دستاوردهایی مانند حق داشتن پول و مایملک، حق حضانت کودکان و حق تحصیل. ۱۵۰ سال پیش، زمانی که زنان متاهل صاحب چیزی، چه دست مزد و چه املاک، نبودند؛ زمانی که مادران از حق قانونی نگه داری فرزندان خود برخوردار نبودند؛ زمانی که حتا دختران ثروت‌مندان نیز از حق تحصیل، جز یادگیری خواندن و نوشتن در خانه‌های خود، بهره نمی‌بردند؛ آری در آن زمان‌ها، زنان همه‌ی طبقات جامعه نیاز داشتند که برای دست یابی به این حقوق اولیه بجنگند. اما تاثیر مبارزه برای این حقوق برابر می‌بایست زنان را بیشتر تقسیم می‌کرد (و کرد)، هر چند که کسب این حقوق قانونی یک دستاورد بشری بشمار می‌رفت.

در سال ۱۸۳۱، زنان متاهل نمی‌توانستند دارای هیچ مایملکی باشند. در سال ۱۹۸۱، اما، زن یک وزیر کابینه‌ی محافظه کار انگلیس قادر بود به نام خود یک خانه‌ی شش اتاق خوابه با حیاط وسیع در سامرست بخرد. در حالی که در همان سال و در همان کشور، به زنی که با شوهر معلول خود در یک کاروان زندگی می‌کرد، به این دلیل که کار ثابتی نداشتند، حتا یک خانه هم اجاره داده نمی‌شد. (Labour Research Department pamphlet, uifair shares, 1981) در سال ۱۸۳۲، فقط آن زنانی در خارج از خانه‌هایشان شاغل بودند، که در واقع کارگران کارخانه یا خدمت کاران خانگی محسوب می‌شدند. در سال ۱۹۸۲ اما، زنان در زمره‌ی هیات مدیران کمپانی‌های عظیمی مانند GEC و Midland Bank قرار گرفتند و جوایزی چون «زن کارفرمای سال» به زنانی که شرکت‌های خوراک و پوشاک را اداره می‌کردند — صناعی که استثمار شونده‌گان سنتی آن زنان کم مزدند — تعلق گرفت. و این همه در حالی است، که هنوز هم اکثریت عظیم زنان جامعه مجبور به تن دادن به کارهای پست با مزد ناچیز هستند.

برابری با مردان کافی نیست، زیرا مردان خود نیز برابر نیستند. تا زمانی که ما در یک جامعهی طبقاتی زندگی می‌کنیم، برخی از زنان بدون هیچ بیم و محظوریت خواهران‌های قادر خواهند بود از وضعیت بهبود یافته‌ی خود برای استثمار و سرکوب دیگران استفاده کنند. البته در مقام مقایسه با مردان، ما هنوز تعداد کمتری زن سیاست مدار، کارفرما و مدیر داریم. اما آیا تعداد بیشتری از این زنان، آن چیزی است که نیاز داریم؟ آیا زنان شاغل در کمپانی GEC از این که یک زن (سارا موریسون، یک عضو برجسته‌ی حزب محافظه کار انگلیس) جزو هیات مدیره‌ی آن کمپانی است، نفعی می‌برند؟ جواب طبعاً منفی است. هدف صاحبان یک کمپانی، کسب سود است و این به معنی پایین نگه داشتن دست مزد زنان کارخانه و بستن کارخانه، هر گاه که برای تامین سود کمپانی مناسب باشد، است.

زنان دارای مشاغل عالی، مستقیماً زنان دیگر (زنان نظافت چی، خدمت کار و پرستار بچه، که کارهای خانه و خانوادگی آنان را به دوش می‌کشند) را استثمار می‌کنند. برای بسیاری از زنان کارگر، وظایفی که بر دوش آن‌ها گذاشته می‌شود، به معنای جان‌کندن دو شیفته است. آژانس‌های خدمت کار یابی اذعان دارند، که زنان دارای مشاغل عالی دختران جوان را — در فاصله‌ی ترک مدرسه و ازدواج — برای انجام کارهای خانگی خود استخدام می‌کنند. بدیهی است، که دست مزد این زنان با درآمد روزافزونی که آن‌ها برای کارفرمایان شان تامین می‌کنند، قابل مقایسه

نیست. هر چه بیشتر زنان با دستمزدهای عالی از ثروت و قدرت بهره می‌گیرند، به همان نسبت نیز کم‌تر نیازی به چالش نقش سنتی مردان و زنان در خانواده می‌یابند؛ زیرا که این نقش سنتی به طور ثابت و یک نواختی توسط زنانی دیگر، یعنی خدمت کاران مدرن خانگی، به عهده گرفته می‌شود.

زنان طبقه متوسط، یعنی زنان بینابینی با مطالبه‌ی دسترسی برابر به مشاغل عالی رتبه و امکانات داد و ستد، از سویی می‌توانند به مثابه زنان طبقه‌ی حاکم هویت یابند و از سوی دیگر با مبارزه برای مزد برابر، خدمات اجتماعی بهتر و یا حق سازمان دهی، خود را با زنان طبقه کارگر تعریف کنند. از سال‌های ۱۹۶۰، زنان طبقه متوسط، نیروی عمده‌ی سازمان دهی جنبش‌های زنان بوده و متناسب با اوضاع به سمت چپ یا راست چرخیده‌اند. تا اواسط سال‌های ۱۹۷۰، زمانی که بسیاری از زنان کارگر برای مزد برابر مبارزه می‌کردند، جنبش‌های زنان، مبارزه‌ی طبقه کارگر را بسیار مهم ارزیابی کرده و به حمایت از آن روی آورد. همین امر را در دوران اعتصاب معدن چیان در سال‌های ۱۹۸۵-۱۹۸۴ شاهد بودیم. اما در طول این سال‌ها، زنان طبقه متوسط عمدتاً سرگرم فعالیت‌های دیگری (چون جدایی طلبی، بی عملی و جستجوی امکانات برابری برای بالا رفتن از نردبان مقام) بودند. چرا مبارزه‌ی طبقاتی برای رهایی زنان اهمیت دارد؟ به طرق مختلفی می‌توان به این سؤال جواب داد. اما لازم است دو نکته رک و بی پرده گفته شود.

اول این که: تا زمانی که جامعه‌ی طبقاتی تداوم دارد، همه‌ی زنان نمی‌توانند به طور مساوی — از طریق داشتن برابری با مردان — آزاد شوند. برابر بودن با یک وزیر کابینه یک چیز است و برابر بودن با یک کارگر معدن، راننده اتوبوس و یا یک کارگر اخراجی و بیکار کاملاً چیز دیگری. اگر این همه‌ی آن چیزی است، که آزادی زنان معنی می‌دهد، پس شما نمی‌توانید متوقع باشید که زنان طبقه کارگر به طور ویژه‌ای در آن ذینفع باشند. دوم این که: تنها مبارزه طبقاتی است، که امید به رهایی از این سیستم نابرابری که در آن زندگی می‌کنیم را با خود حمل می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی، فقط جرئت عکس العمل مردان و زنان لگدمال شده در مقابل کثافت طبقه حاکم یا آن گونه که بسیاری از زنان بی عمل ادعا می‌کنند، شکل دیگری از ویرانگری و تجاوز نیست؛ مبارزه طبقاتی، راهی به سوی یک جهان بهتر است.

مارکس گفت، که سوسیالیسم «خودرهای طبقه کارگر» است. زنان هم با شرکت در این مبارزه می‌توانند خود را آزاد سازند. خودرهای زنان نمی‌تواند توسط مبارزه‌ی زنان، «به مثابه زنان» همه‌ی طبقات تحقق یابد؛ زیرا چنین مبارزه‌ای برخی را بسیار بیشتر از دیگران آزاد می‌سازد. تنها با پیوند دادن نیروی‌مان به طبقه‌ی کارگر است، که می‌توانیم آزادی همیشگی برای همه‌ی زنان را به دست بیاوریم.

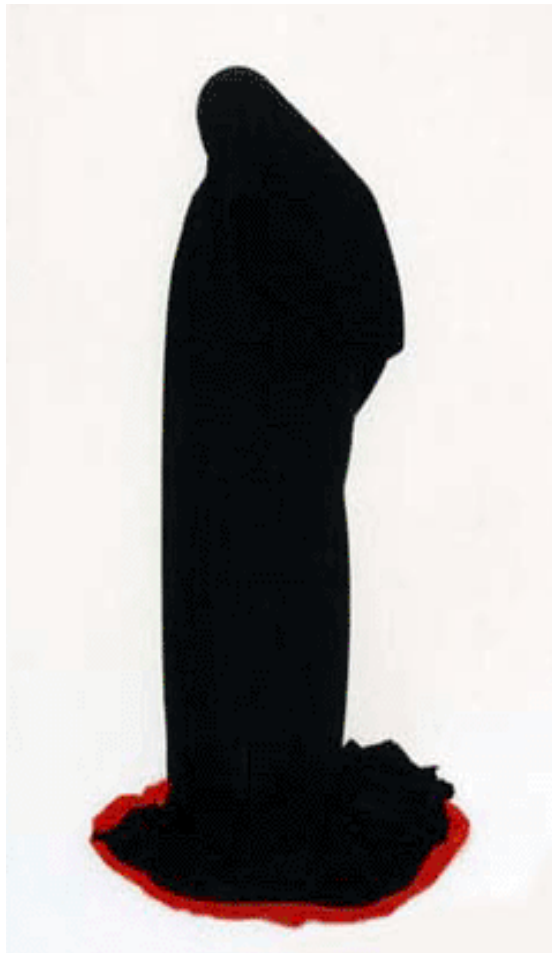
گاه‌ها گفته می‌شود، که زنان همیشه توسط مردان سرکوب شده‌اند؛ که تضاد بین مردان و زنان، ریشه در عمق روان‌شناسی و بیولوژی انسان دارد؛ که زنان به همان شیوه‌ی دیرینه‌ای که از زمان آغاز بشریت تاکنون ادامه داشته است، مورد ستم واقع می‌شوند و رنج می‌برند. نمی‌توان فهمید، که چرا این بینش بدبینانه این قدر در میان فمینیست‌ها عمومیت دارد؟! اگر زنان فی‌النفسه توسط خود طبیعت انسانی در این وضعیت نامساعد قرار داده شده‌اند، پس چگونه می‌توانیم اصلاً این وضعیت را تغییر بدهیم؟ جنگ به تمام معنا علیه مردان نمی‌تواند منجر به تغییر روش‌های

مردان شود، بدون این که ایده‌های اساساً ضد زن مردان را تغییر دهیم. در غیر این صورت، یا بخشی از زنان باید خود را از بقیه‌ی جامعه جدا کرده و به نحوی آزاد گردند و یا نژاد انسانی توسط عدم هم‌کاری زنان با مردان نابود گردد. اما هیچ یک از این آرا و عقاید، جذبه‌ای برای اکثریت زنان ندارد. از سوی دیگر، این بینش که زنان فقط به خاطر ایده‌های غلط مردان (و طبعاً بخشی از خود زنان) در مورد آنان، تحت سرکوب هستند، هم زیادی خوش بینانه به نظر می‌رسد. در این دیدگاه، به آزادی زنان فقط به عنوان موضوعی جهت آموزش و اعتقاد نگریسته می‌شود. آموزش و اعتقادی به این منظور که به مردان توضیح داده شود، که آن‌ها مساله را بد فهمیده‌اند و باید کار خانگی و کارهای دست بالا را با زنان شریک شوند؛ زیرا که انصاف چنین حکم می‌کند. تاریخ نشان می‌دهد، که ایده‌ها قابل تغییراند. هیچ ایده‌ای در طبیعت انسان ریشه ندارد، که نشود کاری برای تغییر آن انجام داد. ایده‌ها توسط استدلال و تقاعد تغییر می‌یابند؛ زیرا به روابط مادی میان انسان‌ها بستگی دارند. به طور مثال، این ایده

که مردم سیاه پوست مادون هستند، به جوامعی تعلق دارد که در آن‌ها مردم سیاه پوست را استثمار می‌کنند، چه به عنوان برده و چه به عنوان کارگر ارزان. برای خلاصی همیشگی از این ایده، باید از شر نظامی که این ایده را تولید می‌کند، راحت شویم. این البته بدان معنی نیست، که نمی‌باید همین جا و همین حالا علیه نژادپرستی بحث کنیم و اقداماتی را سازمان دهیم. اما بدان معنی است، که متقاعد کردن مردمی که چنین ایده‌ی غلطی را دارند، فقط قدمی اولیه برای رهایی از نظامی است که چنین ایده‌هایی را تولید و بازتولید می‌کند.

ایده‌ی مادون بودن زنان از نظامی نشأت می‌گیرد، که وجود طبقات را برای بقای خود لازم می‌شمارد. نظامی که در آن مشتری از مردم کار سائیرین را کنترل کرده و در نتیجه‌ی آن از ثروت و قدرت بهره‌مند می‌شوند. جامعه‌ی سرمایه‌داری، البته اولین جامعه‌ای نیست که به طبقات تقسیم شده است، اما امیدواریم آخرین آن باشد.

تاریخ نشان می‌دهد، که به اندازه‌ی تعداد جوامع طبقاتی، راه‌هایی نیز برای مادون نگه داشتن



زنان وجود داشته و به علاوه، موقعیت زنان در طبقات مختلف یک جامعه نیز همیشه متفاوت بوده است. این امری بسیار مهم است؛ زیرا به ما کمک می‌کند راه‌های خود ویژه‌ای را که سرمایه‌داری از طریق آن‌ها زنان را سرکوب می‌کند، و نیز دلایل آن را، درک کنیم. به علاوه، تاریخ نشان می‌دهد، که هیچ نقش «طبیعی»‌ای برای زنان وجود ندارد. یونان و روم باستان، جوامعی برده‌داری بودند. زنان برده، در این جوامع، هیچ حقی بر بدن خود نداشتند. آنان مورد استفاده‌ی جنسی صاحبان خود قرار می‌گرفتند و به دیگران فروخته می‌شدند. کودکان هم از مادران گرفته شده و به فروش می‌رسیدند. دختران برده‌داران در سنین پایین به شوهر داده می‌شدند و کارشان آن بود، که نشان دهند متعلق به طبقه‌ی صاحبان برده هستند. زنان به مسئولیت‌هایی که صاحبان برده به آن‌ها می‌سپردند، حتا اگر به معنای محدودیت‌های بسیاری برای آنان بود، اما به‌ها می‌دادند.

در اروپا، در قرون وسطا، سرف‌ها زمین را برای صاحبان تیول زراعت می‌کردند. اما بر خلاف برده‌ها، سرف‌ها با خانواده‌های خود بر روی تکه زمین خود زندگی می‌کردند و می‌توانستند آن را به فرزندان خود واگذار نمایند. زنان سرف موظف بودند با مردان سرف ازدواج کرده و نیروی کار مورد نیاز را بازتولید کنند. بیشتر زنان سرف در خانه‌های کوچک مخصوص زوجین با کودکان‌شان زندگی می‌کردند. زنان طبقه‌ی نجبا اما، به گونه‌ای کاملاً متفاوت، در یک خانه‌ی بزرگ روزگار می‌گذراندند. این زنان به هنگام ازدواج (معمولاً در سنین پایین)، اموال و ارتباطات ارزشمند سیاسی را با خود به خانواده‌ی شوهر می‌آوردند. آنان به عنوان زنان بیوه و ورثه، اغلب دارای زمین و سرف بوده، حقوق ویژه‌ای داشتند، و از ملازمان مسلح – برای این که به خاطر آن‌ها بجنگند – نگه‌داری می‌نمودند.

هنگامی که در قرون شانزدهم و هفدهم، تولید وسیع کالا برای بازار شروع به گسترش نمود، کالاها اول از همه توسط صنعت گران و روستاییان در خانه‌ها به دست زنان و کودکان – و هم چنین مردان – تولید می‌شد. در این گونه خانواده‌ها، مردان و زنان برای کار به خارج از خانه نمی‌رفتند، بلکه در خانه‌های خود برای سرمایه‌داران و تجار، کالا تولید

می‌کردند. تولید کالا به اندازه‌ای برای این خانواده‌ها اساسی بود، که نوزادان تقریباً به محض تولد به خارج از خانه فرستاده می‌شدند. و هنگامی که از شیر گرفته شده و به خانه بازگردانده می‌شدند، اگر چنان‌چه زنده می‌ماندند، توسط دختران خدمت کار و یا خواهران بزرگ‌تر خود مراقبت می‌گشتند. این کودکان، پس از هفت سالگی، یک بار دیگر و این بار به عنوان شاگرد و یا خدمت کار از خانه خارج می‌شدند. قابل فهم است، که پیوستگی بین والدین و فرزندان در آن دوره می‌باید بسیار متفاوت از آن‌چه که امروزه است، بوده باشد.

زنان تبار از مغازه‌ها و انبارها به خانه‌های راحت با خدمت کاران خانگی‌یی که آن‌ها را یک سره از انجام کارها می‌ساختند، کشیده شدند. دیگر جدایی بین کار و خانه، و بین مردان و زنان در عرصه‌های جداگانه، برای خانواده‌های طبقه متوسط اتفاق افتاده بود. انقلاب صنعتی در قرون هجدهم و نوزدهم، جدایی کار از خانه را برای طبقه کارگر نیز به هم راه آورد. ابتدا این زنان و کودکان بودند، که از خانه‌ها به کارخانه‌ها کشانده شدند و سپس مردان، به همان نسبتی که صنعت پیش‌تری تجارت می‌شد. اما زنان و کودکان تحت چنان شرایط مخوفی در کارخانه‌ها کار می‌کردند، که طبقه کارگر به ناگزیر به جنگی در دفاع از خانواده – به عنوان مکانی برای پناه بردن زنان و کودکان، بیماران و بیکاران به آن – دست زد. زنان، به خصوص در کارخانه‌های نساجی، اغلب مجبور بودند آن قدر کار کنند تا کودکان شان به اندازه‌ای کافی بزرگ شوند و جای آن‌ها را به عنوان مزدبگیر دوم بگیرند؛ زیرا که مزد مردان برای حمایت از خانواده کفایت نمی‌کرد. در این زمان، شرایط اجتماعی در شهرهای صنعتی قرن نوزدهم، کار سنگین خانگی را ضروری می‌ساخت. از آن جایی که هیچ امکان دیگری برای مراقبت از بیماران، فرزندان کوچک، و افراد بسیار پیر در خانواده وجود نداشت، زنان این مسئولیت‌ها را نیز به عهده گرفتند. پس جای تعجب نیست، که آن‌ها به هنگام استطاعت مالی از کار در کارخانه دست می‌کشیدند، تا از خانواده مراقبت کنند. مطالبه‌ی «مزد خانواده»، که زنان را قادر می‌ساخت در خانه مانده و کار خود را به نحو مناسبی انجام دهند، مورد پسند زنان کارگر و هم چنین مردان کارگر بود. (این هدف تا آن جایی که مورد نظر اکثریت طبقه کارگر بود، هرگز متحقق نشد). برای مثال، زنان کارگر اعتصابی نخ‌ریسی در پرستون، در سال ۱۸۵۴، کاملاً از این مطالبه پشتیبانی کردند.

در قرن حاضر، اما نقش زنان طبقه کارگر دوباره تغییر یافته است. در حدود ۶۰ درصد از زنان متاهل امروزه برای مزد نیز کار می‌کنند. یک زن کارگر دوره‌ی حاضر، دیگر یک زن جوان و مجرد نیست، بلکه اغلب یک زن متاهل در سنین بین ۳۵ تا ۴۹ سال است. دلایل بسیاری برای این تغییر نقش وجود دارد، از جمله زوال صنایع سنگین قدیمی و رشد خدمات، بحران و نزول قدرت خرید دست مزد مردان (بدون مزد زنان، تعداد خانواده‌هایی که زیر خط فقر قرار دارند، چهار برابر می‌شد)، و نیز این واقعیت که اکنون مردم نسبت به گذشته کم‌تر فرزند دارند و پس از بزرگ شدن کودکان شان، زمان طولانی‌تری زندگی می‌کنند.

این جا، زنان در قالب زنان خانه دار، در انزوا و تقسیم شده و وابسته به مردان هستند و فقط در موارد استثنایی می‌توانند با نظام حاکم بجنگند. (مواردی که در آن کل یک اجتماع مورد تهدید قرار می‌گیرد، مانند اعتصاب معدن چیان در سال ۱۹۸۵ و یا اعتصاب کرایه خانه در سال ۱۹۱۵ در گلاسکو). در قالب کارگران، اما زنان این شانس را دارند که دوشادوش یک دیگر دست به سازمان دهی و اقدام عملی بزنند. و با کسب دست مزد خود، تا حدودی احترام و استقلال به دست بیاورند، حتا اگر نان آور اصلی خانواده هم نباشند.

پس از شروع صنعت نخ‌ریسی در اوایل قرن نوزدهم، سرمایه داری زمانی طولانی وقت صرف کرد، تا تعداد زیادی از زنان را به صفوف نیروی کار بازگرداند؛ راهی اجتناب ناپذیری، که سرمایه داری می‌بایست در پیش می‌گرفت. هیچ راهی برای بازگشت وجود ندارد. و زنان هم طالب چنین بازگشتی نیستند. دوره‌ی جدیدی برای زنان طبقه کارگر، به مثابه کارگرانی دارای حق ویژه‌ی خود، شروع شده است.

اکثریت عظیمی از زنان طبقه کارگر، امروزه خود کارگر هستند؛ اما آنان به گونه‌ی مردان، راه کارگر شدن را نیموده‌اند. تفاوت‌هایی بین کار زنان و مردان وجود دارد، که بر تجارب، هوشیاری و بر مبارزات آن‌ها تاثیر می‌گذارد. از هر پنج زن، دو نفر کارگر پاره وقت هستند (و این شامل دو زن از هر سه زنی که کودکان زیر شانزده سال دارند، می‌شود). کارگران پاره وقت، حقوق قانونی کم‌تری – برای مثال در رابطه با حق بیماری، حق دوران بارداری و غیره – دارند و به آن‌ها دست مزد ساعتی کم‌تری نسبت به مزد کارگر تمام وقتی که همان کار را می‌کند، پرداخت می‌شود. قطع بودجه‌های خدمات عمومی، مانند خوراک در مدارس، بودجه‌ی بیمارستان‌ها، شیرخوارگاه‌ها و غیره، برای بسیاری از زنان حفظ کار تمام وقت و یا یافتن آن را بسیار مشکل کرده است. وجود بیماری در خانواده و یا داشتن مرضی که هنوز باید در بیمارستان بستری باشد، ولی به خانه فرستاده می‌شود تا توسط زن خانواده مراقبت شود و بهبود یابد، نیز می‌تواند برای زن کارگر به معنی از دست دادن کار و درآمد باشد.

اکثریت زنان در زمینه‌ی انعقاد قراردادهای کار در وضعیت بدتری، نسبت به مردان، قرار دارند. تعداد بسیاری از زنان برای شرکت‌های کوچک، با نرخ بالایی از امکان تعویض کارگر، کار می‌کنند. بسیاری از مهارت‌های زنان، مانند ماشین‌نویسی و خیاطی و یا پخت و پز، از جمله مهارت‌های نایاب نیستند و به همین جهت شامل دست مزد یک کارگر ماهر نمی‌شوند. از آن جایی که تعداد بسیاری از زنان وجود دارند که پس از بزرگ کردن فرزند و یا به هر دلیل دیگری به صفوف نیروی کار باز می‌گردند، همیشه یک «لشکر ذخیره‌ی نیروی کار» یافت می‌شود، که مزد زنان را دائماً پایین نگاه می‌دارد. آن‌چه که از همه‌ی این‌ها نتیجه می‌شود، این واقعیت است که اگر چه زنان دلایل ویژه‌ی مناسبی برای متحد شدن و جنگیدن برای احقاق حقوق خود دارند، اما آن‌ها با مشکلات به خصوصی نیز به این منظور روبرو می‌شوند.

زنان سهم بسیار بزرگی در برآمد جنبش طبقه کارگر در اواخر سال‌های ۱۹۶۰ و اوایل سال‌های ۱۹۷۰ داشته‌اند. کارگران بخش دوزندگی فورد در سال ۱۹۶۸، با خواست بالا رفتن مهارت‌های شان دست به اعتصاب زدند و اضافه دست مزد قابل توجهی کسب کردند. در سال ۱۹۷۰، ۲۰ هزار کارگر پوشاک در لیدز، اندکی پس از مبارزه‌ی کارگران معدن و کارگران ساختمانی، دست به اعتصاب زدند. تا سال ۱۹۷۷ نیز در صدها مرکز کار، اعتصابات چند برای مزد برابر توسط زنان سازمان داده شد.

زنان کارگر با کارفرمایان و دولتها جنگیدند. آن‌ها علیه نژادپرستی، مثلاً در Imperial Typwriters در شهر Leicester، و علیه کارگران مذکری که می‌کوشیدند آن‌ها را منزوی کنند، مبارزه کردند. آن‌ها کارخانه‌هایی چون کارخانه‌ی کفش Fakenham در Norfolk را در سال ۱۹۶۹ اشغال کردند؛ واقعه‌ای که در بریتانیا اصلاً شنیده نشد. حتا در سال‌های ۱۹۸۰، زمانی که مبارزه به خاطر بحران اقتصادی و کاربرد قوانین ضد اتحادیه‌ای، سخت‌تر شده بود، زنان نقش غالب را

در مبارزاتی مانند اشغال کارخانه‌ی Lee Jeans در Greenock، اعتصاب در کارخانه‌ی Liverpool Typists در سال ۱۹۸۱، و جدال خدمه‌ی شهری و کارگران بیمارستان در سال ۱۹۸۲ و غیره، داشتند.

اگر چه زنان و مردان اغلب در اعتصابات در کنار هم بودند، اما زنان اکثراً مجبور بودند مسالهای رابطه‌ی هم کاری جمعی خود با مردان کارگر را در همان محل‌های کار و در متن اعتصابات مطرح کنند. برای مثال، در بسیاری از اعتصابات برای مزد برابر در سال‌های ۱۹۷۰، مردان مایل نبودند از مطالبات زنان حمایت کنند؛ اما اگر زنان می‌توانستند مردان را قانع کرده و حمایت آنان را جلب نمایند، به احتمال زیاد در تحقق مطالبه‌ی خود موفق می‌شدند. (نگاه کنید به جزوه‌ی «خواهران و کارگران» از Anna Paczuska، که در سال ۱۹۸۰ به چاپ رسید). باید بگوئیم مردان را قانع کنیم، که پیروزی زنان به نفع همگان است؛ که مبارزات زنان علیه کارفرمایان است؛ علیه آن‌هایی که مشکلات مشابهی را بر همه‌ی کارگران تحمیل کرده‌اند. اما اگر مردان بر تمایزات خود پافشاری کردند، آن وقت دیگر زنان مجبورند با آن‌ها نیز بجنگند.

مبارزه در محیط کار باید از طریق اتحادیه‌های صنفی انجام گیرد. همین جا اما باید تاکید کرد، که اتحادیه‌ها اغلب از انجام فعالیت برای زنان قصور ورزیده‌اند. آن‌ها بیشتر توسط مردان اداره می‌شوند، حتا اگر اکثریت اعضای آن‌ها زنان باشند. آن‌ها اغلب نیازهای زنان را جدی نمی‌گیرند. در حالی که قدرت یک اتحادیه‌ی کارگری به این بستگی دارد، که تا چه اندازه اعضای آن از مبارزات یک دیگر پشتیبانی می‌کنند، نه به این که رهبران اتحادیه

کیستند و تا چه اندازه صاحب منصبان آن خوب آموزش یافته‌اند. تمام رهبران و صاحب منصبان اتحادیه‌ای باید توسط اعضای آن انتخاب شده و به آسانی هم توسط همان‌ها عزل شوند.

البته مشکلی اصلی با بیشتر رهبران اتحادیه‌های امروز، این نیست که آن‌ها مرد هستند (اگر چه اکثر آن‌ها مرد هستند)، بلکه این است که آن‌ها از مسایل واقعی اعضای اتحادیه‌ها دور افتاده‌اند. زنان صاحب منصب اتحادیه‌ها هم درست به همان اندازه‌ی مردان، قادرند

از اعضای اتحادیه‌ها دور شده و آن‌ها را بفروشد. نمایندگان اتحادیه‌ای و دیگر نمایندگان محیط‌های کار، که از مدیریت «احترام»، تمدید پست و مقام، و شاید هم یک دفتر راحت دم دست کارکنان خود می‌خواهند، تمایلی ندارند که برای کارگران بجنگند، بلکه می‌خواهند همه چیز را از طریق مذاکرات آرام کنند. آن‌ها اغلب از جلسات بخش و خود بخش بیشتر می‌ترسند، تا مذاکره با مدیریت؛ زیرا راضی کردن اعضای اتحادیه سخت تر از کنار آمدن با قدرت مدیریت است.

این، معنای امروزی اتحادیه‌گرایی برای بسیاری از مردم شده است: ژست اتحادیه‌ای به خاطر موقعیتی که می‌آورد، مهارت در متقاعد کردن کارگران در خودداری از شکایات خود، و شرکت در کنفرانس‌ها و کمیته‌هایی که در آن تصمیمات «بزرگ» گرفته می‌شود. بعضی از زنان استدلال می‌کنند، که آن‌ها نیز باید در رقابت با مردان در این بازی شرکت کنند، تا زنان صاحب منصب بیشتری در مقام‌های بالا و در کمیته‌ها و کنفرانس‌ها حضور داشته باشند. این امر به خودی خود بد نیست، اما مادام که اتحادیه‌ها از بالا به صورت بوروکراتیک اداره می‌شوند، بی فایده است. قرار گرفتن زنان در مدیریت اتحادیه‌ها، تنها به معنی دور کردن فعال‌ترین زنان از رابطه‌ی روزانه با کارگران در محل کار است؛ امری که در نتیجه به کم‌تر شدن نفوذ آنان به هنگام یک مقابله‌ی واقعی می‌انجامد.

بسیاری از مردان اتحادیه‌ای، ایده‌هایی ارتجاعی در مورد زنان دارند. به طور مثال، در شرایط بیکارسازی‌ها، آن‌ها نخست اخراج زنان را فراخوان می‌دهند. این نه تنها تهاجم به زنان است (اکثریت عظیمی از زنان به همان اندازه‌ی مردان به شغل خود نیاز دارند و خانواده‌های شان

به آنان وابسته هستند)، بلکه به طور کلی پذیرش ضعف در مقابله با سیاست کارفرمایان در امر اخراج و کوششی برای انداختن فشار بر دوش کارگران است.

چنین ایده‌هایی توسط صاحب منصبان اتحادیه‌ها و یا قطع نامی کنفرانس‌ها تغییر نمی‌کنند، بلکه از طریق سازمان دهی، مجادله‌ی مداوم اعضای زن اتحادیه، و با نشان دادن قدرت، تغییر خواهند یافت. البته تغییر ایده‌ها از این طریق، کاری طولانی‌تر و سخت تر در مقایسه با پیروزی در یک انتخابات و یا کسب آرای یک کنفرانس است؛ ولی این، آن چیزی است که اتحادیه‌گرایی باید واقعاً بر آن متکی شود.

راه درست مبارزه با مدیریت مردانه، در واقع باید حمله به آن سیستمی باشد که امروزه «امتیازات مدیریت» خوانده می‌شود. چرا تصمیم‌گیری، اجرای دیسیپلین، شرایط استخدام و اخراج و غیره باید توسط قدرتی مطلق از بالا تحمیل شود؟! هر قدر نیروی کار بتواند محدودیت‌های بیشتری بر قدرت مدیریت — که هر کاری بخواهند، انجام می‌دهند — اعمال نماید، به همان نسبت نیز کارگران قوی‌تر شده و بهتر زندگی خواهند کرد. اگر زنان به طور مثال بتوانند کار را طوری سازمان دهی کنند، که از تنبیه زنی که به خاطر مراقبت از کودک بیمار خود بسر کار نرفته است، جلوگیری شود، آن‌ها دستاورد بیشتری کسب خواهند کرد، تا این

که زنی را به مقام مدیریت برسانند. «اقدام مثبت برای زنان»، در نهایت خواهان آن است، که از اقدامات منفی‌یی مانند مقابله با قدرت مدیریت، مزاحمت در تولید، و اعتصاب، پرهیز شود. باید به خاطر داشت، آن چه که برای روسا مثبت است، برای کارگران منفی است. نکته‌ای که نویسندگانی چون A. Coote, E. Ball, S. Roberts, در کتاب «اقدام مثبت برای زنان، قدم بعدی»، که به عنوان راهنمای اقدام مثبت در سال ۱۹۸۲ منتشر ساخته‌اند، در نظر نمی‌گیرند. کسب و کار خوب، به معنای استعمار بیشتر نیروی کار است؛ پدیده‌ای که ما می‌خواهیم آن را ملغی کنیم، نه این که شرایط بهتر آن را فراهم سازیم. موقعیت زنان در کار هیچ گاه از موقعیتی که در خانواده دارند، جدا نیست. تا زمانی که خانواده، همان گونه که ما آن را می‌شناسیم، به حیات خود ادامه می‌دهد؛ تا زمانی که مردم در



خانواده‌ی کوچک و شخصی، با تقسیم کاری مشخص، زندگی می‌کنند؛ زنان دنیا در محرومیت بسر خواهند برد. بسیاری از مردم فکر می‌کنند، که عشق و گرمی و امنیتی که زندگی خانوادگی فراهم می‌آورد، جبرانی مناسب برای هر نوع محرومیت اجتماعی است. خانواده، به طور معمول، هسته‌ای «طبیعی» و بی انتها به نظر می‌رسد (البته تاریخ نشان می‌دهد، که این مساله عمومیت ندارد)، اگر چه در واقع درست به همان اندازه‌ی هر نهاد بشری دیگری تغییر یافته است.

خانواده‌ی کوچک، یک دیگ بخار مملو از احساسات شدید است، که بر روی اعضای خانواده متمرکز شده است؛ یک دیگ بخار مملو از نفرت و هم چنین عشق، خودخواهی و هم چنین غم خواری، رقابت و هم چنین تشریک مساعی، که با درک جدید مبتنی بر خصوصی خواندن خانواده، درپوشی محکم بر روی آن گذاشته شده است.

خانواده تحت فشارهای سرمایه داری مدرن در حال تغییر است، اما هنوز آن گونه که بسیاری از مردم می‌ترسند و یا عده‌ای به آن امیدوارند، ناپدید نشده است. نرخ طلاق از همیشه بیشتر است، اما بسیاری از ازدواج‌هایی که امروزه در دادگاه‌های طلاق فسخ می‌شوند، در گذشته با مرگ فسخ می‌شدند. در سال ۱۹۱۱، حد متوسط زمانی که یک زن می‌توانست امیدوار باشد پس از عروسی زنده بماند، ۲۲ سال (۱۷ سال برای داماد) بود. این میزان امروزه به ۴۲ سال برای عروس (۴۰ سال برای داماد) رسیده است. امروزه، مدت زمان «تا مرگ ما را از هم جدا سازد»، به دو برابر سابق افزایش یافته است. تعداد افراد طلاق گرفته‌ای که دوباره ازدواج می‌کنند نیز مداوماً در حال فزونی است. اگر چه بسیاری از ازدواج‌ها به ناکامی منجر می‌شوند، ولی بسیاری از آن‌هایی که شکست خورده‌اند، دیر و یا زود دوباره ازدواج می‌کنند.

تعداد خانواده‌های تک والد یا تک والدۀ نیز در حال افزایش است، به خصوص تعداد زنانی که کودکان خود را به تنهایی بزرگ می‌کنند (در حدود ۱۱ درصد کل خانواده‌های بچه دار). بیشتر تک مادران، بر خلاف زنان طبقه‌ی متوسط در سال‌های دهی ۳۰، زنان بسیار جوانی هستند که با بیکاری طویل‌المدت روبرو شده‌اند. امروزه بیش از گذشته زنان و مردان بدون آن که هرگز تن به ازدواج بدهند، با یک دیگر زندگی می‌نمایند. این پدیده به خوبی در میان طبقه‌ی کارگر شناخته شده است. هم خوابگی

قبل از ازدواج، از صدها سال پیش، رسم تثبیت شده‌ای بود که کلیسا هرگز موفق به از بین بردن آن نگشت. بسیاری از زوجینی که امروزه در کنار کودکان خود «با هم زندگی می‌کنند»، از همه نظر خانواده هستند، جز از نظر رسمی و قانونی. «روابط پیش رفته»ی طبقه‌ی متوسط، متداول‌ترین نوع زندگی زوج‌های ازدواج نکرده نیست.

نهاد خانواده هم چنان وجود خواهد داشت؛ زیرا راحت‌ترین راه برای بازتولید و مراقبت از نیروی کار در جامعه‌ی سرمایه داری است. هیچ دولت سرمایه داری‌ای منابع خود را صرف ایجاد و نگاه داری شیرخوارگاه‌ها، مراکز غذاخوری، خوابگاه‌ها و... نمی‌کند. و اگر هم بکند، بیشتر مردم فکر می‌کنند که این نهادها شاید کاملاً از همان نهادهای بوروکراتیک حکومتی هستند، که برای پایین نگه داشتن هزینه‌ی آن‌ها از بالا ایجاد و برنامه ریزی می‌شوند.

چگونه می‌توانیم همه‌ی این‌ها را تغییر بدهیم و نوعی از زندگی را آغاز کنیم، که بدبختی‌های کمتر و آزادی و برابری بیشتری به وجود آورد. امکان ندارد، که خانواده از بالا «از بین برود». درست مانند مذهب، که ممنوعیت‌اش آن را زیرزمینی می‌کند. خانواده زمانی ناپدید خواهد شد، که مردم بتوانند به گونه‌ی دیگری زندگی کنند. و تنها یک جامعه‌ی سوسیالیستی می‌تواند گونه‌ی بهتری از زندگی را پایه ریزی کند؛ زیرا به نیازهای انسان‌ها، و نه سود، پاسخ می‌گوید. شیوه‌های متفاوت دیگری از زندگی می‌توانست تجربه بشود، اگر به طور مثال خانه‌ها با استانداردی که فقط مناسب یک مدل خانواده است، ساخته نمی‌شدند؛ اگر غذا خوردن در بیرون از خانه، یک امتیاز گران نمی‌بود؛ اگر بزرگ سالان کودکان را، به جای آن که مالک آن‌ها باشند و بر طبق نیازها و آرزوهای خودشان از آن‌ها نگاه داری کنند، شریک می‌شدند؛ اگر زنان و کودکان وابسته به مردان نبودند (و اگر مردان به زنان برای خدمات شخصی وابسته نبودند)؛ آن گاه ممکن بود وظایف به طور معقول‌تری تقسیم شود و هر کسی به خاطر کاری که انجام می‌دهد، به طور مساوی پاداش بگیرد. اگر متاهلین این قدر منزوی نبودند، ممکن بود احساس مالکیت کمتر باشد و جدایی‌ها نیز کمتر – و یا لاقلاً با لطمات کمتری – اتفاق بیافتد.

شیوه‌ی زندگی مردم تغییر نخواهد یافت، مگر این که شرایط مادی – مانند مسکن، خدمات اجتماعی، ساختار مزد و تولید و... – تغییر کند. اما سوسیالیسم بیش از این‌ها معنی می‌دهد. عقاید و احساساتی وجود دارند، که توسط نوع جامعه‌ی کنونی به ما تحمیل شده‌اند، ولی در جامعه‌ای که توسط مردم کارگر و برای آن‌ها اداره می‌شود، این‌ها بی ربط خواهند شد و تاریخ مصرف خود را از دست خواهند داد.

جامعه‌ی سرمایه داری، مردمی را می‌پروراند که اهداف و آمال‌شان «خصوصی شده» است. بسیاری از مردم چیز کمی در خارج از خانه‌های شان دارند و یا کنترلی بر هیچ چیز ندارند. کار شامل وظایف خسته کننده و تکراری‌یی است، که تحت اوامر انجام می‌گیرند. تنها چیزی که از این هم بدتر است، نداشتن کار است. دموکراسی در جامعه‌ی سرمایه داری، یعنی هر ۵ سال یک بار ضرب دری بر روی یک تکه کاغذ زدن. تنها جایی که مردم آزاد هستند انتخاب کنند، تصمیم بگیرند، و کارهایی بکنند که واقعا برایشان جالب است و جذب‌شان می‌کند، خانه است. شما می‌توانید خانه را لفظاً متعلق به خود بدانید، زمانی که چیز دیگری متعلق به شما نیست.

در یک جامعه‌ی سوسیالیستی، جایی که طبقه‌ی کارگر کنترل دارد، محدودی انتخابات و مسئولیت‌ها به خارج از خانه نقل مکان می‌یابد. طبقه‌ی کارگر در این جا می‌تواند تمام جامعه را متعلق به خود بخواند و به رضایتی عظیم – و غیر قابل قیاس با آن چه که اکثریت ما اکنون داریم – دست یابد. البته این امر بلافاصله در روز پس از انقلاب سوسیالیستی اتفاق نخواهد افتاد. و احتمالاً برخی از مردم هم، زودتر از برخی دیگر می‌خواهند از زندگی کوچک خانوادگی دست بکشند؛ اما این امری است که دیر یا زود، اگر که موفق به ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی شویم، اتفاق خواهد افتاد. احساس خود مرکز بینی خانواده، درست مانند مفهوم فنودالی «وفاداری» و ایده‌ی «احترام» روم باستان، در آن جامعه دیگر تاریخ مصرف خود را از دست خواهد داد و بی ربط به نظر خواهد رسید.

بعضی از مردم به هر حال احساس می‌کنند، که در خارج از خانواده‌ی مرسوم خوشحال‌تر هستند؛ فکر می‌کنند، که اگر مردم زیادی رفتار و شیوه‌ی زندگی خود را تغییر دهند، خانواده‌ی مرسوم به آرامی ناپدید می‌شود. این امر البته برای کسانی که از عهده‌ی آن برمی‌آیند، درست است. برای مردمی با شغل‌های طبقه‌ی متوسط و با درآمد طبقه‌ی متوسط، بسیار آسان خواهد بود که مسکن متغیر پیدا کنند، وقت خود را بین خانه و کار به طور متفاوتی بگذرانند، و برای خوردن غذا و نگه داری خوب از کودکان خویش، هزینه نمایند؛ اما برای اکثریت مردم کارکن، چنین

آلترناتیوی برای یک زندگی بهتر ممکن نیست. هنوز توده‌ی وسیعی از مردم، از دنیای سخت و نامطلوب بیرونی، به زندگی خانوادگی — به مثابه یک پناهگاه — روی می‌آورند؛ حتا اگر این خانواده در هم شکسته و یا گاه خطرناک باشد. تنها راهی که روی آوری به زندگی خانوادگی را تغییر می‌دهد، این است که این دنیا را دگرگون کنیم. این امر با اخلاقی ساختن خانواده، با گفتن به مردم در مورد این که چگونه باید زندگی کنند، و یا با دست کشیدن از دفاع از خانواده هنگامی که مورد حمله است، تغییر نمی‌کند. خانواده همیشه یک نهاد قابل تغییر بوده است و چه دوست داشته باشیم و چه نداشته باشیم، مطابق با شرایط مادی دنیای خارج از خود — و نه بر طبق ایده های اخلاقی — هم چنان تغییر خواهد کرد.

مبارزه‌ی طبقاتی هرگز موضوعی مختص مردان نبوده است. در جوامع طبقاتی گذشته، و در مبارزات کارگران علیه سرمایه داری در دوران مدرن، زنان بخشی از طغیان‌ها، شورش‌ها و انقلابات اجتماعی بوده‌اند. مارکسیسم از درون این سنت مبارزه‌ی طبقاتی سر بر آورده است. این جا، رابطه‌ی زنان و انقلاب، رابطه‌ای جدید نیست.

در انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، علی رغم اکراه رهبران میانه رو، زنان رل قاطعی در شورش‌ها و به پیش راندن انقلاب ایفا کردند. آن‌ها راه پیمایی از پاریس به ورسای را هدایت کردند، که پادشاه لویی شانزدهم و خانواده‌اش را واداشت به پاریس نقل مکان کرده و قانون اساسی جدیدی را به رسمیت بشناسد؛ آن‌ها در جنبش جمهوری خواهی شرکت کردند، که به از بین رفتن پادشاهی و قدرت گیری حزب رادیکال ژاکوبین انجامید. اگر چه ژاکوبین‌ها نسبت به مطالبات زنان سمپاتی نشان ندادند، اما زنان گروه‌ها و کلوپ‌های رادیکال (هم چون کلوپ زنان انقلابی جمهوری خواه) به خوبی از تقسیمات طبقاتی و سیاسی در میان زنان و هم چنین در میان مردان آگاهی داشتند و آماده بودند، که به زنان اشراف و حامیان حزب میانه رو هم فیزیکی و هم سیاسی حمله کنند. علی رغم شکست تلخی که زنان در این انقلاب تحمل کردند (سقوط ژاکوبین‌ها وضعیت آن‌ها را بهبود نداد، بلکه بسیار بدتر کرد)، سنت اقدامات انقلابی توسط زنان نبرد و دوباره در طی انقلاب ۱۸۴۸ پاریس، یعنی هنگامی که طبقه‌ی کارگر به عنوان یک نیروی سیاسی مجزا در یک شرایط انقلابی ظاهر شد و هم چنین در دوران کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، زمانی که هزاران زن در باریگارد‌ها جان باختند تا از حکومت کارگران دفاع کنند، ظهور کرد.

در همین زمان، انقلاب صنعتی زندگی طبقه‌ی کارگر را در بسیاری از بخش‌های اروپا، و در درجه‌ی اول در انگلستان، دگرگون ساخت. زنان در جنبش‌های جدید کارگران صنعتی درگیر شدند. آن‌ها اتحادیه تشکیل دادند، به اعتصاب دست زدند، و در اعتراضات صنعتی شرکت کردند. Southey شاعر، در مورد اعتراض زنان دست کش ساز در سال ۱۸۰۷ نوشت: «زنان بیشتر مستعد یاغی بودن هستند. آن‌ها کم‌تر از قانون می‌ترسند... و به همین جهت در تمام آشوب‌های عمومی، آن‌ها هستند که در درجه‌ی اول مورد خشونت و وحشی گری قرار می‌گیرند.»

وحشی گری نسبت به زنان، در شورش ابریشم Derby در سال ۱۸۳۳ و در اعتصاب Plug Plot در لانکاشایر در سال ۱۸۴۲ چشم گیر بود. زنان با آمادگی به اتحادیه‌هایی که به سرعت در سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ رشد کرده بودند، پیوستند و در اولین جنبش سوسیالیستی بریتانیا نیز دخالت نمودند؛ جنبشی که توسط Robert Owen رهبری شد و بسیاری از مردم کارگر را درگیر خود کرد. (Eve and the New Jerusalem, 1982) (Barbara Taylor,

اما طلوع صنایع مدرن، مردان و زنان را اغلب بر علیه یک دیگر شوراند. هنگامی که کارفرمایان کوشیدند از زنان به عنوان کارگران ارزان استفاده کنند، تا مهارت‌ها و سازمان‌های سنتی مردان را تحلیل ببرند؛ و



یا زمانی که مردان کوشیدند زنان را از بسیاری صنف‌های مهارت دار کنار بگذارند؛ شاهد شکل گیری جبهه‌های متفاوت مردان و زنان کارگر بودیم. ایده‌های ارتجاعی زیادی در میان جنبش طبقه‌ی کارگر وجود داشتند، که شاید بدترین آن‌ها در میان هواداران Proudhon در فرانسه — که می‌خواست زنان را از صفوف نیروی کار کنار بگذارد — ظهور کرد، که گفت: «زنان باید خانه دار و یا فاحشه باشند».

مارکس و انگلس در اولین قطعه‌ی مهم نوشته‌ی سیاسی خود، «مانیفست کمونیست» در سال ۱۸۴۸، به روشنی هم از مبارزه‌ی طبقاتی و هم از آزادی زنان حمایت کردند. آن‌ها همه‌ی انجمن‌های تخیلی و ایده‌های تولید کنندگان خیراندیش و یا رفرم‌های تدریجی را رد کردند و بر این امر که تنها طبقه‌ی کارگر می‌تواند خود را از ظلم و ستم سرمایه رها سازد، پافشاری نمودند. آن‌ها عکس العمل طبقه‌ی حاکم در مورد ایده‌های تکان دهنده‌ی آزادی زنان را به ریش خند گرفتند:

از بین بردن خانواده! حتا رادیکال‌ترین‌ها از این طرح پیشنهادی کمونیست‌ها غضبناک می‌گردند... بورژوازی در زن خود، فقط یک وسیله‌ی تولید می‌بیند. وی می‌شنود که وسایل تولید باید به طور معمول مورد استثمار قرار بگیرند، و طبیعتا به نتیجه‌گیری دیگری نمی‌تواند برسد، جز این که معمولی بودن این استثمار در مورد زنان هم صادق است. او حتا یک شک هم ندارد که نکته‌ی اصلی همانا از بین بردن موقعیت زنان به مثابه وسیله‌ی تولید صرف می‌باشد. «مارکس و انگلس، «مانیفست کمونیست»، (۱۸۴۸)

در انترناسیونال اول، مارکس و انگلس با ایده‌های ضد زن دیگر گروه‌های سیاسی مجادله کردند. آن‌ها پیوستن زنان کارگر اعتصابی کارخانه‌ی ابریشم در لیون در سال ۱۸۶۹ را به گرمی پذیرفتند و کوشیدند یکی از اعتصابیون در کنگره‌ی انترناسیونال در «بال» به حمایت از قطع نامه‌ای در مورد حق کار زنان و حق عضویت آن‌ها در انترناسیونال، شرکت کند؛ اما این امر توسط بخش محلی انترناسیونال در لیون، تحت تاثیر باکونین آنارشیزست، سد شد. مارکس و انگلس هر دو شدیداً به تاریخ و منشاء سرکوب زنان توجه داشتند؛ اگر چه این انگلس بود، که کتابی را که هر دو برای آن برنامه ریخته بودند، پس از مرگ مارکس به رشته‌ی تحریر در آورد. در آن زمان، جنبش

حقوق برابر زنان در انگلستان در راه بود و یکی از جالبترین نکات کتاب، انگلس، اشاره به همین مسأله‌ی برابری قانونی است:

«در رابطه با برابری قضایی مردان و زنان در امر ازدواج، نابرابری این دو در مقابل قانون، که میراث شرایط اجتماعی سابق است، نه علت، بلکه معلول ستم اقتصادی بر زنان است. ضرورت و هم چنین چگونگی ایجاد برابری واقعی اجتماعی بین این دو، فقط زمانی به تحقق کامل خواهد رسید که هر دو در مقابل قانون به طور کامل برابر باشند.» (منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، ۱۸۸۴)

صد سال پس از آن، یعنی زمانی که به برابری کامل قانونی نزدیک شده‌ایم، اما هنوز راه درازی به آزادی زنان در پیش داریم، گفته‌های انگلس هنوز صحت خود را حفظ کرده‌اند.

از همان دوران مارکس و انگلس، سوسیالیست‌های انقلابی سنت مارکسیستی کوشیدند رابطه‌ی بین انقلاب سوسیالیستی و آزادی زنان را حفظ کنند؛ آن هم علی‌رغم دشمنی گرایش‌های دیگر در جنبش کارگری و عدم تمایل بسیاری از مردان در خود این جنبش انقلابی. در اوج مبارزه‌ی طبقاتی، وقتی که اکثر افراد طبقه‌ی کارگر درگیر مبارزه شده‌اند، چنین ارتباطی قوی‌تر می‌گردد. انقلاب روسیه در ۱۹۱۷، مهم‌ترین نمونه‌ی بروز این مسأله است؛ زیرا که در ایجاد یک دولت کارگری واقعی، اگر چه فقط برای چندین سال، موفق شد.

در روسیه، مبارزه‌ی زنان کارگر گاهی از تئوری سوسیالیستی جلوتر بود. حتا قبل از اولین موج اعتصاب توده‌ای در ۱۹۰۷-۱۹۰۵، زنان بخش قابل توجهی از نیروی کار صنعتی جدید بودند و برای مطالباتی چون حق بارداری، مرخصی دوران شیردهی، پایان بخشیدن به آزار جنسی مدیریت، و هم چنین برای مزد بالاتر ... شروع به اعتصاب کرده بودند. در اوایل سال‌های جنگ جهانی اول، زنان روسیه مبارزه علیه پایین آمدن دست‌مزدها و بیکارسازی در کارخانه‌ها را سازمان دهی کردند. آنها اتحادیه‌های خدمت کاران خانگی، زنان سربازان، کارگران رخت شوی خانه، کارگران نانوبی و هم چنین اتحادیه‌های قدیمی نساجی را تشکیل دادند. اعضای رهبری حزب بلشویک، مانند Krupskaya, Alexander Kollontai, Inessa Armand, Nadezhda Klavdia (یک زن حروف چین، که از سن ۱۴ سالگی و در طی دوران انقلاب ۱۹۰۵ به

بلشویک‌ها پیوسته بود) در مبارزات زنان شرکت و زنان را به پیوستن به این حزب تشویق کردند. حزب بلشویک، روزنامه‌ای را برای زنان (در سال ۱۹۱۴ تا زمانی که توسط پلیس مورد یورش واقع شد و دوباره در سال ۱۹۱۷) منتشر می‌کرد، که Rabotnitsa و یا «زنان کارگر» نامیده می‌شد. استدلال آنها این بود که در جنبش زنان، کارگران زن نمی‌توانند و نمی‌باید به زنان اشراف و فمینیست‌های طبقه‌ی متوسط بپیوندند (همان کسانی، که مانند بسیاری از افراد جنبش حق رای در انگلستان، به دفاع کامل از جنگ ۱۹۱۴ برخاسته بودند). آنها بر این عقیده بودند، که زنان کارگر باید برای منافع طبقه‌ی خود و به هم راه طبقه‌ی خود بجنگند. زنان کارگر رل مهمی را در هر دو انقلاب ۱۹۱۷ بازی کردند؛ در حالی که فمینیست‌های اشراف و طبقه‌ی متوسط در واقع علیه انقلاب بودند، به خصوص علیه انقلاب کارگری اکتبر.

طولی نکشید که حکومت شورایی تازه متولد شده در اکتبر ۱۹۱۷، قدم‌هایی را در راه رهایی قانونی زنان برداشت. طلاق، سقط جنین و هم جنس گرایی قانونی گشت؛ تسلط کلیسای ارتودوکس بر ازدواج شکسته شد؛ و دولت در مقابل رفاه مادران و کودکان مسئولیت پذیرفت. اما بلشویک‌ها می‌دانستند، که رهایی قانونی فقط اولین قدم برای آزادی واقعی زنان است. بدون تغییر در شرایط اجتماعی و اقتصادی، زنان نمی‌توانستند به آزادی‌ای که حتا قانون به آنها قول می‌داد، دست یابند. این سنت سوسیالیسم انقلابی است، که آزادی زنان را با قدرت کارگری هم راه می‌کند؛ قدرتی که ما اکنون می‌خواهیم بازسازی کنیم.

بسیاری از مردم به فمینیسم به عنوان یک آلترناتیو در مقابل انقلاب سوسیالیستی فکر می‌کنند؛ اما جنبش فمینیستی سازمان یافته و یا برنامه‌ای فمینیستی وجود ندارد و وقتی کسانی خود را فمینیست می‌خوانند، اغلب حتا سخت است که گفته شود معنی «زنان» چیست؟! از قرن نوزدهم به بعد فمینیسمی وجود داشته است، که قطعاً با انقلاب سوسیالیستی سازگاری ندارد. و فی الواقع مانعی است برای مبارزه‌ی طبقاتی و شرکت زنان در جنبش‌های سوسیالیستی. این نوع از فمینیسم معتقد است، که مردان (از جمله مردان طبقه‌ی کارگر) دشمنان زنان هستند؛ شاید هم به خصوص مردان طبقه‌ی کارگر، زیرا به نظر می‌رسد که فمینیست‌های طبقه‌ی متوسط در تقبیح شیوه‌های سکسیستی چاپ چیان و معدن چنان بسیار آماده تر هستند، تا زشت شمردن شیوه‌های سکسیستی سیاست مداران محافظه کار و یا سرکردگان صنایع. این فمینیست‌ها به جای آن که بکوشند بینش مردان طبقه‌ی کارگر را تغییر دهند و در عمل آنها را وادار به حمایت از زنان نمایند، به سادگی امکان وجود جنبش مشترکی از زنان و مردان در مبارزه‌ی طبقاتی را نفی می‌کنند. در اوایل سال‌های ۱۹۸۰، این بینش در میان فمینیست‌های بریتانیا گسترش یافت.

اکثر فمینیست‌ها را زنان هم جنس گرای جدایی طلب، آن گونه که توسط رسانه‌های جمعی به تصویر کشیده می‌شود، تشکیل نمی‌دهند. به علاوه، بسیاری از زنان هم جنس گرا نیز، تنها به صرف این که به زن دیگری کشش دارند و می‌خواهند با او زندگی کنند، فمینیست محسوب نمی‌شوند. مهندسين افکارسازی در جامعه‌ی ما می‌خواهند تصویری از یک تهدید را خلق کنند، که قبل از هر چیز سیاسی و جنسی است. آنها با به بازی گرفتن پیش داوری‌های مردم، چنین تهدیدی را تولید می‌کنند.

اما فمینیست‌ها اغلب به زندگی خصوصی و جزئیات آن، به شیوه‌ای که مردم لباس می‌پوشند و صحبت می‌کنند (به خصوص در مورد زنان دیگر) با اشتیاق توجه می‌کنند. در سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰، شعار «مسایل خصوصی، سیاسی است»، شعار خوبی بود؛ زیرا برای ده‌ها سال، بسیاری از مسایلی که در جنبش سوسیالیستی برای زنان مهم بود، به عنوان مسأله‌ای خصوصی از اذهان دور نگاه داشته می‌شد. اما در دوره‌ی اخیر این امر به بهانه‌ای برای نادیده گرفتن بحث‌های سیاسی در مورد مبارزه‌ی طبقاتی بدل شده است؛ زیرا این فقط مسایل خصوصی است، که سیاسی دیده می‌شود. نکته اما این جاست، که شیوه‌ی لباس پوشیدن و صحبت کردن مردم با بحث‌های اخلاقی تغییر نمی‌یابد. فقط با تغییر دنیای ما، از طریق تلاش برای انقلاب سوسیالیستی است، که می‌توان آنها را تغییر داد. وقتی انقلاب سوسیالیستی متحقق شود، مردم راه‌های جدیدی برای زندگی، لباس پوشیدن، صحبت کردن (و عشق ورزیدن) انتخاب خواهند کرد.

این باور برای فمینیسم بسیار حیاتی است، که زنان فقط جدا از مردان می‌توانند خود را سازمان دهی کرده و مبارزه نمایند. از آن جایی که مردان برای مدت‌های طولانی زنان را از بیش‌تر سازمان‌ها و مبارزات کارگری کنار گذاشته‌اند، این زنان استدلال می‌کنند که نمی‌توانند در سازمانی در کنار مردان — که کوشش خواهند کرد بر آنها به همان منوال گذشته تسلط یابند — حضور بهم رسانند. بدون تردید در رفتار مردان برای کنار زدن زنان و اداره‌ی جنبش کارگری

بدون آنان، اشکالی نهفته است، اما با این امر نمی‌توان با جدایی طلبی مقابله نمود؛ زیرا این شیوهی برخورد از روبرو شدن با مردان پرهیز می‌کند.

مسالهی سازمان زنان قبل از هر چیز یک تاکتیک است. برای مثال در طول اعتصاب معدن چیان، زنان از طریق ایجاد کمیته‌های زنان مرتبط با یک هسته و یا روستا، برای حمایت از اعتصاب بسیج شدند (مانند کمیته‌های زنان در اعتصابات آمریکا در سال‌های ۱۹۳۰). در برخی از نقاط، زنان هم چنین در کمیتهی اعتصاب شرکت داشتند؛ کمیته‌ای که بیشتر از این نظر بسیار ارزشمند بود، که زنان تجربهی شرکت در نوعی از مباحثات و تصمیمات را کسب می‌کردند، که در گذشته از آن کنار گذاشته شده بودند. هر دوی این‌ها تاکتیک‌های خوبی بودند. آن چه که نادرست است، پافشاری بر این امر است که زنان باید خود را جداگانه سازمان دهی کنند.

تمامی فراخوان‌های فمینیستی برای رفرم چنین القا می‌کنند، که دولت نیرویی بی طرف است؛ که می‌تواند با اقداماتی از بالا، تعادل بین مردان و زنان جامعه را تأمین کند؛ اما دولت بی طرف نیست، حتا تحت یک حکومت کارگری. به علاوه، نابرابری مردان و زنان در نظام سرمایه داری چنان ریشه‌ی عمیقی دوانده است، که با چند رفرم از بالا از بین برده نمی‌شود. بیش‌تر رفرم‌هایی که فمینیست‌ها از درون و بیرون حزب کارگر (انگلستان) در سال‌های اخیر پیشنهاد کرده‌اند، طرح قربانی شدن منافع طبقه کارگر به مثابه یک کل، در ازای منفعت مفروض زنان، را با خود داشته است. «مقررات درآمدهای فمینیست» (Feminist Income Policy)، مقرراتی که آن‌ها ادعا می‌کنند مزد مردان را پایین نگاه می‌دارد و در عوض اجازه می‌دهد مزد زنان بالا برود، از آن جمله است. اما تجربهی همی مقررات مربوط به کنترل درآمدها، نشان می‌دهد که اگر چه می‌شود مرزها را پایین نگاه داشت، اما نمی‌توان کارفرماها را ناچار کرد تفاوت را بین کارگران با مزد کمتر سرشکن نمایند. این مقررات در عمل کارگران با مزد پایین‌تر را ضعیف‌تر کرده است، مانند شورای کارگران یدی که به عنوان نمونه مشمول این مقررات حزب کارگر در اواخر سال‌های ۱۹۷۰ شد. دیگر طرح پیشنهادی فمینیست‌ها مبنی بر این که دولت باید درآمدی کافی برای زنان خانه دار و مادران — چه در خانه بمانند و چه در خارج از خانه کار کنند — تضمین نماید، هم به ظاهر

ایده‌ی خوبی است برای آن که زنان را از نظر مالی مستقل سازد؛ اما می‌تواند خارج کردن تعداد زیادی از زنان از صفوف نیروی کار را نتیجه بدهد. قربانی شدن زنان به هنگام بیکارسازی کارگران، امری طاقت فرسا است. و بسیاری از زنان ترجیح می‌دهند، که از یک مبارزه‌ی نابرابر برای حفظ شغل خود دست بکشند و به کنج انزوا در خانه بازگردند. چنین رفرم‌هایی که با نظام حاکم زد و بند می‌نماید، بدون آن که به ریشه‌ی مشکلات دست ببرد، به جای استفاده، زیان‌های بیش‌تری برای زنان ببار می‌آورد.

ما در آرزوی ایجاد حزبی هستیم، که بتواند اتحاد بین مبارزه‌ی طبقاتی و آزادی زنان را واقعیت بخشد. حزبی که بتواند با یک چشم انداز روشن طبقاتی جهت خلاص شدن از سرمایه داری و تحقق قدرت کارگران، در پیشاپیش مبارزه‌ی طبقاتی قرار بگیرد. ما همی زنان را تشویق می‌کنیم، که نقشی برابر — و نه جداگانه — در این مبارزه داشته باشند. ما تقسیماتی را که در میان مردان و زنان در درون جنبش کارگری، بر مبنای خودخواهی و تنگ نظری مردان و توسط کنترل بوروکراتیک از بالا ایجاد شده است، نمی‌پذیریم. در عین حال، ما تقسیماتی را که بسیاری از فمینیست‌ها بر آن اصرار می‌ورزند هم نمی‌پذیریم؛ تقسیماتی که مردان و زنان طبقه کارگر را علیه هم برمی‌انگیزاند و سبب می‌شود، که مبارزه‌ی طبقاتی تضعیف گردد. ما معتقدیم که تعریف مارکسیسم از منشاء جامعه‌ی طبقاتی و آزادی زنان، کلیدی است برای درک وضعیت زنان؛ اما ما آن را به مثابه یک بحث آکادمیک صرف مورد نظر نداریم. همان گونه که مارکس می‌گوید: «فلاسفه جهان را به شیوه‌ی های گوناگون فقط تفسیر کرده‌اند، اما اصل همانا تغییر آن است.»

سنت انقلابی سوسیالیستی، حاکی از آن است که چگونه می‌توان جهان را در جهت بهتری تغییر داد. ما باور نداریم، که فمینیسم — به معنای مبارزه‌ی زنان علیه مردان — امید برای چنین تغییری را با خود حمل می‌کند.

parvinashrafi@hotmail.com

توضیح: آن چه خواندید، ترجمه و تلخیصی است از «زنان و مبارزه‌ی طبقاتی برای سوسیالیسم»، اثر Norah Carlin که در مارس ۱۹۸۵ و نیز در ژانویه ۱۹۸۶ از طرف حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا منتشر شده است.

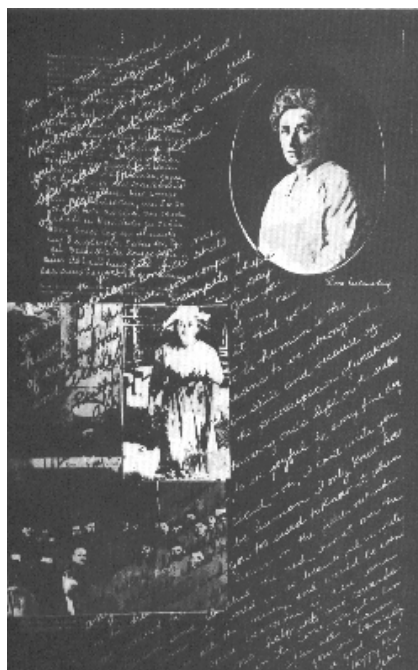


اگر برای «نگاه» مقاله می‌نویسید، توجه کنید که این نشریه:

- در رد یا قبول مطالب آزاد است. علت پذیرفته نشدن مطلب به اطلاع نویسنده آن خواهد رسید؛
- فقط مقالاتی را برای چاپ در نظر می‌گیرد که برای این نشریه فرستاده شده باشند؛
- در تلخیص مطالب آزاد است. اگر نمی‌خواهید مطلب شما تلخیص شود، حتما این را قید کنید؛
- تنها مقالات و نوشته‌های دارای امضا را برای چاپ انتخاب می‌کند؛
- نسخه‌ی ارسالی را پس نمی‌فرستد؛
- اگر ترجمه می‌فرستید، یک نسخه از اصل مطلب را هم ضمیمه آن کنید؛

اعتصابات توده‌ای و انقلاب

برگردان: سروش محبی



که به صورت زد و خورد در سنگرهای خیابانی و رویارویی آشکار با قدرت مسلح توده‌ای تجلی می‌یافت، در این دوران به جنبه‌ی ثانوی انقلابات کنونی بدل شده است. و در میان کل روند مبارزه‌ی توده‌ای کارگران، تنها لحظه‌ای بیش نیست. (م. س. ن. ج. ۱، صفحات ۲۲۸-۲۲۷) بوداپست، ۱۹۵۶*

بر خلاف همگی اصلاح طلبانی که میان مبارزه‌ی حزبی برای اصلاح اقتصادی و مبارزه‌ی سیاسی برای انقلاب، به اندازه‌ی یک دیوار چین فاصله می‌دیدند، روزا لوکزامبورگ تاکید داشت که در یک دوره‌ی انقلابی، مبارزه‌ی اقتصادی به مبارزه‌ی سیاسی، و بالعکس، بدل می‌شود:

”جنبش تنها در یک جهت، یعنی فقط در مسیر مبارزه‌ی اقتصادی به مبارزه‌ی سیاسی، حرکت نمی‌کند؛ بلکه از جهت مخالف هم در حرکت است. هر عمل توده‌ای مهم سیاسی، پس از آن که به نقطه‌ی اوج خود برسد، به پاره‌ای اعتصابات توده‌ای اقتصادی دامن می‌زند. چنین اصلی، نه تنها به یک اعتصاب توده‌ای منقرد، بلکه به طور کلی به خود انقلاب هم تعمیم پذیر است. با گسترده شدن، روشنایی یافتن، و تشدید مبارزه‌ی سیاسی، نه تنها مبارزه‌ی اقتصادی کارگران به عقب رانده نمی‌شود، بلکه برعکس رشد می‌یابد، سازمان یافته تر می‌شود، شدت پیدا می‌کند. میان این دو نوع مبارزه، مبارزه‌ی سیاسی و مبارزه‌ی اقتصادی،

کوتاه خیابانی نیز شکل مناسبی برای مبارزه‌ی انقلابی بشمار می‌رفت. اما امروزه، در دورانی که طبقه‌ی کارگر می‌باید در طی یک مبارزه‌ی انقلابی خود را بیاموزاند، سازمان دهد، و رهبری نماید؛ در دورانی که انقلاب نه تنها علیه قدرت دولت، بلکه علیه استثمار سرمایه داری است؛ اعتصاب توده‌ای به مثابه یک روش طبیعی بسیج کردن وسیع ترین توده های طبقه‌ی کارگر برای دست زدن به عمل، برای سازمان دادن آنان، و انقلاب کردن، برجسته می‌شود. در عین حال، اعتصاب توده‌ای، وسیله‌ای است که قدرت دولت موجود را تحلیل می‌برد، آن را بر می‌اندازد، و هم چنین استثمار سرمایه داری را محدود می‌کند... اما برای آن که طبقه‌ی کارگر بتواند در هر اقدام سیاسی خود، به طور مستقیم و به صورت توده‌ای شرکت نماید، ابتدا باید خود را سازمان دهد. به بیان دیگر، طبقه‌ی کارگر باید بتواند بیش از هر چیز مرز میان کارخانه ها و کارگاه ها، معادن و ریخته گری‌ها را از میان بردارد؛ باید بتواند بر شکاف و گسیختگی میان کارخانه ها و کارگاه ها، که الزام و اجبار سرمایه داری هر روز آن را عمیق‌تر می‌کند، غلبه نماید. بنابراین، اعتصاب توده‌ای نخستین شکل طبیعی و خودانگیخته‌ی هر اقدام کارگری انقلابی و عظیمی است. هر اندازه صنعت به شکل رایج تر اقتصاد بدل شود، نقش طبقه‌ی کارگر از اهمیت بیش‌تری برخوردار خواهد گشت. هر اندازه تضاد بین کار و سرمایه گسترده تر شود، اعتصابات توده‌ای حالتی قدرت مندتر و موثرتر خواهند یافت. شکل اصلی انقلابات بورژوایی پیشین،

در ماه مه سال ۱۸۹۱، حدود ۱۲۵ هزار کارگر بلژیکی در طی یک اعتصاب توده‌ای، خواهان تغییراتی در نظام انتخاباتی این کشور شدند. در آوریل ۱۸۹۳، در اعتصاب دیگری که این بار حدود ۲۵۰ هزار کارگر را زیر چتر می‌گرفت، کارگران خواسته‌ی مشابهی را مطرح کردند. نتیجه‌ی این اعتصابات، کسب امتیاز حق رای همگانی، ولی نابرابر بود؛ نابرابر، زیرا که آرای ثروت مندان و فرهیختگان جامعه دو یا سه برابر بیش‌تر از آرای کارگران و دهقانان بود. کارگران که از این وضعیت هم چنان ناراضی بودند، نه سال بعد باز هم دست به یک اعتصاب توده‌ای زدند و خواهان بازنگری کامل در قانون اساسی بلژیک شدند.

این اعتصابات سیاسی توده‌ای کارگری، تاثیر بی حدی بر روزا لوکزامبورگ گذاشت. وی در مقاله‌ای، که به بررسی همین مساله اختصاص داد («تجربه‌ی بلژیک»، ۲۶ آوریل ۱۹۰۲، و «باز برای سومین بار درباره‌ی تجربه‌ی بلژیک»، ۱۴ مه ۱۹۰۲)، به ماهیت انقلابی اعتصاب سیاسی توده‌ای به مثابه ابزار خاص طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی طبقاتی پرداخت. از نظر روزا لوکزامبورگ، اعتصابات توده‌ای — خواه سیاسی و خواه اقتصادی — عامل محوری مبارزه‌ی انقلابی کارگران برای کسب قدرت کارگری است.

شوق روزا لوکزامبورگ نسبت به این روش و درک و دریافت هوشیارانه‌ی وی در این باره، با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به نقطه‌ی اوج خود رسید: «در انقلاب‌های بورژوایی پیشین از یک سو: احزاب بورژوایی، آموزش سیاسی و رهبری توده های انقلابی را بر عهده می‌گرفتند و از سوی دیگر: وظیفه‌ی انقلاب به سرنگون کردن حکومت محدود می‌گشت. و در این متن، زد و خورد های

ارتباط و تاثیر متقابلی وجود دارد. از این رو، هر تهاجم و پیروزی جدید مبارزه‌ی سیاسی، تاثیر نیرومندی بر مبارزه‌ی اقتصادی خواهد گذاشت. و در عین حال، افق کارگران را هم فراخ تر خواهد کرد، تا شرایط خود را بهبود دهند، انگیزه‌ی شان را تقویت نمایند، و بر روحیه‌ی مبارزه جویی خود بیافزایند. پس از هر موج بالا گیرنده‌ی اقدام سیاسی، احساسات پر شور و پر باری به جای می‌ماند، که امکان سر بر آوردن هزار مبارزه‌ی اقتصادی را فراهم می‌آورد. عکس این مساله نیز صادق است. مبارزات اقتصادی همیشگی کارگران علیه سرمایه داری، آنان را در هر لحظه‌ای از این مبارزه، سیاسی نگاه می‌دارد. به طوری که می‌توان گفت، مبارزه‌ی اقتصادی ذخیره‌ی همیشگی قدرت طبقه‌ی کارگر است و مبارزه‌ی سیاسی همواره نیروی تازه‌ای از آن می‌گیرد. مبارزه‌ی همیشگی اقتصادی کارگران در هر لحظه، در این جا و آن جا، به شکل درگیری‌های پر تب و تاب و جدا از همی بروز می‌کند، که خود سبب مبارزات پیش بینی نشده و گسترده‌ی سیاسی می‌شود.

در یک کلام، مبارزه‌ی اقتصادی، عاملی است که جنبش کارگری را از یک مبارزه‌ی سیاسی به مبارزه‌ای دیگر به پیش می‌راند؛ و برعکس، مبارزه‌ی سیاسی نیز زمینه را برای مبارزه‌ی اقتصادی فراهم می‌آورد. علت و معلول، در این جا، هر لحظه جا به جا می‌شوند. از این روست، که در می‌یابیم دو عامل اقتصادی و سیاسی در طی دوران اعتصابات توده‌ای در روسیه، به چه دلیل کشش و انگیزه‌ای به جدا شدن از یک دیگر نشان نمی‌دهند؛ و بدین سبب است، که نمی‌گوییم - آن طور که نمونه های مبالغه‌ی می‌گویند - که این دو عامل نافی یک دیگر هستند! (همان جا، صفحات ۲۰۲-۲۰۱)

نقطه‌ی اوج ضروری و منطقی اعتصابات توده‌ای، یک قیام آشکار است. قیام آشکاری، که تنها در شکل نقطه‌ی اوج یک سلسله قیام‌های جزئی تحقق می‌پذیرد، که زمینه‌ی آن قیام آشکار را فراهم می‌آورند. در نتیجه‌ی این منطق، این قیام‌های جزئی محکوم به «شکست‌های جزئی» و به نقطه‌ی پایان خود رسیدن هستند؛ شکست‌ها و نقطه‌ی پایانی که

هر یک نیز «زود رس» به نظر می‌رسند. (همان جا، صفحه‌ی ۲۷۴)

اعتصابات توده‌ای، چه رشدی که در آگاهی طبقاتی کارگران به وجود نمی‌آورند! «با ارزش‌ترین مساله در جزر و مد سریع امواج انقلابی، رشد آگاهی کارگران است؛ چرا که این مساله ماندگارترین چیزهاست. رشد و افزایش سریع آگاهی کارگران، تضمین بدون تردید پیش رفت‌های بعدی آنان در مبارزات سیاسی و اقتصادی ناگزیر آینده است.» (همان جا، صفحه‌ی ۱۸۷)

و کارگران، در این میان، به چه حدی از آرمان خواهی که نمی‌رسند! آنان این فکر را دیگر به کناری می‌گذارند، که آیا چیزی در بساط دارند که بتوانند در طول مبارزه، خود و خانواده‌های‌شان را تامین کنند. آنان دیگر از خود نمی‌پرسند، که آیا همگی مقدمات اولیه‌ی مبارزه فراهم شده است یا نه: «وقتی که یک دوره‌ی جدی از اعتصابات توده‌ای سر می‌گیرد، همگی این فکرها و سئوالات به تلاشی عبث برای اندازه گیری آب آقیانوس با سطل شبیه می‌شوند. و واقعا که اعتصاب توده‌ای، چنین آقیانوسی است. آقیانوسی انباشته از زحمات و محرومیت‌های سخت و ناگوار برای کارگران. و چنین است، هزینه‌ی نامتغیر هر انقلابی! راه حلی که دوره‌ی انقلابی برای مشکل - به ظاهر حل نشدنی - تامین مالی اعتصاب کنندگان چاره می‌کند، شکل دادن به یک آرمان خواهی عمیق و عظیم در میان توده های کارگر است، که تقریباً آنان را از بدترین محرومیت‌ها نیز در امان نگاه می‌دارد.» (م. آ.، جلد سوم، صفحه‌ی ۴۵۷)

دیدن فداکاری و قوه‌ی ابتکار انقلابی و با شکوهی که طبقه‌ی کارگر در طی انقلاب کسب می‌کند، چرایی این اعتقاد راسخ روزا لوزامبورگ را توضیح می‌دهد.



* مقصود قیام مردم مجارستان بر ضد حکومت بورکراتیک وقت آن کشور در ۱۹۵۶ است. طی چندین هفته مبارزه‌ی خونین، مردم و به ویژه جوانان، خواهان اعمال مدیریت کارگری بر تولید، برپایی شوراهای کارگری، و پایان دادن به قدرت متمرکز نخبگان بورکرات بودند. آنان مبارزه‌ی طبقاتی را مبارزه‌ای محدود و منحصر به مبارزه میان شرق و غرب، و یا میان اتحادیه ها و کارفرمایان، نمی‌دانستند. از نظر آنان، انقلاب، مبارزه برای خود رهایی طبقه‌ی کارگر از

قید و بند رژیم‌های بورکرات و همگی نهادها و ایدئولوژی‌هایی بود، که - چه در غرب و چه در شرق - مانع رسیدن آنان به آزادی می‌شد.



این مطلب، ترجمه‌ی بخشی از کتاب تونی کلیف است که تحت عنوان Rosa Luxemburg و با هدف شناساندن بیش‌تر وی، توسط بنگاه انتشاراتی Bookmarks، در سال ۱۹۸۳، منتشر گشت.



نشریات رسیده

- ❖ «جهان امروز»، نشریه‌ی سیاسی - خبری، از انتشارات حزب کمونیست ایران، شماره های ۱۱۰ تا ۱۱۹، مرداد تا آذر ۱۳۸۲
- ❖ «راه آزادی»، سیاسی و فرهنگی و اجتماعی، شماره‌ی ۹۵، شهریور ۱۳۸۲
- ❖ «تلاش»، شماره های ۱۴ تا ۱۶، ژوئیه تا نوامبر ۲۰۰۳
- ❖ «آرش»، فرهنگی و سیاسی و اجتماعی، شماره‌ی ۸۵، اوت و سپتامبر ۲۰۰۳
- ❖ «آفتاب»، فرهنگی و ادبی و اجتماعی، ۶۰ تا ۶۲، تیر تا آبان ۱۳۸۲
- ❖ «راه کارگر»، نشریه‌ی ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، شماره‌ی ۱۷۱، نیمه‌ی اول ۱۳۸۲
- ❖ «گار»، سازمان فداییان (اقلیت)، شماره های ۴۱۰ تا ۴۱۸، مرداد تا آذر ۱۳۸۲
- ❖ «بولتن نظرات»، از انتشارات حزب رنجبران ایران، شماره‌ی ۲۳، شهریور ۱۳۸۲
- ❖ «آزادی»، جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران، شماره‌ی ۳۰، بهار ۱۳۸۲
- ❖ «بولتن سیاسی - خبری» اتحاد چپ کارگری، شماره های ۱۴۸ تا ۱۵۲، اوت تا اکتبر؛
- ❖ «تک برگی راه کارگر»، شماره های ۱۷۰ تا ۱۸۱، ژوئیه تا دسامبر ۲۰۰۳
- ❖ «انقلاب نوین تکنولوژیک و ترکیب جدید طبقه‌ی کارگر»، نویسنده: عز آشتیانی؛
- ❖ «تحولات دوران ما، مبارزه‌ی طبقاتی، و چشم انداز سوسیالیستی»، نویسنده: جابر گلایی؛

شرکت ایرانیان در انقلاب اکتبر

و.ن. پلاستون



مهاجرت توده‌ی عظیم دهقانان و پیشه‌وران ایرانی ساقط از هستی به روسیه، از همان اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آغاز شده بود. در طی سال‌های متوالی، ده‌ها هزار نفر از مرز ایران و روسیه رد می‌شدند. در برخی از سال‌ها، تعداد مهاجرین ایرانی از دویست هزار نیز می‌گذشت. کارگران ایرانی به مناسبت تسلیم در برابر شرایط تحمیلی صاحبان موسسات صنعتی، فعالیت سندیکاهای محلی را بسیار دشوار کردند. بلشویک‌ها برای فعالیت در میان کارگران محلی، نسبت به کارگران مهاجر ایرانی توجه خاصی داشتند. به این مناسبت، در سال ۱۹۰۵، در شهر باکو در کنار سازمان سوسیال دموکرات «همت»، که در میان ساکنان محلی مسلمان تبلیغ می‌کرد، حوزه‌ی سوسیال دموکرات ایران به نام «اجتماعیون عامیون» (مجاهد) نیز سازمان یافت.

بدین ترتیب، سنت پا بر جای مبارزه‌ی مشترک انقلابی ملت‌های ایران و روسیه پایه‌گذاری شد. اگر چه در سال‌های عقب‌نشینی موقت انقلاب، نخستین گروه‌های سوسیالیستی ایرانی تقریباً متوقف شدند، ولی شرایط عینی ادامه‌ی مبارزه و فعالیت آنان به قوت خود باقی ماند. کار مداوم سیاسی و سازمان‌دهی بلشویک‌های باکو و عناصر پیشروی ایرانی در میان کارگران مهاجر به تدریج به ثمر می‌رسید.

در سال‌های جنگ اول جهانی، تعداد اعتصابات که کارگران ایرانی در آنها با خواست‌های مشخص خود شرکت می‌کردند، افزایش یافت. تنها در ماه مه ۱۹۱۴، «باربران» ایرانی بندر، هم‌راه کارگران دستگاه‌های حفاری، دو بار دست به اعتصاب زدند. در این دو اعتصاب، بیش از دو هزار نفر شرکت داشتند. اعتصاب کنندگان خواست‌های خود را در مقابل پیمان کاران مطرح

کردند. افزایش مزد و بهبود شرایط مسکن و معاش از جمله خواست‌های مطروحه بود.

در سال ۱۹۱۶ در باکو، کارگران ایرانی با شرکت مستقیم بلشویک‌های محلی، سازمان سوسیال دموکرات «عدالت» را تشکیل دادند. «عدالت» که در آغاز یک گروه سوسیال دموکرات بود، در کنفرانس موسسان که در سال ۱۹۱۷ در شهر باکو تشکیل شد، شکل حزب به خود گرفت. این کنفرانس، برنامه‌ی حزب را به تصویب رسانده، کمیته‌ی مرکزی را که آ. غفارزاده، م. لطفی، علیخانف، م. بابا و دیگران بودند، انتخاب کرد. آ. غفارزاده که به دبیری حزب انتخاب شده بود، در عین حال سردبیری روزنامه‌ی هفتگی ارگان حزب به نام «عدالت» را به عهده داشت. این روزنامه به زبان‌های فارسی و آذربایجانی منتشر می‌شد.

در باکو و حوالی آن، حوزه‌های حزبی و میتینگ‌ها و تظاهرات سازمان داده می‌شد. و فعالیت حزبی در دو جهت انجام می‌گرفت:

۱- بسیج مهاجران ایرانی برای مبارزه به خاطر استقرار حکومت شوروی در آذربایجان؛

۲- بسط و توسعه‌ی تهییج و تبلیغ در ایران؛ فعالیت «حزب عدالت» در باکو در رابطه‌ی نزدیک با کمیته‌ی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) در شهر باکو انجام می‌گرفت. سازمان‌های دیگر - «حزب دموکرات ایران» و «حزب استقلال ایران» - نیز در باکو فعالیت می‌کردند. تجار، مغازه‌داران، کارکنان کنسول‌گری‌های ایران در باکو، پتروسکف، دربند، و شهرهای ماورای قفقاز، عضو این سازمان‌ها بودند. حتا گرگانی، نویسندگی ایرانی که دارای گرایش‌های بورژوازی است، می‌نویسد: در مقایسه با این دو حزب ضعیف که عده‌ی خیلی‌ای عضو داشتند، حزب عدالت موقعیت ممتاز و برجسته‌ای داشت.

تفاوت طبقاتی در میان مهاجران ایرانی به طور وضوح مشاهده می‌شد. مبارزه گروه‌های سیاسی، در بسیاری از موارد، به برخوردهای مسلحانه و به قتل‌های فعالین «حزب عدالت» به دست ضد انقلابیون می‌انجامید. مثلاً این خبر به امضای آ. یوسف، عضو کمیته‌ی موقت انقلابی، در روزنامه‌ی باکو چاپ شد: «در شب بین ۴ و ۵ فوریه در دو راهی قیشلی، قربان صادق زاده عضو کمیته‌ی محلی حزب سوسیال دموکرات ایران (عدالت) به طور وحشیانه‌ای به قتل رسید. قتل رفیقمان به دست مرتجعین با تصمیم اخیر شورای کارگران مهاجر ایرانی (رفیق صادق زاده یکی از فعالین این شورا بود) درباری نحوی کار کنسول‌گری‌ها - که تنها به امور تجار محترم پرداخته و به سرنوشت کارگران و کشته شدن صدها تن از آنان بی‌اعتنا می‌باشد - به یک هیات ۳۸ نفری منتخب شورا واگذار شود، بود. ما از همی اتباع ایرانی دعوت می‌کنیم که طبق تصمیم کمیته‌ی انقلابی موقت برای احترام به خاطری این رفیق که در حین مأموریت جان خود را از دست داده است، دست از کار بکشند. ای ستم دیدگان، ای دوست‌داران آزادی و برابری، تا بدین وسیله به همی دشمنان جنایت‌کار و قاتل ملت ثابت شود که هیچ نیرویی قادر نیست حرکت آزادی‌بخش مردم را متوقف کند.»

سازمان‌های «حزب عدالت»، تحت رهبری حزب کمونیست روسیه (بلشویک) در تمامی اقدامات سیاسی بلشویک‌ها شرکت می‌جستند. ا. ای. میکریان می‌نویسد: «از همان سال ۱۹۱۸، آقایی (یکی از رهبران «عدالت»، و. پ.) و سازمان‌های او با ما هم کاری داشتند.»

در ۲۷ ژوئیه ۱۹۱۸، هنگامی که نیروهای ترکیه به باکو حمله ور شدند، «حزب عدالت» و کمیته‌ی مرکزی «همت» تصمیم گرفتند که اعضای

خود را در گروه های مسلح کارگری برای دفاع از شهر بسیج کنند. پس از تسخیر شهر به وسیله نیروهای اشغال گر، بیش از نیمی از اعضای کمیته مرکزی «عدالت» توقیف و به قتل رسیدند. رئیس حزب، غفارزاده، که کمیته مرکزی او را برای سازمان دادن و برقراری ارتباط با چریکها به گیلان فرستاده بود، توسط ضد انقلابیون به قتل رسید.

پس از آن که در آغاز نوامبر ۱۹۱۸، نیروهای ترکیه مناطق آذربایجان را تخلیه کردند، باکو در تاریخ ۱۷ نوامبر توسط نیروهای انگلیسی اشغال شد. دولت ارتجاعی آذربایجان، که قوای انگلستان را به باکو فرا خوانده بود، سعی داشت تا به هر وسیله از فعالیت سازمانهای بلشویکی جلوگیری کند. اما کمیته حزب کمونیست روسیه (بلشویک)، «همت» و «عدالت» مخفیانه به فعالیت خود ادامه می دادند. در ماه مارس

۱۹۱۹، هنگامی که مساواتی ها در باکو حکومت می کردند، کنفرانس «عدالت» مخفیانه در باکو برقرار شد و کمیته مرکزی جدیدی را انتخاب کرد. در تشکیل این کنفرانس، فعالینی که از درون مهاجرین برخاسته بودند، نقش بسیار مهمی ایفا کردند. آ. ای. میکویان می نویسد: از رهبران عدالت من سه نفر از کارگران با استعداد را به خوبی به یاد دارم (مقصود برادران آقازاده هستند. و. پ.). این برادران با آن که دارای تحصیلات نبودند، به طور طبیعی خواص رهبران قابل را داشتند. آنان

از تجربی سیاسی برخوردار و با تمام وجود به کمونیسم وفادار و باید بگویم که با تعصب بیش از اندازه به افکار حزب پایبند بودند. آنان در تمام جلسات شرکت می جستند و با کمونیست ها هم کاری می کردند.

رهبران «عدالت» در کنفرانس حزب کمونیست آذربایجان که در ماه مارس ۱۹۱۹ در باکو برگزار شد، شرکت جستند. در ملاقات نمایندگان بلشویک باکو (کمیته ح. ک. ر. «بلشویک»، «همت» و «عدالت») بهرام آقازاده سخن رانی کرد. او خطاب به نمایندگان گفت، که کارگران ایرانی از تمامی اقدامات کمیته بلشویک حمایت کرده و با کارگران روس و ارمنی خواهند بود.

در همین موقع، رابطی «حزب عدالت» با انترناسیونال کمونیست برقرار شد. حسین اف، نماینده «حزب کمونیست ایران» (بخش مرکزی ملل شرق)، در نخستین کنگره کمینترن شرکت جست.

در جریان سال ۱۹۱۹، فعالین «حزب عدالت» با بلشویکها از نزدیک هم کاری داشتند. در جلسه کنفرانس کارگری باکو، که در چهارم مه ۱۹۱۹ تشکیل شد، آقازاده به عضویت هیات مدیره کنفرانس انتخاب شد. او پس از چند روز هم راه گروه کمونیست های مسلح به صفوف ارتش سرخ مغان پیوست. این گروه بعدها به تصمیم کمیته مرکزی «حزب عدالت» مامور شد، که برای کمک به گیلان برود. ولی در ژوئیه ۱۹۱۹، جمهوری مغان سرکوب شد و تنها عده ی خیلی از کمونیست های ایران موفق شدند که به باکو بازگردند.

در نخستین کنگره حزب کمونیست آذربایجان، که در روزهای ۱۱ و ۱۲ فوریه ۱۹۲۰ برقرار شد، ده نماینده از «حزب عدالت» شرکت داشتند. کامران آقازاده (یکی از برادران آقازاده) به عضویت حزب کمونیست آذربایجان (بلشویک)



انتخاب شد. کنگره درباره ی یکی شدن و ورود همه ی سازمان های کمونیستی آذربایجان به حزب کمونیست آذربایجان (بلشویک) تصمیم گرفت. اما «حزب عدالت»، به ویژه حوزه های پایین آن، تا اواسط سال ۱۹۲۰ هم چون سازمان های مستقل کمونیست های ایران باقی ماندند.

عده ای از کمونیست های ایرانی، هنگام اشغال باکو توسط نیروهای ترکیه، هم راه بلشویکها به آستراخان رفتند. بنا به تصمیم این سازمان، «حوزه ی کمونیست های ایرانی» مرکب از ۱۸ نفر تشکیل شد. اعضای «عدالت» در فعالیت های تبلیغاتی و تهیه یی شرکت می جستند و به عنوان مبلغ به دایره های سیاسی ارتش سرخ – که در آن انترناسیونال های ایرانی بودند – فرستاده می شدند. در تاریخ دوم ژانویه ۱۹۱۹، «نخستین کنگره ی اتباع و اسیران جنگی ترکیه» برای به وجود آوردن حوزه ی کمونیستی (ترکیه) تشکیل شد. در این کنگره، ۱۴ تن از نمایندگان

کمونیست های ایران و قفقاز شرکت جستند. در دومین جلسه ی کنگره به پیشنهاد نریمان نریمانوف تصمیم گرفته شد، که برای تشکیل کلاس های تبلیغ و بسیج و انتشار روزنامه ی ارگان اسرای ترک با هم کاری حوزه ی ایرانیان اقدام شود. این کلاس ها می بایست مبلغین ترک و ایرانی را آماده سازد، که نخست به قفقاز و سپس به ترکیه و ایران فرستاده شوند. کمونیست های ایرانی به پخش افکار مارکسیستی در میان زحمت کشان ترکیه نیز کمک می کردند. «کمیته ی عدالت» در ژانویه ۱۹۲۰، سلطان زاده، علی خانف، و فتح علیزاده را که از فعالین آن سازمان بودند، به تاشکند فرستاد. اینان پس از تشکیل «کمیته ی تشکیلاتی عدالت»، به تبلیغ و بسیج ایرانیان مهاجر در ترکستان مشغول شدند. در سی ام ژانویه ۱۹۲۰، کمیته ی تشکیلاتی، بیانییه «حزب کمونیست ایران» (عدالت)، را خطاب به زحمت کشان ایران منتشر کرد. در

بیانییه گفته شده بود: حزب کمونیست ایران (عدالت)، پرچم مبارزه ی قاطعانه علیه همه ی دشمنان زحمت کشان ایران را برافراشته است. انقلاب اکتبر روسیه، امکانات و افق تازه ای را در برابر ما گشوده است. حزب کمونیست ایران با کمک کارگران و دهقانان روس که دوستان واقعی زحمت کشان ایران هستند، با دشمنان زحمت کشان تا آخرین قطره ی خون مبارزه خواهد کرد. رفقای کارگر و دهقان ایران، برای آزادی توده های ستم کش و اسیر ایران از دست ستم گران خارجی،

زیر پرچم مبارزه ی انقلابی متحد شوید. مرگ بر غارت گران خارجی! زنده باد ایران آزاد! زنده باد حزب کمونیست ایران (عدالت)!

در سال های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ در سازمان دادن و آماده کردن کادرهای حزبی، حیدر عمو اوغلی (تاری وردیف)، انقلابی حرفه ای ایران، نقش بسیار مهمی داشت.

ترکستان که از هیات اجراییه شوروی تشکیل شده بود، نماینده داشت. عالی ترین مرجع شورای بین المللی، تبلیغات پلنوم بود و «حزب عدالت» در آن دو نماینده داشت. حزب، جلسات، میتینگ ها، سخن رانی، و کنفرانس هایی تشکیل می داد و نمایندگان خود را به سمرقند، عشق آباد، مرکوشک، کراسنودسک، و شهرهای دیگر می فرستاد تا عناصر پیشروی مهاجرین را به خود جلب کنند.

نخستین کنفرانس ایالتی «حزب عدالت»، به نمایندگی از طرف ۵۶۳۰ عضو حزب، در تاریخ

بیستم مارس ۱۹۲۰ تشکیل شد. و لنین به ریاست افتخاری این کنفرانس انتخاب شد. کنفرانس درباری گزارش سلطان زاده زیر عنوان «دولت، شاه و دورنمای انقلاب اجتماعی در ایران»، درباری مسالهی جنگ و گزارش علی خانوف «تاکتیک ما در ایران» بحث کرده، تزهایی مربوطه را به تصویب رساند. در تزهایی که از گزارش علی خانوف تصویب شد، وضع اجتماعی و اقتصادی ایران به طور خلاصه تشریح شده، و به ویژگی‌های فعالیت حزبی در میان مردم اشاره شده بود. از جمله، کنفرانس مسالهی عضویت افراد را مطرح و مقرر کرد، که پذیرش افراد باید با هوشیاری بیشتری به کار رود، تا از عضویت افرادی که ممکن است با خط مشی سیاسی میانه روی خود خط مشی قاطعانه حزب را متزلزل کنند، جلوگیری شود. کنفرانس هم چنین تاکید کرد، که برعکس کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری که طبقه‌ی کارگر آن متشکل بوده است و بنابراین احزاب کمونیست قادرند مستقل عمل نمایند، «حزب عدالت» باید در شرایط ایران، تمام کسانی را که به خاطر وضع اقتصادی خود در براندازی الیگارش‌ی اربابی (مالکین بزرگ) ذینفع می‌باشند، به سوی خود جلب کند.

در تزه‌ها آمده بود، که حزب باید در مبارزه علیه اشغال انگلستان و استبداد شاه از همه‌ی عناصر چپ ایران، تا زمانی که فعالیت آنان با منافع کارگران و دهقانان تضاد پیدا نکرده، به آنان مدد برساند. در این تز به این نکته که از چگونه عناصری باید استفاده شود، اشاره‌ی مشخص نشده است. از تقسیم بورژوازی به بورژوازی ملی طرف دار استقلال و بورژوازی کمپرادور که در تحکیم امپریالیسم بیگانه در کشور است، سخنی نیست. تاکید بر این مساله که ایران دارای تعداد زیادی کارگران پرولتری صاحب سطح آگاهی نسبتا بالایی است نیز اشتباه بود. چنین به نظر می‌رسد، که نویسندگان تزه‌ها، بیش‌تر مهاجرین ایرانی را در نظر داشتند. هم چنین مسالهی پر اهمیت درجه‌ی انکشاف اجتماعی و اقتصادی و وضعیت سیاسی ایران، که با روسیه کاملا متفاوت بود، در نظر گرفته نشده بود. تجربه‌ای که از روسیه به دست آمده بود، نمی‌توانست کورکورانه در ایران نیمه فئودال (کذا) به اجرا در آید.

یکی از روزنامه های تاشکند درباری او نوشت: «نماینده‌ی کمونیست‌های ایران، عضو انترناسیونال سوم و شورای مسکو، شخصی که در محافل سیاسی به رجب بمبی، معروف است و در انقلاب مشروطی ایران سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۰۸

و سرنوشتی شاه نقش مهمی ایفا کرده، در حال حاضر در تاشکند است.»

رجب بمبی در مسجد ایرانیان در سخن رانی خود به اهمیت حکومت شوروی در مبارزه در احقاق حقوق ستم دیدگان اشاره کرده، از مردم خواست که برای کمک به حکومت شوروی و آزادی کارگران و دهقانان ایرانی به مبارزه برخیزند. سخن گو حضار را به عضویت در «حزب عدالت» — بیان کنندگی اراده‌ی زحمت کشان ایران — فرا خواند. پس از سخن رانی حیدر، ۴۵ نفر در حزب نام نویسی کردند.

«سازمان عدالت»، که در آذربایجان شمالی و ترکستان فعالیت داشت، تا ژوئن ۱۹۲۰، در رابطه‌ی نزدیک با سازمان‌های محلی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) کار می‌کرد. به افراد فعال «حزب عدالت»، که در ترکستان فعالیت می‌کردند، دستور داده شده بود که در تمام مسایل مربوط به فعالیت حزبی، اساس نامی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) را ملاک عمل خود قرار دهند. در این سند قویا توصیه شده بود، که باید همه‌ی کوشش ممکن به کار رود، تا فعالیت حزبی در یگانگی کامل با سازمان‌های حزب کمونیست روسیه انجام گیرد: زیرا بین «سازمان عدالت» و حزب کمونیست روسیه اختلاف اساسی یا برنامه‌ای نمی‌تواند داشته باشد و ندارد. اعضای «عدالت» بایست در جلسات محلی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) و اقدامات آن — که توسط سازمان‌های دولتی و حزبی شوروی انجام می‌شد — شرکت جویند.

یکی از ویژگی‌های سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۹، پیدایش تعداد زیادی شوراهای اتباع ایرانی است. این شوراها، ایرانیان را در مقیاس شهرها متحد می‌ساختند. چنین شوراهایی در تاشکند، اورنبرگ، سمرقند، مسکو و ساراتف وجود داشت. رهبری شورای ترکستان را تجار ایرانی در دست گرفته بودند. «کمیته‌ی ایالتی عدالت» از کمیسیون ترکستان خواست، که شوراهای اتباع ایرانی در ترکستان بسته شود؛ زیرا این شوراها نه تنها برای کارگران کاری انجام نمی‌دهند، بلکه در دست بورژواهای ایرانی به آلت سوء استفاده و پیش برد سیاست آنگلو فیل در میان کارگران تبدیل شده است.

اما بخشی از شوراها زیر نفوذ کمونیست‌های ایرانی بود. کمونیست‌ها فقیرترین اقشار مهاجر ایرانی را در این شهرها متحد کرده، در داخل شوراها حوزه های کمونیستی به وجود می‌آوردند. کمونیست‌های ایران با دفتر (بورو) مرکزی سازمان‌های کمونیست‌های مشرق، که در دسامبر

۱۹۱۸ در مسکو تشکیل شده، بود فعالانه هم کاری می‌کردند.

این دفتر توانست، در مدت کوتاهی، از ژانویه ۱۹۱۹ تا دسامبر ۱۹۱۸، به کمک کمونیست‌های ایران تعداد زیادی بیانیه و جزوه برای پخش در ایران و در میان مهاجرین نشر دهد. خطاب به زحمت کشان مسلمان روسیه و شرق به زبان فارسی در بیش از صد هزار نسخه منتشر شد. در ماه های بعد، جزوه های: الغای صلح برست، تزار، کشیش، و کولاک قانون اساسی جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی روسیه به زبان فارسی منتشر شدند. دفتر مرکزی تعداد زیادی بیانیه و جزوه نیز به زبان آذربایجانی منتشر کرد. اعضای «عدالت» جزوه خطاب به جوانان زحمت کش مشرق را به زبان فارسی نشر دادند. در سال ۱۹۱۹، در مسکو علاوه بر «سازمان کمونیست عدالت»، حوزه‌ی «حزب اجتماعیون عامیون» (سوسیال دمکرات) نیز به رهبری حیدرخان فعالیت می‌کرد. اعضای این سازمان در تاریخ دهم آوریل ۱۹۱۹، با شرکت نمایندگان گروه های کمونیست سامارا، آستراخان، و کارگران راه آهن بریانسک و نمایندگان انترناسیونالیست‌های ایرانی در ارتش سرخ و نمایندگان شورای اتباع ایران در مسکو میتینگی در مسکو برپا داشتند. حیدرخان، در سخن رانی خود، حمله به نمایندگی شوروی را شدیداً محکوم کرد. او اعلام داشت، که ایرانیان مقیم روسیه شوروی از هر دسته‌ای که باشند (سوسیالیست یا بورژوا)، در برابر این عمل نمی‌توانند سکوت اختیار کنند. او گفت: روسیه شوروی، تنها امید ایرانیان نشان داده است که آزادی، زندگی نو و رهایی از زنجیرهای غارت گران خارجی را برای شرق به ارمغان می‌آورد.

در پایان میتینگ به پیشنهاد حیدرخان قطع نامی آماده شده از طرف حوزه‌ی «حزب اجتماعیون عامیون» به تصویب رسید. در این قطع نامه آمده است که: ایرانیان مقیم روسیه شوروی را چنان مرکزی می‌دانند که ایرانیان، صرف نظر از اختلافات مسلکی، باید در مبارزه‌ی خود علیه ستم گران خارجی و داخلی از آن سرمشق و نیرو بگیرند. و به همین مناسبت، ایرانیان را صرف نظر از تعلق به طبقات و احزاب مختلف، به شرکت و مبارزه دعوت می‌کنند. مبارزه‌ای که سازمان‌های انقلابی در داخل ایران، با وجود ترور آغاز کرده‌اند.

لازم به تذکر است که «حزب اجتماعیون عامیون» هم از زمان انقلاب مشروطه، ۱۹۰۵-۱۹۰۱، از تاکتیک ترور فردی به مقیاس وسیع استفاده می‌کرد. حیدرخان در سخن رانی خود از فعالیت

«کمیته‌ی مجازات»، که در سال ۱۹۱۸ در مدت ۱۸ روز عملیات تروریستی علیه محافل ارتجاعی ایرانی انجام داده بود، پشتیبانی کرد. حیدرخان گفت که این سازمان، ارگان اجرایی «حزب اجتماعین عامیون» بود. موضع حیدرخان در این مساله قانه کننده به نظر نمی‌آید. حوزه‌های کمونیست‌های ایران در شهرهای اودسا، کیف، رستف، رودی دن و ولادی قفقاز وجود داشت. در فوریه‌ی ۱۹۱۹، تحت نظر کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اوکرایین، گروه مسلمان «همت» در آن منطقه مستقر شد. این گروه میان کارگران ایرانی و آذربایجانی معادن ذغال سنگ تبلیغ و فعالیت می‌کرد. در سال ۱۹۲۰، دفتر (بورو) مرکزی سازمان‌های کمونیستی ملل شرق و دفتر جلب کارگران مهاجر به شهرهای خارکف، پلتاو، رمننا، کرمینچوک، آرماویر، گروزنی، عشق آباد، پتروگراد، مسکو، و دیگر شهرها فرستادند. گروه‌های مسلح انترناسیونالیست‌های کارگران مهاجر ایرانی در جنگ‌های ترکستان قفقاز، سواحل ولگا روسیه مرکزی – که به خاطر استقرار حکومت شوروی درگیر می‌شد – فعالانه شرکت می‌جستند. قلیق اوغلی، کارگر ایرانی عضو حزب کمونیست روسیه (بلشویک)، به

هنگام شورش ضد انقلابیون در کوکند، از کارگران فقیر شهر گروه مسلحی تشکیل داد و مدت شانزده روز از قلعه آن شهر دفاع کرد. گروهی از کمونیست‌های ایرانی به رهبری بهرام آقازاده، عضو «کمیته‌ی مرکزی عدالت»، در گروه مسلح معروف به «گروه پولادین» در ماوراء قفقاز علیه دنکین می‌جنگید. گروه انترناسیونالیستی ایرانیان و گروه سوار نظام ایرانیان در جبهه‌ی ترکستان بر ضد اشغال گران انگلیسی و باسچی‌ها می‌جنگیدند. حیدرخان در نامه‌ی دوازدهم فوریه‌ی ۱۹۲۰ به دفتر (بورو) مرکزی سازمان‌های کمونیستی ملل شرق نوشته است، که او هنگام اقامتش در سامارا با فروزنه درباره‌ی تشکیل هنگ ایرانیان در ترکستان صحبت کرده بود. این هنگ می‌بایست به قسمت‌های منظم ارتش سرخ در مبارزه با اشغال گران و ضد انقلاب مدد برساند. بنا بر گفته‌ی حیدرخان، فروزنه با تشکیل گروه‌های انترناسیونالیستی ایرانیان موافقت کامل نشان داده بود. در تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۲۰، بنا بر دستور شماره‌ی ۱۸۷ جبهه‌ی ترکستان، گروه مسلح انترناسیونالیست‌های ایران تشکیل شد. هدایت امین بیگی، دبیر حوزی «حزب کمونیست ایران»

و شرکت کننده در انقلاب کبیر اکتبر در پتروگراد، در جنگ با گاردهای سفید در آسترخان با قهرمانی جان سپرد. کمیته‌ی ایالتی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) در قفقاز، به مناسبت خدمات ویژه‌ی امین بیگی به انقلاب تصمیم گرفت که برای خانواده‌ی او مستمری مقرر شود. بدین ترتیب عناصر پیشروی پرولتاریای ایران در روسیه، سهم خود را در دفاع از دست آوردهای اکتبر ادا کرده، طی این سال‌ها، به کمک برادران طبقاتی روس خود، سازمان سیاسی طبقاتی ویژه‌ی خویش، یعنی «حزب کمونیست ایران» (عدالت) را به وجود آوردند. این حزب در مبارزه‌ی آزادی بخش ملی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۰ نقش مهمی را بازی کرد. توده‌های کارگران مهاجر و آگاه‌ترین عناصر طبقه‌ی کارگر ایران، که تازه در حال شکل گرفتن بود، بعدها هسته‌های گروه مسلح جنبش آزادی بخش ملی را، که در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۰ در گیلان تکامل یافت، تشکیل دادند. کارگران مهاجر، داوطلبانه کار خود را در کارخانجات روسیه رها کرده، گروه‌های مسلح تشکیل دادند و برای آزادی وطن اسیر خود به جنبش گیلان پیوستند.

ادامه‌ی «طبقه‌ی کارگر و تحولات اجتماعی»

انگشت تاکید گذاشت. ایجاد یک هیات موسس، از طریق آشنایی و هم‌کاری تعدادی از فعالین کارگری، یک تجربه‌ی جنبش کارگری در دوره‌هایی از تاریخ حیات آن (هیات موسس تشکل کارگران چاپ خانه‌ها و...) بوده است. مبارزه‌ی ضد سرمایه داری کارگران در شرایط امروز ایران شاید بر این تجربه متکی شود؛ شاید هم به این تجربه برسد، که بدو ایجاد نمونه‌هایی از چنین تشکلی در مراکز مختلف کار و سپس مرتبط کردن و پیوند زدن آن‌ها در یک تشکل واحد و سراسری، امری طبیعی‌تر و مطلوب‌تر از ایجاد یک «هیات موسس» به همین منظور است. نکته‌ی مهم اما آن است، که حتا در صورت اول هم «هیات موسس» یک تشکل ضد سرمایه داری کارگری، ابتدا به ساکن و به طور اختیاری به وجود نمی‌آید. و اگر هم بیاید، نمی‌تواند سمپاتی و حمایت گسترده و سراسری کارگران را جلب کند. به ویژه که شرایط خفقان خونین جمهوری اسلامی و سرکوب وحشیانه و مستمر مبارزات کارگری، از شناخته شدن وسیع فعالین جنبش کارگری جلوگیری کرده است. امری که طبیعتاً

هوشیاری خود فعالین جنبش کارگری هم نقش بسزایی در آن داشته است. در غیر این صورت، در این سال‌های دور و نزدیک با بروز هر مبارزه‌ی کارگری، می‌بایست شاهد دستگیری و شکنجه و اعدام ده‌ها و صدها فعال جنبش کارگری هم می‌شدیم. در هر حال، ممکن است «هیات موسس» شکل مناسبی برای ایجاد و اعلام علنی تشکل ضد سرمایه داری کارگران باشد، اما چنین نهادی تنها می‌تواند در متن شرایط ارتقای مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، در شرایطی که چرخش مبارزه‌ی کارگران از تدافعی به تعرضی قابل مشاهده می‌شود، در شرایطی که توازن نیرو در جامعه به سود طبقه‌ی کارگر و زیان بورژوازی تغییر می‌کند، و در شرایطی که به اعتبار همه‌ی این‌ها، فعالین جنبش کارگری پا به پیش صحنه‌ی جامعه می‌گذارند و قابل مشاهده می‌شوند، مورد حمایت بخش قابل توجهی از نه فقط طبقه‌ی کارگر، که کل توده‌ی مردم محروم، قرار گیرد؛ زیرا که وثوق و اعتماد کارگران و مردم محروم را از دل فراز و نشیب‌های

مبارزه‌ای سخت و مستمر به دست آورده است. طبقه‌ی کارگر در ایران، بار دیگر بر آستانه‌ی یک نبرد تعیین کننده‌ی طبقاتی ایستاده است. تاریخ نشان خواهد داد، که این بار آیا طبقه‌ی کارگر خودآگاه و هم‌بسته، نقش خود در رهایی جامعه از نکبت و مشقت بردگی مزدی و استثمار سرمایه داری را ایفا خواهد کرد و جامعه‌ی انسان‌های آزاد و برابر را بنیان خواهد گذاشت یا نه؟! مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر در این سال‌های دراز، ماتریال و پیش زمینه‌های مناسب این تحول اجتماعی را فراهم آورده است. تجربه‌ی مبارزات کارگران در چیت سازی بهشهر، در پتروشیمی اراک، و در گوشه و کنار مراکز کار در ایران، تنها برگه‌هایی از تاریخ این تحول اجتماعی هستند.

دسامبر ۲۰۰۳



دوباره آزمودن آزموده ها:

پیامدهای برنامه‌ی تعدیل ساختاری بر زندگی زحمت کشان

احمد سیف

اگر ادعاهای مدافعان برنامه‌ی قتل عام اقتصادی، که به عنوان تعدیل ساختاری در کشورهای پیرامونی پیاده می‌شود، درست می‌بود، دیگر غمی نباید باشد. چون در ایران، هم خصوصی کردن گسترده را در پیش گرفته‌اند و هم کنترل زدایی از واردات و هم آن گونه که در روزنامه های اخیر خوانده‌ایم، در کنار حذف بسیاری از یارانه ها، می‌خواهند بنزین را نیز به قیمت تمام شده در اختیار مصرف کنندگان قرار بدهند. به داستان‌های جذابی که در یکی دو سال اخیر در این باره در مطبوعات درج شده، دیگر نمی‌پردازم؛ ولی با اندکی دقت، دامنه‌ی خراب کاری اقتصادی‌یی که در پوشش این سیاست‌ها در حال شکل گیری است، روشن می‌شود. در «همشهری» (۸۲/۳/۱۲) می‌خوانیم، که «واردات گوشت، ۱۰ میلیون روستایی را آواره می‌کند». البته محسن ایلچی در «انتخاب» (۸۲/۲/۲۸) اخطار می‌کند، که اجرای برنامه‌ی تعدیل را به خاطر بالا رفتن تورم یا بیکاری نباید متوقف کرد، چون به قول او این «تب یا گفتمان حاکم بر اقتصاد جهانی است. و به علاوه، با اجرای این سیاست‌ها، ایران می‌خواهد به سازمان تجارت جهانی بپیوندد.» حالا در این میان، زندگی مردمی که همه‌ی زندگی شان به مخاطره خواهد افتاد، چه می‌شود، مسالهای نیست که مورد توجه نویسندگان محترم ما قرار بگیرد.

بدون این که بخواهم به جزییات بپردازم، باید بگویم که در عین حال بر همگان روشن است، که دو مشکل اساسی اقتصاد ایران: یکی، گسترش نابرابری اقتصادی و دیگری، رشد بیکاری در جامعه است. و آن وقت، پرسش اساسی این است که اجرای این سیاست‌ها برای تخفیف این دو مشکل اساسی چه پیامدهایی خواهد داشت؟ در این جا، شواهدی که از تجربه‌ی خصوصی کردن در کشورهای جهان داریم، بسیار سودمند خواهد بود. به شماری از آنها اشاره خواهم کرد.

اگر چه به وجوهی از اقتصاد ایران خواهم پرداخت، ولی اجازه بدهید ابتدا از خصوصی کردن واحدهای دولتی، بررسی خلاصه‌ای به دست داده و توجه را به پیامدهایش جلب کنم. به گمان من، پیامد اجرای این سیاست‌ها در ایران، اگر از این بدتر نباشد، بدون تردید بهتر نخواهد بود.

در این که شرکت‌های دولتی در ایران بد اداره می‌شوند، تردیدی نیست. رایی است، که جملگی بر آنند؛ ولی برای رفع این مشکل، باید قبل از هر چیز ریشه یابی کرد، والا تغییر در شکل حقوقی مالکیت نمی‌تواند به حال اقتصاد ایران مفید باشد. به تجربه‌ی خصوصی سازی در ایران به تفصیل نمی‌پردازم، که تجربه‌ی کاملاً ناموفقی بود. نه موجب بهبود بازدهی شد و نه این که نقدینه های سرگردان را به کارهای تولید جلب کرد. عده‌ای «شهرود درجه‌ی یک»، که اطلاعات درونی داشتند، ثروت‌های افسانه‌ای اندوختند و دست و پنجه‌ی دیگرانی که می‌خواستند از این خوان یغما بهره‌ای بگیرند، سوخت. کار به حدی خراب شد، که شماری از این شرکت‌ها که پس از خصوصی سازی به ورشکستگی کشیده شده بودند،

در مطبوعات داخلی‌یی که در سایتهای اینترنتی در دسترس است، می‌خوانم که سیاست پردازان بالاخره پرده ها را کنار زده و رسماً اعلام کرده‌اند که می‌خواهند با توسل به برنامه‌ی تعدیل ساختاری (خصوصی سازی واحدهای دولتی، کنترل زدایی، حذف یارانه ها، و جلب و جذب سرمایه گذاری خارجی و رفرف‌های دیگر) مشکلات و مصائب اقتصادی ایران را حل نمایند. اگر چه این داستان تازه‌ای نیست و به واقع دوباره آزمودن سیاست‌هایی است که حتا در ایران هم آزموده شده است، ولی همان گونه که در جای دیگر نوشته‌ام، به گمان من، اجرای این سیاست‌ها در کشوری چون ایران چیزی به غیر از زمینه سازی برای قتل عام اقتصادی نیست. (۲) با این همه، شماری از مدافعان این برنامه‌ی قتل عام اقتصادی، در این روزنامه ها، این مژده را می‌دهند که بالاخره سر از مشکلات اقتصادی ایران در آورده و راه برون رفت را نیز یافته‌اند. گذشت زمان نشان خواهد داد، که چرا این سیاست‌ها به جای حل مشکلات اقتصادی ایران، بر آنها خواهد افزود. ولی برای قابل قبول کردن این مجموعه‌ی سیاست‌ها، زمینه سازی‌یی لازم است که به شماری از آنها اشاره می‌کنم.

حسین بیات در «همشهری» (۸۲/۲/۲۵) ادعا می‌کند، که «اقتصاد دولتی، سرچشمه‌ی مافیای قدرت است». اکبر ترکان «همشهری»، (۸۲/۲/۲۴) هم بدون این که منبعی به دست بدهد، مدعی می‌شود، که «نتایج مطالعات علمی و کارشناسانه‌ی اقتصاددانان معتبر جهان نشان می‌دهد اقتصاد دولتی یکی از عوامل و زمینه های فساد اقتصادی است» و از آن گذشته، «نمی‌توان در یک جامعه، ثروت را به طور مساوی بین تمامی اقشار تقسیم کرد» و دلیل‌اش هم این است، که نه در قانون اساسی چنین چیزی آمده است و «نه در خط مشی‌های رهبری جامعه دیده می‌شود». از سوی دیگر می‌دانیم که ۳۶ شرکت تحت پوشش وزارت نیرو آماده‌ی واگذاری به بخش خصوصی است. «همشهری»، (۸۲/۲/۲۳) علاوه بر بانک‌ها، که قرار است واگذار شوند «همشهری»، (۸۲/۳/۲۶)، شرکت پتروشیمی هم قرار است ۵۱ درصد سهام خود را به شرکت‌های ایرانی واگذار نماید. (همان) در راستای اجرای این سیاست، هم چنین باخبر می‌شویم که واردات همه‌ی کالاها به جز چای و برنج و شکر و خودرو قرار است آزاد شود. «همشهری»، (۸۲/۳/۱۸) البته روشن می‌شود، که اگر چه واردات خودرو به طور کامل آزاد نخواهد بود، ولی فهرستی از خودروهایی که ورود آنها آزاد خواهد شد، به زودی اعلام خواهد شد. از قول وزیر صنایع و معادن هم می‌خوانیم، که «بدون حضور شرکت‌های بین المللی، بهره برداری از معادن ممکن نیست» «همشهری»، (۸۲/۳/۳)، یعنی علاوه بر پتروشیمی، معادن هم باید واگذار شوند. و در شماری روز قبل «همشهری» نیز خوانده بودیم، که کیش پایگاه مطمئنی برای بیمه های خصوصی است. این را نیز می‌دانیم، که برنامه‌ی خصوصی سازی سازمان آب هم تدوین شده است. «حیات نو اقتصادی»، ۲۰ آبان ۸۲

دوباره به همت بانک‌های دولتی، دولتی شدند تا دوباره به بخش خصوصی واگذار شوند. اگر چه ممکن است عواملی مشخصاً «ایرانی» در این تجربه موثر بوده باشد، ولی مشکل اصلی در جای دیگری است. این سیاست‌های نتولیبرالی، که به زعامت صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در جوامع در حال توسعه با کلی تبلیغات پیاده می‌شوند، گرفتار تناقضات بی شمار درونی است و نتیجه‌اش در هیچ کشوری — بر خلاف سند سازی‌هایی که درباره‌اش در ایران می‌شود — با موفقیت توأم نبوده است. تازه یکی از صاحب نظران داخلی، که درباره‌ی تجربیات پنج سال اول خصوصی سازی قلم زده است، این نکته سنجی بدیع را دارد، که اگر «بخوایم بر اساس روند پنج سال گذشته به امر واگذاری سهام شرکت‌های دولتی اقدام کنیم، واگذاری دارایی‌های شناسایی شده‌ی شرکت‌های دولتی به ۱۸۳۰ سال زمان نیاز خواهد داشت».(۳)

از این نکته که بگذریم، پرسش این است که پیامدهای اجرای این سیاست‌ها برای اقشار و طبقات مختلف مردم کدام است؟ اجازه بدهید ادعای بهبود بازدهی شرکت‌های به بخش خصوصی واگذار شده را به اختصار بررسی کنم. به غیر از درس نامه‌ها، سند و شاهی در تایید این ادعا نداریم و معلوم نیست آن چه که در جای دیگری نشده است، چرا در ایران خواهد شد؟ تا آن جا که شواهد موجود نشان می‌دهد، نتیجه‌ی سیاست تعدیل، کاهش سرمایه گذاری و کاهش نرخ رشد اقتصادی بوده است. قبل از آن که به شماری از شواهد موجود اشاره کنم، بد نیست زمینه‌ی نظری‌اش را به دست بدهم. این مورد قبول همگانی است، که برای کارکرد موثر اقتصاد سرمایه سالاری، سرمایه گذاری برای افزودن بر قابلیت تولیدی و در کنارش ایجاد اشتغال، نظام اقتصادی را با مشکل تحقق پذیری مازاد مستتر در فرآورده‌ها روبرو می‌سازد و به رکود منجر می‌شود. پیش گرفتن سیاست صادرات سالار، اگر چه برای شمار معدودی از اقتصادها ممکن است چاره ساز باشد، ولی در اقتصاد جهانی حلال مشکل نیست؛ چون در اقتصاد جهانی، صادرات یک کشور به هر حال واردات کشور دیگری است. یعنی می‌خواهم بر این نکته تاکید کرده باشم، که ادعای تکرار تجربه‌ی ژاپن یا کره جنوبی در کشورهایی چون ایران، ادعای بی پایه‌ای است که در عمل امکان پذیر نخواهد بود. شرایط تاریخی با سال‌های پس از جنگ دوم جهانی فرق می‌کند. و از آن مهم‌تر، اکنون اغلب کشورهای جهان درگیر یک رقابت تا سر حد مرگ برای افزودن بر صادرات خویشانند و بدیهی است، که این رقابت تا سر حد مرگ مثل هر رقابت دیگری، برنده و بازنده‌ای خواهد داشت. از این نکته که بگذریم، شواهد موجود نشان می‌دهد که در پیامد اجرای این سیاست قتل عام اقتصادی، مقدار سرمایه گذاری در اقتصاد کاهش می‌یابد. عواملی که به کاهش سرمایه گذاری منجر می‌شود را به صورت زیر خلاصه می‌کنم:

— کاهش مقدار پس انداز؛

— افزایش بهای کالاهای سرمایه‌ای وارداتی به پول محلی (در نتیجه‌ی بی ارزش شدن پول محلی)؛

— افزایش نرخ بهره‌ی واقعی در اقتصاد؛

— کاهش سرمایه گذاری دولتی؛

— کاهش تقاضای کل در اقتصاد (در نتیجه‌ی کاهش هزینه‌های دولتی)؛ البته قرار است، کاهش هزینه‌های دولتی به حذف کسری بودجه و در نتیجه به کاهش نرخ بهره در اقتصاد منجر شود. نرخ بهره‌ی پایین‌تر هم در اقتصاد نتولیبرالی موجب افزایش سرمایه گذاری می‌شود. یعنی اگر دنباله‌ی این داستان را در درس نامه‌های دانشگاهی بگیریم، مقدار سرمایه گذاری باید در اقتصاد افزایش یابد. ولی شواهد موجود در دنیای واقعی خلاف این روند را نشان می‌دهد. همانند دیگر اجزای اقتصاد نتولیبرالی، این ادعا نیز تنها در صفحات درس نامه‌ها وجود دارد و نه در دنیای واقعی. در جهان بیرونی، اگر حتا با همان دیدگاه نتولیبرالی به قضایا بنگریم، این روایت یک ضعف آشکار و اساسی دارد. این ضعف آشکار این است که کاهش نرخ بهره، انگیزه‌ی پس انداز کردن را کاهش می‌دهد. در نتیجه، اگر چه ممکن است تقاضا برای وام‌های ارزان زیاد بشود، ولی عرضی و دیعه‌هایی که باید به صورت وام‌های ارزان در بیابند، کاهش می‌یابد و در نتیجه‌ی آن، تقاضاهای احتمالی بیش‌تر — حتا اگر چنین بشود — برآورده نمی‌شود. اگر دولت از طریق بانک مرکزی مقدار اعتبارات را افزایش بدهد، رشد نقدینگی در اقتصاد بر تورم ناشی از کاهش ارزش پول ملی می‌افزاید. عمل کرد مستمند ساز تورم، موجب کاهش بیش‌تر در تقاضای کل می‌شود و به این ترتیب، برای سرمایه گذاری دلیل و انگیزه‌ای باقی نمی‌ماند. افزایش تورم، از سوی دیگر نیز مساله آفرین می‌شود. یعنی هر روزه کم ارزش‌تر شدن پول ملی، آن را رفته رفته به صورت «پول داغ» در می‌آورد. یعنی کسانی که پول دارند، ترجیح می‌دهند هر چه سریع‌تر برای به حداقل رساندن ضرر ناشی از بی ارزش شدن پول ملی، آن را به کالایی دیگر و یا واحد پولی دیگر دگرسان کنند. اگر در جایی، معاملات قمار در زمین و مستغلات رونق می‌گیرد (مثلاً مجسم کنید اکنون در شمال تهران، به گزارش «همشهری»، ۴ آذر ۸۲، آپارتمان متری یک تا سه میلیون تومان است)، ولی در اغلب موارد بخش قابل توجهی از این پول به صورت ارز در می‌آید و از مملکت می‌گریزد و ضمن افزودن بر تقاضای ارز، فرآیند بی ارزش شدن پول ملی را تشدید می‌کند. یعنی یک دور تسلسل انحطاط اقتصادی آغاز می‌شود، که اگر به حال خود رها شود، روز به روز شدیدتر و عمیق‌تر خواهد شد. اغراق نیست اگر بگویم، که نگاهی به اوضاع ایران در چند سال گذشته نیز شاهد این مدعاست. همین جا این نکته را اضافه کنم، که شواهد موجود از کشورهای دیگر نیز همین روایت را به دست می‌دهد. یعنی نه فقط با کاهش سرمایه گذاری، ادعای بهبود کارایی نیز تحقق نمی‌یابد، بلکه دیگر متغیرهای اقتصادی نیز عمل کرد مشابهی نشان می‌دهند.

فونتین و جرونومی در بررسی شان درباره‌ی «سرمایه گذاری و خصوصی سازی در کشورهای جنوب صحرای آفریقا»، خلاصه‌ای از نتایج بررسی‌های انجام گرفته را ارائه داده‌اند. تاثیر برنامه‌ی تعدیل ساختاری بر مقدار سرمایه گذاری در همی این بررسی‌ها منفی بود. سرمایه گذاری به طور کلی در این کشورها روند کاهش یابنده داشت و در سال ۸۵-۱۹۸۴ به کم‌ترین مقدار خود رسید. اگر چه دلایل متعددی برای این روند کاهش یابنده وجود دارد، ولی «اکثریت محققین بر این باورند که سیاست تعدیل، این روند منفی را تشدید کرده است».(۴)

ناگفته روشن است، که کاهش سرمایه گذاری در اقتصاد، در عمل به صورت امکانات اشتغال کم‌تر — یا بیکاری بیش‌تر — در می‌آید و توزیع



درآمد را به نفع سرمایه و به ضرر کار تغییر می‌دهد. این پیامد در کشورهایی چون ایران، که یک نظام رفاه اجتماعی هم ندارند، به گسترش فقر، خیابان نشینی، و نداری گسترده تر در می‌آید.

قبل از آن که به دیگر ادعاها پردازم، بد نیست تصویر مختصری از وضعیت در ایران به دست بدهم. از افزایش خیابان نشینی در شهرهای بزرگ ایران باخبریم، ولی علی رضا اهوازی با ارائه پنج تصویر از بازار میوه و تره بار قزل قلعی تهران، آمار زیر را از کسانی که در میان میوه های فاسد مشغول بازیابی میوه و تره بار قابل استفاده و حتا سر و دم ماهی بودند، به دست می‌دهد: (۵)

اسفند ۱۳۷۵	۱۷ نفر	۱۰ مرد و ۷ زن
فروردین ۱۳۷۶	۵۷ نفر	۳۹ مرد و ۱۸ زن
شهریور ۱۳۷۶	۸۷ نفر	۵۰ مرد و ۳۷ زن
اسفند ۱۳۷۶	۱۹۵ نفر	۷۵ مرد و ۱۲۰ زن
مرداد ۱۳۷۷	۷۰۰ نفر	۲۷۰ مرد و ۴۱۸ زن
و ۱۲ کودک کم‌تر از ۱۰ سال		

و اما در خصوص ادعای بهبود بازدهی شرکت‌هایی که به بخش خصوصی واگذار شده، چه می‌توان گفت؟

دیوید پاتر در پژوهش خویش درباره‌ی تعدیل ساختاری در تانزانیا، ضمن اشاره به علل و انگیزه های خصوصی سازی – این فرضیه که بخش خصوصی با کارآیی بیشتری این واحدها را اداره خواهد کرد – نتیجه گرفت که «هیچ سند و شاهی که نشان بدهد، که این واحدها در بخش دولتی با کارآیی کمتری از بخش خصوصی اداره می‌شدند، وجود ندارد» و افزود: «صرف خصوصی سازی بدون تزریق منابع بیشتر، ضرورتا هیچ مشکلی را حل نخواهد کرد». آن چه از دیدگاه پاتر مهم است، انعطاف در مدیریت و نوآوری‌های تکنیکی است. به علاوه، نظام مدیریت آن گونه باید باشد که کارگران و کارمندان یک واحد از موفقیت‌های واحدی که در آن کار می‌کنند، بهره مند شوند (برنامه های گوناگون شراکت کارگران در سود). در غیر این صورت، در نبود این انگیزه، دل سوزی لازم وجود نخواهد داشت. (۶)

جان ویز، که برای بررسی پیامدهای خصوصی سازی در مکزیک از مدل اکونومتریک نیز استفاده کرد، ضمن تایید تاثیر ساختار بازار، درجه و غلظت رقابت آمیز بودن بازار بر کارآیی واحدها، نتیجه گرفت تا آن جا که به تاثیر «شیوه مالکیت» بر کارآیی مربوط می‌شود، «در تایید این دیدگاه، که مالکیت دولتی به خودی خود باعث عدم کارآیی می‌شود، هیچ سند و شاهی وجود ندارد» و اضافه کرد: واحدهای دولتی به خاطر دلایل دیگر و نه مالکیت دولتی است، که کارآیی پایینی دارند. به علاوه، «آن چه بر اساس نتایج این پژوهش می‌توان گفت، این که خصوصی سازی واحدها با ادعای رسیدن به کارآیی بیشتر، ادعای بی پایه‌ای است». (۷)

خصوصی سازی در مالزی نیز پیامدهای متفاوتی نداشته است. از جزییات برنامه‌ی خصوصی سازی که با رابطه سالاری انجام گرفت. در می‌گیریم؛ ولی به گفتمی جومو آن چه اهمیت دارد، رقابت آمیز کردن بازار است، نه تغییر در شکل مالکیت. یعنی وقتی یک شرکت انحصاری دولتی بدون تغییری در ساختار بازار به بخش خصوصی واگذار می‌شود، نتیجه‌اش عمدتا این خواهد بود که مصرف کنندگان بازنده اصلی این تغییر در شکل مالکیت خواهند بود. نتایج بررسی جومو را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد: – ادعای دولت که خصوصی سازی باعث بیشتر شدن رشد اقتصادی شده است، با اسناد و شواهد نمی‌خواند و ادعای بی پایه‌ایست؛

– به عکس، این احتمالا درست است که واگذاری واحدهای دولتی به بخش

خصوصی، موجب به هدر رفتن منابع سرمایه‌ای در اقتصاد شده است. مضافا که بازار سهام، که در نتیجه‌ی برنامه‌ی خصوصی سازی رشد یافت، در تامین مالی شرکت‌ها، به خصوص شرکت‌های عمدتا خارجی صنعتی، نقش قابل توجهی نداشته است؛

– به جای واگذار واحدهای دولتی یی که بد اداره می‌شوند، دولت دقیقا عکس آن عمل کرده است. یعنی دولت، واحدهای سودآور دولتی را به بخش خصوصی واگذار کرده و تنها واحدهای بد اداره شده و زیان ده در بخش دولتی مانده است؛

– یکی از نتایج چشم گیر برنامه‌ی خصوصی سازی در مالزی، تمرکز بیش از حد ثروت در دست کسانی است که به شکل و شیوه‌ای با مقامات دولتی مربوط هستند: (۸)

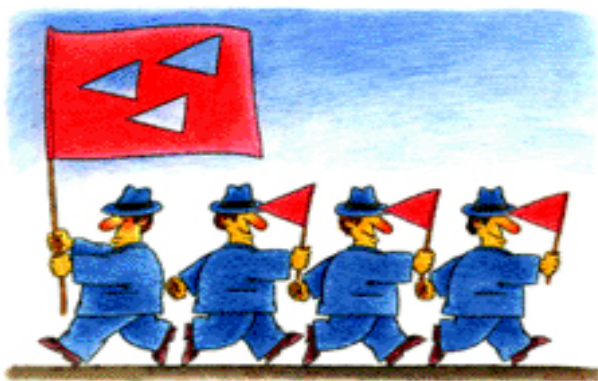
کاراتاس که برنامه‌ی خصوصی سازی ترکیه را مورد مطالعه قرار داده نیز به نتایج جالبی دست یافته است:

– سودآوری اداری تلفن ترکیه (Teletas)، صنایع فولاد و صنایع پتروشیمی پس از خصوصی سازی به مقدار قابل توجهی افزایش یافت، ولی «علت این امر، این بود که این شرکت‌ها با استفاده از قدرت خود در بازار، قیمت‌ها را افزایش دادند». در پیوند با خصوصی سازی صنایع سیمان، که در کل پنج کارخانه‌ی سیمان سازی به بخش خصوصی واگذار شد، سودآوری در یک کارخانه پس از خصوصی سازی افزایش یافت، ولی در چهار کارخانه‌ی دیگر سودآوری کاهش یافت.

– در خصوص بازدهی کار نیز نتایج به دست آمده، یک دست نیست. در صنایع سیمان، پتروشیمی، تصفیوی نفت و یک شرکت تلفن واگذار شده به بخش خصوصی، بازدهی کار افزایش یافت؛ ولی در صنایع فولاد، یک شرکت تلفن دیگر، و صنایع سازندگی مواد غذایی حیوانی، بازدهی کار کاهش نشان می‌دهد. جالب است اگر توجه کنیم، که در صنایع فولاد و شرکت تلفن (Teletas)، با وجود کاهش بازدهی کار، سودآوری شان افزایش یافت. (۹)

از این بررسی‌های دانشگاهی که بگذریم، درباره‌ی پیامدهای تعدیل ساختاری برای زحمت کشان و طبقات نادر جامعه چه می‌توان گفت؟ بودهو، اقتصاددانان برجسته‌ی گرانادایی – که یکی از کارشناسان ارشد صندوق بین المللی پول بود، ولی در اعتراض به آن چه که او «سیاست‌های صندوق برای قتل عام» نامید، از مقام‌اش استعفا داد – بر این عقیده است، که هدف اصلی سیاست تعدیل، کاستن از مصرف در کشورهای در حال توسعه است، تا «با هدایت منابع به تولیدات صادراتی، بدهی‌های خارجی پرداخت شوند». به گفتمی بودهو، در کشورهایی که این سیاست را در پیش گرفته‌اند، هر سال حداقل شش میلیون کودک کم‌تر از پنج سال مشخصا در نتیجه‌ی این سیاست‌ها تلف می‌شوند و مطابق برآورد سازمان معتبر «برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل متحد» در ده سال اولی که برنامه های تعدیل پیاده شدند، شمار کسانی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند، دو برابر شده و از ۱۲۰۰ میلیون نفر گذشته است. (۱۰) با این همه، یکی از عیان ترین و در عین حال پر مخاطره ترین پیامدهای برنامه‌ی تعدیل ساختاری، تورم آفرینی آن است. گذشته از حذف یارانه ها و کاهش خدمات ارائه شده از سوی دولت و یا افزودن بر بهای آن‌ها، کاهش ارزش پول ملی – که معمولا تحت عنوان «تصحیح عمل کرد بازار» و یا در موارد دیگر، «تک نرخی کردن ارز» صورت می‌گیرد – از عوامل اصلی تورم آفرین هستند. در یک اقتصاد سرمایه سالاری، تورم یکی از عمده ترین ابزارهایی است، که باعث بروز نابرابری بیشتر در توزیع درآمد و ثروت می‌شود.

نکته این است، که آن چه در پوشش برنامه‌ی تعدیل ساختاری اتفاق می‌افتد، تبدیل «اقتصاد سرمایه سالاری» به «جامعه‌ی سرمایه سالاری» است. یعنی جامعه‌ای که در آن همه چیز به صورت کالا در آمده و بهایی



دو برابر بدهکاری شان در ده سال پیش، بدهکارند. به گفته‌ی یک محقق برزیلی، برای ما راهی غیر از شکستن این دور تسلسل وجود ندارد، چون «هر چه که بیشتر می‌پردازیم، بدهی‌مان نیز بیشتر می‌شود» (۱۳).

چند نمونه‌ی مشخص‌تر از خرابی وضع اقشار آسیب پذیر به دست بدهم. در همه‌ی جوامعی که این برنامه را در پیش گرفته‌اند، مقدار واقعی درآمد بخش قابل توجهی از جمعیت — کارمندان دولت و به طور کلی کسانی که درآمد و حقوق ثابت دارند، کارگران، و دهقانان — به مقدار چشم گیری سقوط کرده و پایین آمده است. این کاستن از مقدار واقعی درآمد در هر جامعه‌ای، پیامدهای ناهنجار فراوانی دارد. گذشته از گسترش کارهای غیر قانونی (قاچاق و فحشا)، چون زندگی با درآمد ناشی از یک شغل نمی‌گذرد، هر آن کسی که بتواند دو یا سه شغلی می‌شود و نتیجه‌ی چند شغلی شدن نیز این است، که هیچ کدام از مشاغل به درستی انجام نمی‌شوند و از آن گریزی نیز نیست. نه فقط زندگی و رفاه خانواده ها به شدت دست خیزش می‌شود، که کیفیت کار و فعالیت در عرصه های مختلف در جامعه نیز پایین می‌آید. برای نمونه، معلمان و کارمندان وقتی که شانس بیابوند و اتوموبیل قرضه‌ای داشته باشند، در کنار کار معمولی شان و تدریس خصوصی و عمومی، رانندگی تاکسی هم می‌شوند و اگر اتوموبیل نداشته باشند، که در چنین جوامعی انواع و اقسام کارهای دلالی هم هست.

اگر هم این امکانات نباشد، که جواب سلام متقاضی را بدون رشوه نمی‌دهند. ملی شدن و سراسری شدن رشوه خوری، رشد چشم گیر فساد اخلاقی و اداری در این جوامع، فقط با توجه به این زمینه هاست که قابل درک می‌شود. برای نمونه، بنگاه اطلاعات موزامبیک، در تحلیل کوتاهی که بر تجربه‌ی تعدیل ساختاری در آن کشور نوشت، متذکر شد که «نتایج اقتصادی با مزدهای پایین و کاهش یابنده در خیابان‌های میوتو (پایتخت موزامبیک) نمایان است. کودکان برای افزودن بر درآمد خانوار به هر کاری دست می‌زنند. مزدهای پایین هم چنین موجب بروز سرقت و فساد هم می‌شود. در مدارس موزامبیک، شاهد رسوایی‌های مکرر هستیم. معلمانی که حقوق بسیار کمی دریافت می‌کنند، برای حضور دانش آموزان در کلاس‌ها و از آن بدتر، قبول کردن شان در امتحانات، رشوه طلب می‌کنند. سرقت از کارخانه ها، بنادر، و ایستگاه های راه آهن نیز به همین مقوله‌ی — پرداخت مزدهای ناچیز — مربوط می‌شود» (۱۴).

مارکوس آرودا، یکی از اقتصاددانان برجسته‌ی آمریکای لاتین، مشکل اساسی را در این می‌بیند که کشورهای در حال توسعه، الگوی توسعه‌ای را در پیش گرفته‌اند، که نه فقط نامطلوب است، بلکه به واقع منشاء همه‌ی مشکلاتی است که این جوامع با آن روبرو هستند. او می‌نویسد: «دولت و ثروت مندان کشورهای ما با لفاظی این اندیشه را در ما جا انداختند، که هر چه بیشتر از شمال تقلید کنیم، بیشتر توسعه پیدا خواهیم کرد. صندوق بین المللی پول و بانک جهانی نیز همین الگوی توسعه را به همه‌ی کشورهای جنوب ارائه

دارد، که اگر پول داشتی و آن بها را پرداختی که به آن «کالا» دسترسی خواهی داشت و اگر قدرت خرید نبود، که به قول معروف «آشی» هم نیست. در این چنین جامعه‌ای، شاهد کالا سالاری به گسترده ترین صورت آن هستیم و منظوم تنها واگذاری آموزش و بهداشت به بخش خصوصی و پولکی کردن آن‌ها نیست، که اداری زندان‌ها، پلیس، آب و برق و جاده نیز به بخش خصوصی واگذار شده است و کار به جایی رسیده است، که رسماً و علناً از ایجاد بازار خرید و فروش اعضای بدن انسان نیز سخن می‌گویند.

از این نکات کلی که بگذریم، در تحت برنامه‌ی تعدیل ساختاری، در حالی که مزدها ثابت می‌ماند، به علت بالا بودن تورم و افزوده شدن بر آن، قیمت‌ها هر روزه بیشتر شده و مقدار واقعی مزد (قدرت خرید مزد) کاهش می‌یابد. کاهش و حذف یارانه ها و برداشتن هر گونه کنترلی بر روی قیمت‌ها در شرایطی که کمبود سالاری حاکم است و هم چنین کاهش ادامه دار ارزش پول ملی، هزینه‌ی واردات را به پول محلی بیشتر کرده و بر سیر تورمی می‌افزاید. پیامد این فرآیند است، که در این جوامع — به غیر از اقلیت ناچیزی که هر روزه پروارتر می‌شوند — فقر به گسترده ترین حالت، ملی و سراسری می‌شود. برای نمونه، در طول ۱۹۹۰-۱۹۷۹ قدرت خرید مقدار متوسط مزد در جامائیکا برای تغذیه‌ی یک خانوار حدوداً نصف شد. سیاست‌های مبتنی بر کنترل مزدها، مقدار واقعی مزد را به شدت کاهش داد؛ در حالی که حذف یارانه ها و کاهش ادامه دار ارزش پول باعث بالا رفتن چشم گیر قیمت‌ها شد. برای نمونه، در این فاصله، قیمت برنج در جامائیکا ۱۹۰۰ درصد، قیمت آرد ۲۱۰۰ درصد، و قیمت نان ۳۱۲۵ درصد افزایش یافت. یعنی به ترتیب، ۱۹ برابر، ۲۱ برابر، و بیش از ۳۱ برابر شدند. سنگال، در ژانویه ۱۹۹۴، ارزش پول خود را ۵۰ درصد کاهش داد. و قیمت اقلام وارداتی، از جمله مواد غذایی و دارو، یک شبه دو برابر شد. در زیمبابوه، در دو سال اول اجرای برنامه‌ی تعدیل، قیمت‌ها بیش از ۵۰ درصد افزایش یافت. افزایش قیمت مواد غذایی از این هم بیشتر بود و به طور متوسط بیش از ۷۰ درصد و در مواردی حتا بیش‌تر از آن افزایش یافت. قیمت یک کیسه ذرت در طول ۱۲ ماه، یعنی بین آوریل ۱۹۹۱ تا آوریل ۱۹۹۲، سه برابر افزایش یافت. در مارس ۱۹۹۳، از قیمت نان کنترل زدایی شد و قیمت آن در ظرف یک شبانه روز، ۳۵ درصد بالا رفت. و این در حالی بود، که مزدها ثابت مانده بودند (۱۱).

در غنا، که به عنوان یک نمونه‌ی به اصطلاح موفق ارائه می‌شود، نسبت سرمایه گذاری به تولید ناخالص ملی در سال‌های اولیه ۱۹۹۰ از سال‌های ۶۰ و ۷۰ کم‌تر بود. به علاوه، در نتیجه‌ی نزول قدرت خرید مزد و کاستن از هزینه های دولتی، کاهش ارزش پول و پولکی کردن بهداشت و آموزش، سوء تغذیه و بیماری در میان فقرا بسیار افزایش یافت. با این همه، اگر چه صندوق بین المللی پول و بانک جهانی از «توسعه‌ی اقتصادی» در غنا سخن می‌گویند، ولی «مقدار بی سواد و ترک تحصیل بسیار افزایش یافته است». در سال ۱۹۹۰، که مقدار حداقل مزد ۲۱۸ سیدیس (واحد پول غنا) بود، کنگروی اتحادیه‌ی کارگری نشان داد، که یک خانوار متوسط فقط برای خرید مواد غذایی روزانه به ۲۰۰۰ سیدیس نیازمند است. کل بدهی خارجی نیز در طول این سال‌های به اصطلاح «رونق»، سه برابر شد و از ۱/۴ میلیارد دلار به ۴/۲ میلیارد دلار رسید (۱۲).

و اما، پیامد برنامه‌ی تعدیل در برزیل به یک تردستی و شعبده بیشتر شباهت دارد، تا یک برنامه و سیاست مشخص اقتصادی. در سال ۱۹۸۰، کل بدهی خارجی برزیل ۶۴ میلیارد دلار بود. در طول ۱۹۸۹-۱۹۸۰، برزیل در کل ۱۴۸ میلیارد دلار به عنوان اصل و فرع بدهی خود پرداخت. در پایان سال ۱۹۸۹، ولی برزیل هم چنان ۱۲۱ میلیارد دلار بدهی خارجی داشت. یعنی تقریباً دو برابر و نیم آن چه که بدهکار بودند، پرداختند؛ ولی هم چنان

داده‌اند». او ادامه می‌دهد، که «ما (در برزیل) برای ۱۳ سال همتا این کارها را کرده‌ایم و نتایج و پیامدها اما منهدم کننده بوده‌اند» (۱۵) گوشه‌ای از آن را در پیوند با بدهی خارجی برزیل دیدیم و دیگر تکرار نمی‌کنم.

و اما چرا این سیاست‌ها به گسترش فقر و نداری منجر می‌شود؟ بدون این که بخواهم به جزییات پردازم، باید یادآوری کنم که جزء اصلی برنامه‌ی تعدیل ساختاری به روایت بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و مدافعان این برنامه برای کشورهای در حال توسعه، نه فقط بازسازی ساختار اقتصادی آن‌ها بر اساس الگوی سرمایه سالاری بازار آزاد است، بلکه این تجدید ساختار اهداف مشخص‌تری نیز دارد. یعنی، هدایت پس اندازها و سرمایه گذاری‌ها به بخش صادراتی اقتصاد، آن هم با این دورنمای دل چسب که فعالیت بیشتر در این بخش، ارز آوری می‌کند. البته گسترش صادرات و ارز بیش‌تری که به دست می‌آید، باعث می‌شود که این کشورها با مشکلات کم‌تری بتوانند بدهی‌های خارجی خود را کارسازی نمایند. پس، یک سیاست تعدیل موفق باید به این کشورها کمک کند، تا مقدار بدهی خارجی خود را کاهش بدهند. در صفحات قبل، به مواردی اشاره کردیم و دیدیم که این چنین نشده است. و اما به اختصار بپردازیم، به پیامدهای تشویق صادرات در این کشورها: واقعیت دردناک این است، که برنامه‌ی تعدیل ساختاری در اغلب کشورهایی که به اجرا در آمده است، موجب شده که اقتصاد این جوامع به واقع دو شقه شود: یعنی بخشی، که برای نیازهای داخلی فعالیت می‌کند و بخشی خارجی یا بین المللی، که می‌کوشد برای بازارهای جهانی تولید نماید. و اما چگونه می‌توان سرمایه گذاری را از بخش داخلی به بخش بین المللی سوق داد، تا تولید در آن بخش افزایش یابد؟

راهی که مدافعان سیاست تعدیل ساختاری در پیش گرفته‌اند، کاستن از تقاضای موثر در بخش داخلی است که از طریق کاستن از قدرت خرید مزدبگیران چنین هدفی به دست می‌آید. نتیجه‌ی این سیاست، نه فقط ملی کردن و سراسری کردن فقر و نداریست، بلکه پیامد دیگرش تضعیف بیش‌تر اقتصاد داخلی است. و شکننده تر شدن آن بخشی که با زندگی شهروندان کار دارد. آمارهای دولتی درباره‌ی تولید ناخالص ملی، البته نه همیشه به خاطر دست کاری و ماساژ ارقام، بلکه به طریقی کاملاً پذیرفتنی نرخ‌های رشد بسیار بالایی نشان می‌دهند، که در وجه عمده بازگو کننده‌ی تغییرات در بخش بین المللی است و نه در همتا اقتصاد. رشد بخش بین المللی، نه فقط زشتی و ناهنجاری کاهش فعالیت‌ها در بخش داخلی را از دیده پنهان نگاه می‌دارد، بلکه باعث می‌شود که مدافعان این سیاست هم چنان برای دوباره آزمودن این آزموده ها، شواهد و آمارهای جذاب در اختیار داشته باشند. در این چنین وضعیتی، تعجبی ندارد که آن چه که دولت‌ها در این جوامع ادعا می‌کنند، یک چیز است و تجربیات روزمره‌ی اکثریت مردم یک چیز دیگر. این داستان دردآلود را با اشاره‌ای به تغییرات در مقدار واقعی مزد در چند کشور آمریکای لاتین، که این برنامه را برای چندین سال اجرا نموده‌اند، به پایان می‌برم تا فرصتی دیگر. پرفسور رامیرز در بررسی خواندن‌اش درباره‌ی سیاست تعدیل در آمریکای لاتین، ارقام زیر را به دست داده است:

مقدار واقعی مزد (۱۶)

کشور	۱۹۸۰	۱۹۹۰
آرژانتین	۱۰۰	۶۸/۴ *
برزیل	۱۰۰	۵۳/۴
شیلی	۱۰۰	۸۷/۵

کلمبیا	۱۰۰	۱۰۷/۹
مکزیک	۱۰۰	۴۵/۵
پرو	۱۰۰	۲۳/۴
ونزوئلا	۱۰۰	۵۰/۷

* برای آرژانتین، چون رقم سال ۱۹۹۰ در دست نبود، از رقم سال ۱۹۸۹ استفاده شده است.

اگر چه این روند نزولی هم چنان ادامه دارد، ولی برای سادگی کار خودمان فرض می‌کنیم که مقدار واقعی مزد، سالی ۳ درصد افزایش خواهد یافت. در جدول زیر محاسبه کرده‌ام، که اگر مقدار واقعی مزد با این نرخ سالیانه افزایش یابد، چند سال طول می‌کشد تا میزان واقعی مزد در این کشورها به سطحی که در ۱۹۸۰ بود، برسد. به سخن دیگر، با همتا ادعاهایی که مدافعان برنامه‌ی تعدیل ساختاری می‌کنند، ترمیم خراب کاری‌های ناشی از اجرای این برنامه چند سال طول می‌کشد.

کشور	زمان لازم برای رسیدن به سطح زندگی در سال ۱۹۸۰
آرژانتین	۲۰۰۳
برزیل	۲۰۱۱
شیلی	۱۹۹۵
کلمبیا	—
مکزیک	۲۰۱۷
پرو	۲۰۳۹
ونزوئلا	۲۰۱۳

مشاهده می‌کنیم، که بین ۱۵ تا ۵۹ وقت لازم است تا سطح زندگی شهروندان این کشورها به همان سطحی برسد، که در سال ۱۹۸۰ بود. و تازه فرض بر این است، که پیامدهای تخریبی برنامه‌ی تعدیل ساختاری ادامه نمی‌یابد. با این همه، پرسش دیگری نیز هست. به راستی، مسئولیت آن چه که در این فاصله بر شهروندان این جوامع می‌گذرد، با کیست؟ و اما چند نکته‌ای هم درباره‌ی اقتصاد ایران بگویم و داستان را تمام کنم. گذشته از همتا مسایلی که هست، مشکل اصلی اقتصاد ایران — اتکا بیش از اندازی آن به درآمدهای نفت — به طور کلی این ذهنیت دلال مسلک ماست، که نه در گذشته برای تخفیف‌اش قدمی برداشته بودند و نه در سال‌های پس از سقوط سلطنت. برای نمونه در پایان سال ۱۳۸۱، کل صادرات غیر نفتی ایران، ۴/۴ میلیارد دلار بود و در ازای‌اش بیش از ۲۱ میلیارد دلار کالا به ایران وارد شد. (۱۷) به عبارت دیگر، ایران در ۱۳۸۱، کسری تراز بیش از ۱۶/۵ میلیارد دلار داشته است. دلیل‌اش هم چندان دشوار نیست. از سویی، اقتصاد سنتی ایران امکان صادرات را نمی‌دهد و از سوی دیگر، گرایش به زندگی مدرن ما را وادار به واردات می‌کند. نکته‌ای که به آن توجه نمی‌شود، این که این کسری تراز پرداخت چشم گیر یکی از عمده ترین دلایل افزایش بیکاری در ایران است. به سخن دیگر، ما معادل ۱۶/۵ میلیارد دلار واردات برای اقتصادهای دیگر شغل ایجاد می‌کنیم و اگر برای هر شغل، درآمد سالیانه‌ای معادل سه هزار دلار در نظر بگیریم، با ۱۶/۵ میلیارد دلار وارداتی که در داخل تولید شود، ما ۵/۵ میلیون شغل ایجاد خواهیم کرد. با این حساب سرانگشتی، اگر می‌توانستیم به تولید در اقتصاد ایران سامان بدهیم، می‌توانستیم مشکل بیکاری را هم حل کنیم. ولی بدون پرداختن به این عوامل اصلی، می‌خواهند دروازه های مملکت را به

پی‌نوشت‌ها:

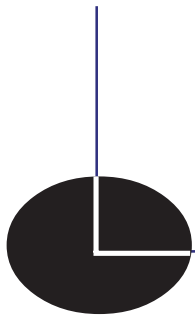
- ۱- خواننده‌ی علاقه‌مند را رجوع می‌دهم به دو مقاله‌ی دیگر به همین قلم: «سیاست تعدیل اقتصادی: ارزیابی عام» و «بررسی مختصر سیاست تعدیل اقتصادی در شیلی» در کتاب «مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی»، نشر نی، تهران ۱۳۷۶. علاوه بر این دو نوشته، هم چنین بنگرید به دو مجموعه مقاله به ترجمه‌ی این قلم: «جهانی کردن فقر و فلاکت: استراتژی تعدیل ساختاری در عمل»، نشر آگه، ۱۳۸۰ و هم چنین «استعمار پسامدرن»، نشر دیگر، ۱۳۸۲، که در این خصوص روشن‌گرند.
- ۲- بنگرید به مقدمه‌ای که بر کتاب «جهانی کردن فقر و فلاکت» و «استعمار پسامدرن» نوشته‌ام.
- ۳- دکتر بهمن آرمان: «خصوصی سازی، خسته در ابتدای راه»، در مجلس و پژوهش، شماره ۷، فروردین ۱۳۷۳، صفحه ۴۱.
- 4- J.M. Fontains & V. Geronimi: "Private investment and privatisation in sub-Saharan Africa", in, P. Cook & C. Kirkpatrick (edit): *Privatisation Policy and Performance*, 1995, p.157.
- ۵- علی رضا اهوای: «پشت تصویر جامعه»، اندیشه جامعه، شماره ۲، دی ۱۳۷۷، صفحه ۲۸.
- 6- David Potts: "Nationalisation and Denationalisation of Estate Agriculture in Tanzania, 1967-90", in, Cook & Kirkpatrick (edit): *Privatisation Policy and Performance*, 1995, pp.194-95.
- 7- John Weise: Mexico: "Comparative Performance of State and Private Industrial Corporations", Cook & Kirkpatrick (edit): *Privatisation Policy and Performance*, 1995, p.222.
- 8- K.S. Jomo: "Malaysia's Privatisation Experience", in, Cook & Kirkpatrick (edit): *Privatisation Policy and Performance*, 1995, pp.238-240.
- 9- Cevat Karatas: "Has Privatisation Improved Profitability and Performance of the Public Enterprises in Turkey", in, Cook & Kirkpatrick (edit): *Privatisation Policy and Performance*, 1995, pp. 244-261.
- 10- Davison Budhoo: "IMF/World Bank wreak havoc on Third World", in K. Danaher (edit): *50 years is enough: The case against the World Bank and the International Monetary Fund*, South End Press, 1994, pp.20-23.
- 11- Christian Aid: "Who runs the World?" 1994, pp.23-40.
- 12- R. Hammond & L. McGowan: "Ghana" the World Bank, s Sham Showcase", in, Danaher, ibid, pp. 78-82.
- 13- Marcos Arruda: "Brazil: drowning in Debt" in, Danaher, ibid, pp. 44-50.
- 14- Mozambique Information Agency: Mozambique: In the Colis of Structural Adjustment, in, Danaher, ibid, pp.84-85.
- ۱۵- مارکوس آرودا: «برزیل غرقه در قرض»، همان جا.
- ۱۶- میگوئل د. رامیرز: «سیاست‌های تعدیل در آمریکای لاتین: نگرش ساختارگرایانه‌ی جدید»، ترجمه‌ی احمد سیف، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۰۴-۱۰۳، صفحه ۱۱۵.
- 17- Central Bank of the Islamic Republic of Iran: *Economic Trends*, no.31, fourth quarter, p.15.
- ۱۸- اقتصاد ایران، شماره ۵۰، فروردین ۱۳۸۲، صفحه ۱۱.
- ۱۹- مصاحبه با غلام رضا شافعی، وزیر صنایع، «پیام امروز»، شماره ۴۲، آذر ۱۳۷۹، صفحات ۳۶ و ۳۹.
- ۲۰- محمد تقی زاده: «اقتصاد دلالی، نابسامانی اقتصادی و راه برون از آن»، اندیشه جامعه، شماره ۲، دی ۱۳۷۷، صفحه ۲۴.
- ۲۱- محمد حسین ادیب: «خاتمی و سقوط اقتصاد ایران در سال ۱۳۸۴»، اندیشه جامعه، شماره ۳۰، تیر ۱۳۸۲، صفحه ۲۵.

* * *

روی واردات باز کنند و بدیهی است، که نتیجه‌اش بیش‌تر شدن این کسری تراز پرداخت‌ها خواهد بود. از سوی دیگر، اگر تخمین نشریه «اقتصاد ایران» درست باشد، تا سال ۱۳۸۸ میزان بیکاری در ایران به ۵/۸ میلیون نفر یا ۲۳ درصد از نیروی کار خواهد رسید. و البته این تخمین بر این اساس استوار است، که به همین مقدار، کسری تراز پرداخت‌ها خواهیم داشت. (۱۸)

در عدم سامان دهی به تولید، و در جامعه‌ای که برنامه‌ی رفاهی برای کمک به بیکاران ندارد، افزایش فقر و فحشا و بزهکاری، نتیجه‌ی گریز ناپذیر این افزایش بیکاری خواهد بود. و اما در ایران، چه در گذشته و چه در سال‌های اخیر، به این امر کوچک‌ترین توجهی نشده است. در سال‌های اخیر، یک بار در دوره ریاست جمهوری آقای رفسنجانی کوشیدند برنامه‌ی تعدیل ساختاری را پیاده کنند و برای اقتصاد بیمار ایران، مقدار قابل توجهی بدهی خارجی بالا آوردند و بعد کوشیدند با کاستن از ارزش پول داخلی (ریال) و فروش دلارهای نفتی به قیمت هر روز افزون‌تری کسری بودجه‌ی دولت را چاره کنند، که اگر چه آن مشکل را چاره نکرد، حتا به گفته‌ی شافعی وزیر صنایع: «برای یک واحد تولیدی، که نیاز به مواد اولیه و تجهیزات دارد، این افزایش (افزایش بهای ارز) ضربه‌ای سخت است». حتا در خصوص توزیع ارز برای سرمایه‌گذاری، شافعی می‌گوید: «خیلی از آدم‌ها آمده بودند رانت بگیرند، در حالی که اگر رانتی در کار نبود، شما شاهد آن نبودید که ۵۰۰ کارخانه‌ی فرش ماشینی ایجاد و یک باره همه تعطیل شود، یا صدها واحد تولید کابل به امید بهره بردن از مابه‌التفاوت قیمت مس تأسیس شود، یا صدها واحد تولید ماکارونی فقط به خاطر استفاده از اختلاف قیمت آرد شکل بگیرد. وقتی این اختلاف قیمت از بین رفت، دیگر ادامه‌ی کار این واحدها هم معنی نداشت. در ظاهر ممکن است ۱۰۰ واحد یا حتا ۱۰۰۰ واحد ایجاد کرده باشیم، ولی در باطن امر مردم را به بدبختی کشانده‌ایم. واحدی می‌آید تمام سرمایه‌ی خودش را می‌دهد، از دولت هم چیزی می‌گیرد و آن را تبدیل به سالن و امکانات می‌کند و آجر روی آجر می‌گذارد. بعد هم وقتی این واحد می‌خواهد، هیچ کس پاسخگو نیست». (۱۹) علاوه بر بی ارزش کردن پول ملی، از سوی دیگر به شرکت‌های دولتی هم اجازه دادند که قیمت کالاها و خدماتی را که عرضه می‌کنند به طرق مختلف افزایش بدهند و به این ترتیب، علاوه بر تورم ناشی از بی ارزش شدن پول ملی، به فشارهای تورمی افزودند، که این هم به نوبه‌ی خود فشار بیش‌تری بر زندگی زحمت‌کشان و کسانی شد که در ایران درآمد ثابت دارند. حالا هم بدون توجه به این مشکل اساسی اقتصاد، برنامه‌ی خصوصی کردن گسترده را در پیش گرفته‌اند، در حالی که به گفته‌ی پرفسور تقی زاده (استاد ایران دانشگاه کیوتو) اگر قرار باشد توزیع منابع خودمان را به دست بازار بدهیم، آن هم در شرایطی که اقتصاد دلالی حاکم است، مسلماً برای توسعه به جایی نخواهیم رسید. (۲۰) اقتصاد دلالی، که در همی تار و پود تفکر اقتصادی ایران حاکم است، نه فقط عمده‌ترین مانع صنعتی کردن ایران، بلکه عمده‌ترین علت اتلاف درآمدهای نفتی هم هست. البته همان‌طور که پیش‌تر به اشاره گفته‌ام، در مطبوعات داخلی آمده است که ولت می‌خواهد بنزین را به بهای بازار عرضه نماید. به عبارت دیگر، یارانه‌های پرداختی را حذف کند. اگر چه علت اصلی این سیاست، نیازهای بودجه‌ای دولت است، ولی پیامدش برای اقتصاد ایران منهدم‌کننده خواهد بود. پیش‌بینی می‌شود، که اگر یارانه‌ی ارزی و یارانه‌ی انرژی حذف شود، «تولید حداقل در ۶۰ رشته از ۷۰ رشته‌ی موجود متوقف می‌شود. بدون سوبسید ارزی و سوبسید انرژی، ۹۰ درصد تولید کنندگان ایران پس از دو سال مجبور به توقف تولید می‌شوند». (۲۱)

ناگفته روشن است، که هزینه‌ی اصلی این آشوب اقتصادی از کیسه‌ی کارگران و دیگر زحمت‌کشان ایران پرداخت خواهد شد.



واقعیت‌های سه گانه‌ی افول آمریکا

دو بخش تقسیم کرده بود: یکی منطقه‌ی نفوذ اتحاد شوروی، که یک سوم جهان را در بر می‌گرفت؛ و دیگری منطقه‌ی نفوذ ایالات متحده، که شامل دو سوم جهان می‌شد. توافق یالتا، در شرایطی که این دو بخش جهان به حیث اقتصادی از هم جدا نگاه داشته می‌شدند، به ایالات متحده و اتحاد شوروی اجازه می‌داد بر سر هم فریاد بکشند، تا نظم را در بخش تحت سلطه‌ی خود برقرار کنند، بدون آن که تغییری اساسی در وضعیت این بخش‌ها به وجود آید. ایالات متحده در این دوره‌ی تاریخی، به راستی بر جهان تسلط داشت.

این وضعیت البته فقط ۲۵ سال به درازا کشید. ایالات متحده در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۳ بنا به سه دلیل با مشکل مواجه شد. نخست آن که، اروپای غربی و ژاپن به آن اندازه قدرت مند شدند که نه تنها می‌توانستند به دفاع از بازارهای خود برخیزند، بلکه حتا به بخشی از بازارهای ایالات متحده هم دست بیاندازند. ژاپن و اروپای غربی در این دوره، از نظر اقتصادی و توان رقابت تقریباً به پای ایالات متحده رسیده بودند. مساله‌ای که بی شک پیامدهای سیاسی داشت.

دلیل دوم، انقلاب جهانی سال ۱۹۶۸ بود. انقلابی که بیشتر خوانندگان «مانتلی ریویو» به گونه‌ای در آن حضور داشتند. اما در این سال چه اتفاقی افتاد؟ در سال ۱۹۶۸، دو موضوع در ابعاد جهانی مطرح شدند. موضوعاتی که به اشکال گوناگون در نقاط مختلف جهان تکرار می‌شدند. اول آن که، جهان خواستار سلطه‌ی ایالات متحده بر خود نبود. دوم این که، توافق پنهانی اتحاد شوروی با ایالات متحده جهت ادامه‌ی این سلطه نیز دیگر مورد قبول قرار نمی‌گرفت. این مساله، البته فقط به موضع مخالف

کشوری در جهان نبود. نتیجه آن که، آمریکا توانست اتحادیه‌های دو جانبه و چند جانبه‌ی چون ناتو، قرارداد نظامی آمریکا – ژاپن و غیره را به وجود آورد. به موازات این، ایالات متحده به مثابه یک قدرت غالب فرهنگی هم مرکزیتی جهانی یافت. نیویورک به مرکز فرهنگ برتر تبدیل شد و فرهنگ عامه‌ی مردم ایالات متحده، با قدم‌هایی استوار، به سراسر جهان گسترش یافت. نخستین باری که به هنگام رهبری برژنف به شوروی رفتم، مهمان داری مرا به یک کلپ شبانه در لنینگراد برد. حیرت زده شدم، وقتی که در تمام مدتی که در آن کلپ بودم، آهنگ‌های آمریکایی یکی پس از دیگری به زبان انگلیسی خوانده می‌شدند.

از نظر ایدئولوژیک هم، فکر می‌کنم، میزان مشروعیت ایدئولوژیک جهان آزاد و نفوذ آن بر بخش گسترده‌ای از مردم جهان در آن دوران را دست کم گرفته بودیم. بدین ترتیب، ایالات متحده به مدت تقریباً ۲۵ سال به راستی بر جهان مسلط بود و هر آن چه که می‌خواست، انجام می‌داد. البته درست است، که اتحاد شوروی هم وجود داشت و به حیث نظامی برای ایالات متحده مشکل ایجاد می‌کرد. اما ایالات متحده با امضای موافقت نامه‌ای با این کشور، به راحتی از عهده‌ی این مشکل برآمده بود. این موافقت نامه، قرارداد یالتا بود که البته به آن چه که فقط در یالتا گذشته بود، محدود نمی‌شد. به باور من، نیروهای چپ از نظر تاریخی، واقعیت و اهمیت قرار و مدارهای یالتا میان اتحاد شوروی و غرب را – که در اثر آن جنگ سرد تبدیل به نوعی جنگ زرگری میان دو ابر قدرت شده بود و طی آن غرب هر چه می‌خواست، انجام می‌داد، آن هم بی آن که آبی از آب تکان بخورد – کم اهمیت گرفتند. این قرارداد، در واقع، جهان را به

نوشته‌ی خود را با توضیح دو نکته‌ای آغاز می‌کنم، که به گمان من خوانندگان «مانتلی ریویو» احتمالاً با هر دوی آن موافق هستند. نخست آن که، امپریالیسم پدیددهنده‌ی ویژه‌ی نیست، بلکه بخشی مکمل و جدایی ناپذیر از اقتصاد جهان سرمایه داری است؛ همیشه به مثابه بخشی از آن وجود داشته است و بنابراین، تا زمانی که اقتصاد جهانی سرمایه داری ادامه‌ی حیات داشته باشد، امپریالیسم نیز وجود خواهد داشت. دوم آن که، اما اکنون ناظر شکل ویژه‌ای از بی شرمی در ابراز وجود امپریالیسم هستیم؛ امپریالیسمی که اکنون حتا خود نیز حاضر به پذیرش عمل امپریالیستی خود است.

حال از خواننده‌ی این نوشته می‌خواهم درباره‌ی این ناهنجاری قدری تأمل کند. چگونه است در این دورانی که در حال تجربه‌ی شکل ویژه‌ی بی شرمانه‌ای از تجاوزگری امپریالیسم هستیم، در عین حال برای نخستین بار هم – پس از گذشت بیش از صد سال – خود این نظام حاضر به کاربرد واژه‌ی امپریال و امپریالیسم شده است؟ پاسخ بیش‌تر افراد به این پرسش، قدرت ایالات متحده است، اما پاسخ من بر ضعف ایالات متحده مبتنی است.

این بحث را باید از سال ۱۹۴۴، یعنی از زمانی آغاز کنیم که ایالات متحده تبدیل به قدرت مسلط جهان شد؛ به راستی قدرتی مسلط. اما تسلط و برتری‌یی که از آن صحبت می‌کنیم، به چه معناست؟ به این معنا، که ایالات متحده به حدی از کشورهای دیگر قدرت مندتر بود و توانایی اقتصادی آن در سال ۱۹۴۴ به اندازه‌ای از دیگر کشورها جلوتر زده بود، که می‌توانست کالاهایش را در هر کشوری حتا از کالاهای داخلی آن کشور ارزان‌تر بفروشد. قدرت نظامی آمریکا، در آن دوره، قابل مقایسه با هیچ

چین در مورد دو ابر قدرت مربوط نمی‌شد، بلکه اکثریت مردم جهان را در بر می‌گرفت. نکته‌ی بعدی که در سال ۱۹۶۸ آشکار شد، این بود که چپ قدیم — چپی که همه جا قدرت گرفته بود — احزاب کمونیست، احزاب سوسیال دموکرات، و جنبش‌های آزادی بخش جهان را دچار تغییری نکرده بود و در این زمینه هم می‌بایست کاری صورت می‌گرفت. در واقع، مردم دیگر اطمینان نداشتند، که می‌شود به این احزاب اعتماد کرد. و این مساله‌ای بود، که بنیان ایدئولوژیک قرارداد یالتا را دچار تزلزل می‌کرد؛ لذا حائز اهمیت بود.

دلیل سوم این بود، که کشورهایی در جهان موافق قرارداد یالتا نبودند. این کشورها در جهان سوم قرار داشتند و امپریالیسم حداقل در چهار منطقه از جهان سوم متحمل شکستی جدی شده بود. یکی در چین، جایی که حزب کمونیست آن با سرپیچی از خواسته‌ی استالین در سال ۱۹۴۸، شهر شانگهای را که تحت تسلط کومین تانگ بود، به تصرف خود در آورده بود و بدین ترتیب، خاک اصلی چین را از سیطره‌ی ایالات متحده آزاد کرده بود. این شکستی جدی برای ایالات متحده بود، که تازه تصمیم به کنترل کشورهای پیرامونی نیز داشت. دوم الجزیره بود، که پیامدهای آن به گونه‌ی نمونه‌ای برای دیگر سرزمین‌های زیر استعمار در آمد. سپس نویت کوئا شد، که در حیات خلوت ایالات متحده قرار داشت. و سرانجام ویتنام، که نه فرانسه و نه ایالات متحده قدرت درهم شکستن آن را نداشتند. شکست ایالات متحده در ویتنام چنان اهمیت داشت، که ساختار ژئوپلیتیک جهان را تحت تاثیر خود قرار داد.

واقعیات سه گانه‌ی: ظهور رقبای اقتصادی، انقلاب جهانی سال ۱۹۶۸ و تاثیرات آن بر شیوه‌ی تفکر مردم جهان، و شکست ایالات متحده در ویتنام، روی هم رفته نشان گر آغاز دوره‌ی افول ایالات متحده بود. اما هیات حاکمه‌ی ایالات متحده با از دست دادن سلطه‌ی جهانی این کشور چگونه برخورد کرد؟ از آن زمان (اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰) تا امروز، مشکل هیات حاکمه‌ی آمریکا دست و پنجه نرم کردن با همین مساله بوده است. در برابر از دست رفتن سلطه‌ی جهانی ایالات متحده، دو نحوه‌ی برخورد شکل گرفت. یکی سیاستی بود، که از دوره‌ی ریاست جمهوری نیکسون تا پایان ریاست جمهوری کلینتون تداوم داشت و شامل دوره‌ی رونالد ریگان و بوش پدر هم می‌شد. همگی این روسای جمهوری ایالات متحده، برخوردی مشابه داشتند: دست کشی مخملی، که پنجه بوکسی زیر آن پنهان بود. این روسای جمهوری در صدد اقناع اروپای غربی و ژاپن و دیگران به این مساله بودند، که ایالات متحده می‌تواند با آن‌ها هم کاری کند و آن‌ها هم می‌توانند متحدینی نیمه برابر با آمریکا، و تحت رهبری آن، باشند. کمیسیون سه جانبه و اتحادیه‌ی هفت کشور صنعتی بر این مبنا ایجاد شدند. و البته همگی این مجامع نقش متحد کننده‌ی کشورهای مزبور در برابر اتحاد شوروی را نیز بر عهده داشتند. شیوه‌ی برخورد دیگر در به اصطلاح توافق واشنگتن ریشه داشت، که طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ شکل گرفت. توافق واشنگتن چه بود؟ باید یادآور شوم، که سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰، دوره‌ای بود که سازمان ملل متحد

آن را دهه‌ی توسعه اعلام کرده بود. فراموش هم نکنیم، که اصطلاح فریب دهنده‌ی رایج در تمامی دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، توسعه گرایي بود. همه، چه ایالات متحده و چه اتحاد شوروی و چه رهبران کشورهای جهان سوم، ادعا داشتند که با سازمان دهی صحیح دولتها، کشورها می‌توانند توسعه یابند. البته مدعیان نظریه‌ی توسعه‌ی کشورها، بر سر چگونگی سازمان دهی دولتها به این منظور، اختلاف نظر داشتند. با این همه، همگی تاکید داشتند که اگر دولت درست سازمان داده شود، توسعه را به دنبال خواهد آورد. ایدئولوژی اصلی در این راه این بود، که با اعمال گونه‌ای کنترل بر آن چه در درون هر کشور می‌گذرد، توسعه ممکن و دست یافتنی می‌شود.

توافق واشنگتن اما، توافقی در رها کردن برنامه‌ی توسعه و تبلیغ علیه آن بود؛ برنامه‌ای که در واقع در آستانه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ آشکارا با شکست روبرو شده بود. و بنابراین، همه حاضر بودند به رها کردن آن تن دهند. آن چه که جای توسعه گرایي را گرفت، گلوبالیسم یا جهانی شدن بود؛ گلوبالیسمی که در واقع به معنای گشودن تمامی مرزها و از میان برداشتن تمامی موانع از پیش پای حرکت کالا و از آن مهم‌تر حرکت سرمایه، اما بدون امکان حرکت آزاد نیروی کار بود.

ایالات متحده، تصمیم به تحمیل این سیاست نوین بر جهان گرفت و با شدتی هر چه تمام‌تر حرکت خود در این جهت را آغاز کرد. اقدام سومی که پا به پای این سیاست در پیش گرفته شد، آغاز فرآیند ایجاد تفاهم ایدئولوژیک در داووس بود. گردهمایی داووس را نباید دست کم گرفت. ابتکار داووس، کوششی جهت فراهم ساختن امکانی برای گردهمایی نخبگان جهان — از جمله روشن فکران جهان سوم — و هماهنگ کردن مداوم فعالیت سیاسی این نخبگان بود.

علاوه بر این‌ها، اهداف ایالات متحده در این دوره به سه شکل مطرح شدند: اول، به راه انداختن یک ضدحمله؛ این ضدحمله، که نتولیرال‌ها پشت آن بودند، در سه جبهه صورت می‌گرفت، تا

۱- سطح دستمزدها در جهان را کاهش دهد؛

۲- هزینه‌ی انحصارات را با از میان بردن قوانین حفظ محیط زیست و انتقال بار هزینه‌ها به دوش کشورهای



جهان سوم و مردم آمریکا پایین آورد؛ و ۳- کاهش مالیات انحصارات و در نتیجه، قطع کمک دولت رفاه به آموزش و بهداشت و حق بازنشستگی را تضمین کند.

نئولیبرال‌ها اما، در این سه جبهه، فقط به پیروزی‌هایی نسبی دست یافتند. هیچ یک از این اهداف سه گانه با پیروزی قطعی هم راه نشد. همگی به موفقیتی نسبی رسیدند و در نتیجه، هزینه تولید به هیچ رو تا سطح سال ۱۹۴۵ کاهش نیافت. در واقع، گر چه توانستند منحنی هزینه‌ها که بسیار بالا رفته بود را قدری کاهش دهند، اما این منحنی نه تنها تا به حال به میزان سال ۱۹۴۵ نرسیده است، بلکه دوباره هم بالا خواهد رفت.

هدف دوم، پرداختن به تهدید نظامی بود. تهدیدی واقعی نسبت به قدرت نظامی ایالات متحده — آن چه که هنوز هم آن را تکرار می‌کنند و از این رو، بهتر است آن را باور کنیم — که عبارت از گسترش سلاح‌های اتمی است. اگر هر کشور کوچکی به سلاح اتمی مجهز شود، درگیر شدن نظامی ایالات متحده با آن دشوار خواهد شد. این است مشکلی، که اکنون کروی شمالی ایجاد کرده است. اگر روزنامه‌ها درست بگویند، کروی شمالی اکنون دو بمب اتمی دارد. اما همین دو بمب هم کافی است، که همه چیز ناآرام شود.

هدف سوم، که چنان پر اهمیت بوده است، که از سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ هیات حاکمه‌ی ایالات متحده را به خود مشغول داشته است، جلوگیری از تشکیل اتحادیه‌ی اروپا است. در سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، ایالات متحده از تشکیل اتحادیه‌ی اروپا حمایت می‌کرد؛ چرا که این اتحادیه می‌توانست ابزاری جهت جلب توافق فرانسه برای مسلح کردن مجدد آلمان باشد. اما هنگامی که تشکیل اتحادیه‌ی اروپا یک امر جدی با هدف ایجاد یک دولت اروپایی شد، ایالات متحده به مخالفتی سخت با آن در آمد. اما چه اتفاقی افتاد؟ اول آن که، اتحاد شوروی فرو پاشید و این فاجعه‌ای برای ایالات متحده بود؛ زیرا که بزرگ‌ترین سلاح ممکن و موجود در رابطه با اروپای غربی و آسیای شرقی را از دست ایالات متحده در آمد. دومین مساله، مربوط به صدام حسین بود. صدام حسین جنگ اول خلیج را به عمد راه انداخته بود، تا ایالات متحده را به چالش گیرد. اگر شوروی کماکان یک قدرت نظامی

فعال باقی مانده بود، وی نمی‌توانست دست به چنین کاری بزند. شوروی او را از دست زدن به چنین کاری باز می‌داشت؛ کاری که از حیث قرارداد یالتا بسیار خطرناک بود. اما صدام حسین توانست ایالات متحد را به چالش گیرد. در انتهای جنگ اول خلیج، آن چه که عراق از دست داد، در واقع همان چیزهایی بود که قبلاً به دست آورده بود. اما با این همه، جنگ اول خلیج با پیروزی کامل آمریکا به اتمام نرسید و از این حیث، به مدت ۱۰ سال مانند استخوانی لای زخم باقی ماند.

سوم این که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰، جهشی از نظر انباشت پول در اقتصاد آمریکا رخ داد. اتفاقی که شامل حال اقتصاد سایر نقاط جهان نشد. و البته اکنون در خود آمریکا نیز فروکش کرده است. برعکس آن دوره، امروزه شاهد تضعیف قدرت دلار هستیم؛ دلاری که اهرمی تعیین کننده برای حفظ قدرت ایالات متحده است و سبب ساز موقعیت اقتصادی آمریکا و تداوم سلطه‌ی آن بر جهان بوده است. و بالاخره به واقعیه‌ی ۱۱ سپتامبر می‌رسیم، که ضربه‌پذیری ایالات متحده را نشان داد.

در چنین وضعیتی است، که بازها — نومحافظه کاران — وارد میدان شدند. اینان خود را به مثابه ادامه دهندگان پیروزمند سرمایه داری آمریکا و یا قدرت آمریکا تلقی نمی‌کنند، بلکه خود را به صورت گروهی سرخورده، نومید و غیرخودی می‌بینند، که به مدت ۵۰ سال — حتا در دوره‌ی ریاست جمهوری رایگان، بوش پدر و بوش پسر قبل از واقعیه‌ی ۱۱ سپتامبر — نتوانسته‌اند نظریات خود را به کرسی بنشانند. اینان هنوز در هراس آن هستند، که شاید بوش پسر از عمل کردن به نظریات آن‌ها خودداری کند. از نظر اینان، سیاست‌های اتخاذ شده توسط ایالات متحده از دوره‌ی ریاست جمهوری نیکسون تا سال اول ریاست جمهوری بوش پسر، سیاست کاربرد دیپلماسی در برخورد با اوضاع جهان — کاربرد دست کش مخملی — با شکست کامل مواجه شده است. اینان بر این تصورند، که چنین سیاستی صرفاً افول ایالات متحده را تسریع کرده است. و این سیاست باید به شکلی بنیادین از طریق درگیری بی‌شرمانه، آشکار و امپریالیستی — جنگ به خاطر جنگ — تغییر یابد.

دولت آمریکا به علت دیکتاتور بودن صدام حسین به جنگ عراق نرفت، حتا به علت

نفت هم نبود که این جنگ را به راه انداخت. به این جنگ نیاز داشتند، تا نشان دهند که آمریکا می‌تواند به چنین جنگی دست بزند. به این جنگ نیاز داشتند، تا دو بخش از جهان را مرعوب کنند: ۱- هر آن کسی که در جهان سوم فکر می‌کند، که می‌تواند و می‌باید در صدد تهیه‌ی نیروی اتمی باشد؛ و ۲- اروپا؛ این جنگ، در واقع حمله‌ای علیه اروپا بود. واکنش اروپا در قبال این جنگ را هم در پرتو همین واقعیت می‌توان درک نمود.

در سال ۱۹۸۰ در مقاله‌ای نوشته بوده: «در آینده‌ای نه چندان دور، ظهور اتحادی مرکب از پاریس، برلین و مسکو از نظر ژئوپلیتیک اجتناب ناپذیر خواهد بود.» این موضع را در زمانی مطرح کرده بودم، که اتحاد شوروی هنوز وجود داشت. از آن زمان تاکنون، این نظریه را بارها تکرار کرده‌ام. و اکنون شاهدیم، که همه درباره‌اش صحبت می‌کنند. در سایت اینترنتی www.paris-berlin-moscow.info، مطالبی که از سراسر اروپا به زبان‌های فرانسوی، آلمانی، روسی و انگلیسی در زمینه‌ی محاسن اتحاد میان پاریس و برلین و مسکو نوشته می‌شود، منعکس می‌گردد.

پس گرفتن قطع نامه‌ی ایالات متحده در شورای امنیت سازمان ملل متحد، در مارس، را نباید بی اهمیت پنداشت. این نخستین بار در تاریخ سازمان ملل متحد از ابتدای تاسیس آن بود، که ایالات متحده در مورد مساله‌ای که از اهمیت زیادی برای آن برخوردار بود، نتوانست رای اکثریت اعضای شورای امنیت را به دست آورد. اعضای شورای امنیت، قطع نامه‌هایی بسیاری را می‌بایست وتو می‌کردند و کردند. اما هیچ یک از آن‌ها، اهمیتی حیاتی برای ایالات متحده نداشتند. در ماه مارس ۲۰۰۳ بود، که آمریکا وادار شد قطع نامه‌ی پیشنهادی خود را پس گیرد. این، یک سرافکنندگی سیاسی برای ایالات متحده بود. و همه‌ی جهانیان نیز به همین گونه پنداشتند. آمریکا مشروعیت خود را از دست داده است و به همین دلیل دیگر نمی‌توان آن را یک نیروی هژمونیک دانست. اسم آن را هر چه می‌خواهید بگذارید، اما دولت ایالات متحده دیگر مشروعیتی ندارد. و این مساله، اهمیتی حیاتی دارد. اما در ده سال آینده در انتظار چه وقایعی می‌توان بود؟ نخستین مساله این است، که اروپا چگونه خود را سازمان خواهد داد. گر



چه این مسالهای بسیار دشوار است، اما اروپا سرانجام خود را سازمان خواهد داد و یک ارتش ایجاد خواهد کرد. البته امکان دارد کل اروپا در این سازمان شرکت نکند، اما کشورهای اصلی اروپا در آن حضور خواهد داشت. ارتش اروپا دیر یا زود با ارتش روسیه پیوند خواهد خورد و این امری است، که ایالات متحده را سخت نگران کرده است. دومین مساله، آسیای شمال شرقی است. هر چند پیش بینی موقعیت این منطقه قدری مشکل‌تر است، اما به نظر من چین و کره متحد و ژاپن — چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی — به هم نزدیک تر خواهند شد. البته این مساله در شرایط کنونی آسان نخواهد بود. اتحاد مجدد دو کره، خود مسالهای دشوار است. اتحاد مجدد کل چین نیز بسیار مشکل خواهد بود. این کشورها دلایل زیادی برای تنفر از هم دارند، که دارای ریشه های عمیق تاریخی است. اما مهم این است، که فشار ایالات متحده بر آنها از این مسایل فراتر می‌رود. با دیدی واقع بینانه باید اذعان داشت، که این کشورها اگر بخواهند به عنوان کشورهایی مستقل به حیات خود ادامه دهند، چاره‌ای جز حرکت در جهت اتحاد با هم ندارند.

سومین مساله، همایش اجتماعی جهانی (World Social Forum) است. مرکز جنب و جوش جهانی در این جاست. این همایش بزرگ ترین جنبش اجتماعی‌یی است، که اکنون در سطح جهان ابراز وجود می‌کند. و تنها جنبشی هم هست، که شانس ایفای نقشی به راستی با اهمیت را دارد. همایش اجتماعی جهانی به سرعت شکوفا شده است، هر چند خروارها تضاد درونی دارد که نباید

دست کم گرفته شوند، و گر چه دوره هایی بسیار دشوار را پیش روی دارد، و بنا به همی این‌ها ممکن است در تحقق اهداف خود موفق هم نشود. بله، ممکن است همایش اجتماعی جهانی به عنوان جنبشی، که خود از جنبش‌های متعدد دیگری تشکیل شده است، سلسله مراتب و مرکز تشکیلاتی ندارد، و پذیرای انواع جنبش‌ها و حرکت‌ها در درون خود است، علی رغم حمایت از اهداف انسانی، نتواند ادامگی حیات خود را تامین کند، اما با این همه این جنبشی است که امیدها به آن گره خورده است. و بالاخره فکر می‌کنم، که باید به تضادهای داخلی میان سرمایه داران هم نظری بیافکنیم. تاریخ سرمایه داری نشان می‌دهد، که همی سرمایه داران تا زمانی که مبارزگی طبقاتی در سطح جهان وجود دارد، منافع سیاسی مشترکی دارند؛ و در عین حال، همی سرمایه داران رقیب یک دیگرند. این، تضاد بنیانی سرمایه داری است و در آینده شکل انفجارآمیزی به خود خواهد گرفت.

این واقعیت را نباید بی اهمیت پنداشت، که لارنس ایگلبرگر، وزیر خارجهی بوش پدر که هنوز از مشاورین نزدیک رئیس جمهور فعلی است، در ماه آوریل امسال نوشت که اگر ایالات متحده به سوریه حمله کند، وی از امر استیضاح جهت برکناری رئیس جمهور حمایت خواهد کرد. بیان چنین موضعی، آن هم از سوی فردی با این اهمیت، مسالهی ساده‌ای نیست. به این ترتیب، پیامی دارد ارسال می‌شود. اما پیغام دهنده کیست؟ در درجهی اول، این پیام از سوی بوش پدر می‌آید. اما علاوه بر آن، پیام از سوی بخش پر اهمیتی از سرمایه های آمریکایی و

سرمایه هایی جهانی نیز اعلان می‌شود. این‌ها از عملیات بازهای حاکم بر ایالات متحده خوشحال نیستند. بازهای حاکم این بازی را هنوز نبرده‌اند. اینان، کنترل دستگاه دولتی آمریکا را کاملاً به دست گرفته‌اند. و واقعهی ۱۱ سپتامبر بود، که این امر را ممکن ساخت. اینان می‌دانند، که یا همین حالا باید کار خود را بکنند و یا هیچ وقت. و از این رو، به فشار خود ادامه خواهند داد؛ زیرا که اگر با چنین فشاری رو به جلو حرکت نکنند، از پشت به زمین خواهند خورد. اما آنها هیچ تضمینی برای یک دیگر ندارند. شماری از بزرگ ترین دشمنان آنها، سرمایه داران دیگرند که خط مشی آنها در مورد اروپا و ژاپن را نمی‌پسندند؛ چرا که این‌ها در اساس به وحدت سرمایه اعتقاد دارند و راه حل خرد کردن همی مخالفان را درست نمی‌پندارند. این بخش از سرمایه دارن جهان، سخت نگران آن هستند که دولت فعلی آمریکا هم چون سامسون عمل می‌کند و لذا، همی خانه را ویران می‌کند!

جهان به دوره‌ای سخت و آشفته پای گذاشته است. علت این آشفتگی، بحران کل نظام سرمایه داری است؛ بحرانی که در این جا راجع به آن صحبتی نخواهم کرد. اما آن چه می‌خواهم تصریح کنم، آن است که این اوضاع آشفتهی جهانی تا ۲۰-۳۰ سال دیگر هم ادامه خواهد داشت. هیچ کس کنترلی بر این اوضاع ندارد. دولت ایالات متحده هم بر آن کنترلی ندارد. این دولت هر چند که در حالت سرگردانی کوشش دارد همه جای جهان را کنترل کند، اما از انجام این کار ناتوان خواهد بود. این وضعیت نه خوب است و نه بد. ما نه به این راست افراطی حاکم در آمریکا باید بیش از اندازه بها دهیم و نه به قدرتی، که بر آن تکیه زده است!

توضیح: نوشته‌ای که خواندید از نشریهی «مانتلی ریویو»، ژوئیه و آگوست ۲۰۰۳، به فارسی ترجمه شده است. نویسندگی این نوشته، امانوئل والرشتاین، استاد جامعه شناسی دانشگاه ایالتی نیویورک در شهر بینگ هامتون، مدیر موسسهی پژوهشی فردیناند براودل، و از محققین برجستهی کنونی دانشگاه پیل است.



پیرامون «واقعیت‌های سه گانه‌ی آمریکا»

ناسیونالیسم چپ زیر علم و کتل مبارزه‌ی «ضد امپریالیستی»، «انقلاب خلقی» یا رشد آزاد سرمایه داری، و توفیق این جریان در به انحراف کشاندن جنبش کارگری در کشورهای مختلف جهان و منحل نمودن این جنبش در اتوبی‌های کهنه‌ی سوسیال رمانتیسیستی و ناسیونالیستی، همه و همه در سطح نظری و بیان اندیش وار، قالب همین تئوری‌ها را اتخاذ می‌کرده است.

مشکل مقال‌ی والرشتاین، اما در این حد خلاصه نمی‌شود. به راستی او انبوهی از تاریخ و اقتصاد و سیاست را بر هم انبار می‌کند، تا چه چیز را ثابت کند؟ این که قطب بندی‌های جدیدی در دنیای سرمایه داری در حال ظهور، و اقتدار امپریالیستی آمریکا در حال افول، است؟! بسیار خوب! اما صرف دانستن این مساله هیچ خراشی بر کوه مشکلات مرگ بار دامن گیر بیش از ۷۰ درصد مردم این جهان وارد نمی‌کند. معضل جمعیت میلیاردين توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار جهان اساسا این نیست که آمریکا، ژاپن، چین، روسیه و یا اتحادیه‌ی اروپا، کدام یک قدرت برتر امپریالیستی خواهند بود. هم چنان که معضل کارگر آمریکایی، یا کارگر هر کجای دیگر جهان، به ظهور و افول به گفته‌ی وی: «بازها» و «کیوترها» گره نخورده است.

والرشتاین در مقال‌ی خود، فانوس به دست، تمامی تاریک خانه‌های تقابل جویی‌های کهنه و حال قطب‌های مختلف بورژوازی را تجسس می‌کند، اما هیچ کلامی از چند میلیارد نفوس کارگری کروی زمین که قطب تحت استثمار و توحش و بی حقوقی مفرط کلیت نظم سرمایه داری هستند، بر زبان نمی‌آورد. آیا به راستی طبقه‌ی کارگر جهانی و جنبش عظیم طبقاتی این کثیرترین بخش جمعیت کروی خاکی ما در محاسبات والرشتاین تا این اندازه بی ارزش و ناملموس است؟! آیا آن چه که وی در مقام یک پژوهش گر و اندیشه پرداز با اطمینان کامل بر صحت وقوع آن در آینده دور و نزدیک تاریخ اصرار می‌ورزد، مطلقا از فشار اعتراض و پیکار این طبقه‌ی عظیم اجتماعی هیچ تاثیری نخواهد گرفت؟! آیا کل نظام بردگی مزدی قرار نیست، که آماج تعرض چند میلیارد نفوس کارگری از هستی ساقط شده‌ی این جهان واقع شود؟! آیا این فقط قطب‌های عظیم سرمایه‌ی بین المللی‌اند، که بناست تاریخ آتی بشر را از لابلای رقابت‌ها و همارودی‌های خود وضع و تقریر کنند؟! سوء تفاهم نشود، ما مطلقا بر این باور نیستیم که در هر نوشته‌ای حتما باید پیرامون نقش طبقه‌ی کارگر و کمونیسم و جنبش ضد سرمایه داری کارگران قلم فرسایی شود. نه، مطلقا چنین تصویری نداریم. بحث بر سر این است، که والرشتاین سیر حوادث گذشته و حال و آتی دنیای سرمایه داری را بررسی می‌کند، اما در نوشته‌ی وی، جنبش کارگری جهانی بی تاثیرترین پدیده در روند وقایع و رخ داده‌های تاریخی است! از این گذشته، همان گونه که بالاتر اشاره کردیم، وی پاک از یاد می‌برد که مشکل جمعیت چند میلیاردي کروی زمین، نه برتری این یا آن قدرت بزرگ کاپیتالیستی، که نفس موجودیت نظام ضدبشری سرمایه داری و ضرورت پایان دادن به اساس بردگی مزدی است. آن چه والرشتاین می‌گوید، می‌تواند محقق شود، عکس آن اتفاق افتد، یا هر سرنوشت دیگری پیش آید. مهم اما این است، که هر شکلی از اشکال این اتفاق، اولاً: گره گاه واقعی معضلات طبقه‌ی کارگر جهانی نیست و ثانیاً: در هیچ لحظه‌ای از پیچ و خم خود نمی‌تواند بیش‌ترین فشار را از موقعیت جنبش کارگری بین المللی تحمل نکند.



والرشتاین در مقال‌ی کوتاه خود از موضوعات بسیار متعدد و مهمی سخن می‌گوید. او ابتدا به بررسی پروسه‌ی افول اقتدار امپریالیستی آمریکا می‌پردازد. موج مبارزات ضد آمریکایی اواخر دهه‌ی شصت، عروج «حزب کمونیست چین» علیه وضعیت دو قطبی دنیای سرمایه داری بعد از قرارداد یالتا، قدرت مند شدن اروپای غربی و ژاپن، شکست آمریکا در ویتنام و کره و چین و جاهای دیگر، شکست طرح موسوم به «توسعه» در بخشی از دنیای سرمایه داری، روند وخامت اقتصاد آمریکا و... از جمله مسائلی هستند که در این مقاله به عنوان نشانه‌های مهم این منحنی نزولی قدرت ایالات متحده مورد بحث واقع می‌شوند. والرشتاین در ادامه‌ی نوشته‌ی خود، تغییر سیاست‌های آمریکا از دهه‌ی هفتاد به بعد و تلاش سران واشنگتن برای جایگزین ساختن طرح‌های توسعه‌ی سابق با روند گلوبالیزاسیون، رویکرد کاخ سفید به اتخاذ سیاست‌های نتولیبرالی، و جنگ افروزی و جلوگیری از تشکیل اتحادیه‌ی اروپا را مورد بررسی قرار می‌دهد. کندوکاو تمایز سیاست جناح‌ها در درون بورژوازی آمریکا، نقش بحران اقتصادی سرمایه داری در فعل و انفعالات دوره‌های اخیر، حدت رقابت بخش‌های مختلف بورژوازی جهانی، سقوط ارزش دلار، شکست‌های آمریکا در عرصه‌ی جهانی، شکل گیری «اروپای متحد»، احتمال نزدیک تر شدن روسیه و اتحادیه‌ی اروپا، چشم انداز هم پیوندی چین و کره‌ی جنوبی و شاید ژاپن، ورشکستگی آشکار سیاست جریان موسوم به «بازها» و... از جمله نکات بعدی گفتمان والرشتاین است، که عموماً به عنوان شاخص‌های بارز سیر رو به افول قدرت آمریکا مورد تاکید واقع می‌شوند. کلام آخر نویسنده، این است که در کشمکش سیاسی میان جناح‌های هیات حاکمه‌ی آمریکا، بخت بیش‌تر با جناحی یار است که خواستار وحدت با بورژوازی اروپا و ژاپن و جاهای دیگر می‌باشد.

در آغاز مقاله، والرشتاین از این که «امپریالیسم» بنا به گفته‌ی وی برای اولین بار بی پرده از «امپریالیسم بودن» خود سخن می‌گوید، ابراز شگفتی می‌نماید! ما متاسفانه مقالات زیادی از نویسنده‌ی «واقعیت‌های سه گانه‌ی افول آمریکا» نخوانده‌ایم، اما حیرت او نشان می‌دهد که امپریالیسم در روایت وی نه سطح کنکرتی از تکامل تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه داری، نه حاصل فرآیند درونی تمرکز پویی تاریخی سرمایه، بلکه صرفاً همان تجاوزگری‌ها، توسعه طلبی‌ها و جنگ افروزی‌های این یا آن قدرت بزرگ کاپیتالیستی است. تاکید والرشتاین بر این پدیده به عنوان بخش مکمل و جدایی ناپذیر سرمایه داری نیز مشکلی از درون مایه‌ی نادرست چنین تحلیلی را حل نمی‌کند. آن چه هیات حاکمه‌ی آمریکا یا به گفته‌ی وی، جناح «بازها» تصریح کرده، ضرورت تجاوزگری، سببیت و به آتش کشیدن جهان توسط دولت آمریکا با هدف حفظ سلطه‌ی بلامنازع سرمایه داری آمریکا در جهان است. ابراز تعجب والرشتاین گویای آن است، که او نیز دقیقاً همین مولفه‌ی شرارت و جنگ افروزی توحش بار _ و نه فاز تاریخی موجود شرایط تولید کاپیتالیستی _ را شاخص امپریالیسم می‌داند! اگر این تصور ما درست باشد، آن گاه باید گفت که نویسنده‌ی مقاله به طیفی از نظریه پردازان چپ دنیا تعلق دارد که تئوری‌هایشان با کمال تاسف در طول بیش از چندین دهه‌ی متوالی ضربات ویران گری بر جنبش کارگری بین المللی و بر کمونیسم طبقه‌ی کارگر وارد ساخته است. عروج

"ای زر ندانم تو به اقبال که زادی
گز بهر تو فرزند گشد گینه‌ی مادر
بی یاد تو زاهد ننهد روی به محراب
بی ذکر تو واعظ ننهد پای به منبر
شوخی که به دیهیم شهبان ننگرد از کبر
پیش تو فرود آید و بر خاک نهد سر"

میرزا حبیب قآنی

زر در کف، زور در بازو!

مزدک فرهنگ



قصد منفعت خرید و فروش می‌کنند نمی‌باشند، راه و رسم اخیر از دیرباز حتا از زمان سومری‌ها نیز مرسوم بوده است. آن‌ها تیره‌ی خاصی از جانورانند که پول خود را جهت تحمیل کار و کار بیشتر به انسان‌ها خرج می‌کنند. آن‌ها تاریخا به مخالفت با فارغ بالی و مصرف اعیان و کارگران برخاسته و بیرق امساک و سرمایه گذاری و کار برافراشتند.

سلب مالکیت ابزار و زمین از انبوه آدم‌ها و به بند کشیدن آن‌ها در زندان دهشت ناک کار که شمیعی از آن را مارکس در تراژدی انباشت اولیه‌ی سرمایه بازگو می‌کند، با مقاومت و مخالفت گونه گون و گسترده‌ی مواجهه شد. از رمق انداختن این ناسازگاری‌ها، ضرورت در دست گرفتن عنان پول و دولت را برای سرمایه داران ناگزیر کرد. از دست دادن زمین و ابزار کار، زنده‌گی مختارانه را برای آدم‌ها ناممکن ساخت و لذا تحمیل کار مزدی و قیمت‌های پولی برای محکوم و مجبور کردن آنان به کار برای سرمایه را، اجتناب ناپذیر کرد. شیوه و شگردهای سرمایه داران برای درهم شکستن سرکشی‌ها و سرسختی‌های انسان‌ها، از تلخ ترین و تنوع آورترین و خوف انگیزترین اوراق تاریخ آدمیان است و هر آن چه گفته‌اند و نوشته‌اند، "حرفی است از هزاران کاندید عبارت آمد". بی هوده نبود که مارکس می‌گفت: "اگر پول با لکه خونی جبلی بر گونه به دنیا آمد، سرمایه در حالی که از پای تا سر و از تمام منافذ و مسامات‌اش خون و کثافت می‌چکد، چشم به جهان می‌گشاید". (۱)

تحمیل پول، مانند دیگر تحمیلات و روابط سلطه، مدام با خطر گردن کشی طبقه‌ی کارگر مواجهه بوده است، به بیان دیگر، این خطر همیشه دور سر سرمایه می‌چرخیده که کارگران پول را به قصد تامین نیازها و ارضاء تمایلات خود خرج کنند. در این جا غرض صرف پول برای قوت لایموت نیست، چرا که مخارجی از این دست کاملاً منطبق بر نیازهای سرمایه است، بل که اقداماتی مانند پرداخت پول به صندوق اعتصاب یا صندوق کمک به خانواده‌ی کارگران از کار افتاده و یا پس انداز کردن پول برای تفریح و رفتن به مرخصی می‌باشد. نمونه های دیگری از استفاده از پول در تخالف با اهداف سرمایه دارانه، اختصاص آن به فعالیت‌های خلاقانه و شکوفاگرانه‌ی از قبیل ابتکار و نوآوری در حیطه‌ی فعالیت‌های فرهنگی یا گزینش شیوه های زنده‌گی اشتراکی و کمونی است. لذا تلاش سرمایه در به بند کشیدن و مختنق کردن فضای زنده‌گی انسان‌ها و به ویژه طبقه‌ی کارگر با توسل به مهمیز پول با دلیری و دلاوری و درشتی کارگران به گل نشسته و ناگزیر به اعمال سرکوب و سلطه‌گری عریان می‌گردد.

مضاف بر تحمیل پول برای استقرار و تداوم روابط سلطه جویانه، تثبیت و تعدیل روابط مزبور در خلال انباشت، نیز خواست خدشه ناپذیر سرمایه

در فرهنگ‌های ملل مختلف، اجر و ارزش پول چه به زبان شعر و چه در لابلا‌ی ضربالمثل و چه در بطن کلمات قصار، تاکید گشته و شاید این تنها نکته‌ی باشد "گز هر زبان که می‌شنوی نامکرر است"! گذشته از این تشابه تامل برانگیز، در این فرهنگ‌ها کم — بیش پول و محبوبیت و مقبولیت آن در هاله‌ی از رمز و راز جا خوش کرده و برگرفتن نقاب از چهره‌اش کار چندان سهل و ساده‌ی نیست. حتا کسان بسیاری که به لطف اعجاز مارکسیسم به برکشیدن این نقاب دست گشوده‌اند، خود چنان مسحور جادو جنبل آن گشته‌اند که دامن تعمق از دست داده‌اند و تا زانو در گل و لای تسفست فرو رفته‌اند. آرزو می‌کنم خود به این بلا گرفتار نیایم!

از اوایل دهه‌ی ۷۰ میلادی که پول از عرصه‌ی اقتصاد کینزی (Keynesian) به حیطه‌ی گرایش‌های پول گرایانه (Monetarism) و سیاست‌های مضیق‌ی پولی (Tight Money) و نیز نرخ مبادله‌ی متغیر (Flexible exchange rate) رفته است، بیش از هر زمان چون محور اصلی‌ی کش مکش‌های طبقاتی پا سفت کرده است. از آن زمان تا به حال پول را صرفاً چون "معیار قیمت"، "وسیله‌ی مبادله"، "وسیله‌ی پرداخت" و "مخزن ارزش" نگرستن نه تنها نابخردانه، که ناممکن گشته است. در این دوران، پول چون سلاح چیره‌گی در تنزل دستمزدهای واقعی و سطح زنده‌گی، در دامن زدن به بی کاری‌های گسترده و در درد و رنج بی حد و حصر آدمیان، صاحب سلاح یا اصحاب سرمایه را در جهان یاری داده است. اما در عین حال، پول از تبدیل خود به سرمایه‌ی مولد با محدودیت روبرو گشته و تاکنون در سازمان دهی نوین چرخه‌ی انباشت ناکام بوده است. نوشته‌ی حاضر می‌کوشد تاریخ این تحول را در سایه‌ی نگاه و نظریه‌ی های مارکس بازخوانی و بررسی کند.

پول: سلاح چیره‌گی

مارکس در بررسی پول، ضمن پرداختن به جایگاه آن در اقتصاد سرمایه داری و وجوه متمایز و متفاوت آن در دینامیسم مبارزه‌ی طبقاتی، بر نکته‌ی ظریف و زیبایی یعنی دگردیسی پول از وسیله‌ی مبادله (C-M-C) به هدف غایی (M-C-M) چون مشخصه‌ی بارز اقتصاد و جامعه‌ی سرمایه داری انگشت تاکید می‌گذارد. مارکس مدلل می‌سازد که صرف توجه به ازدیاد کمی پول (سود)، فرد را اسیر طلسم (Fetishism) می‌کند و لذا به زعم او اهتمام اصلی پول در سرمایه داری به انقیاد کشیدن زنده‌گی آدمیان در بند کار می‌باشد. نزد او سرمایه داران موجوداتی که یک سره با تجملات و عیاشی روزگار می‌گذرانند نیست‌اند، اشراف و اعیان فئودال و زمین دار بسی بیشتر خوش‌گذران و عیاش بوده‌اند. آن‌ها صرفاً بازرگانانی که به

می‌باشد. از این رو هر جا که "دست پنهان بازار" در به خط کردن کارگران لرزیده، دست آهین دولت به پشتیبانی سرمایه برخاسته است. بارها و بارها تهاجمات و تهدیدات متواتر بر ضد پول، پای دولت را چه به قصد تنفیذ مقررات مستقیم بر پول و چه به نیت نظارت و اداری انتشار و گردش آن به میان کشیده است. لاجرم دامنی اختیارات دولت در تولید و اداری پول از ضرب سکه های فلزی تا چاپ اسکناس و از تنظیم اندوخته های بانکی (Bank Reserves) تا تنظیم امور مالی (مالیات و مخارج دولتی)، گسترش یافته است. مباحثات فلسفی و اقتصادی (اقتصادی - سیاسی) دراز دامنی پیرامون وظیفه دولت در کندن و کاویدن و کشف بهترین و مناسب ترین راه ها و شیوه ها با انگیزه های تجسم و تحقق پول که شریان حیاتی روابط سلطه گرایانه سرمایه دارانه می‌باشد، در خلال تاریخ در گرفته است.

در نیل به این هدف، سرمایه داری تاریخی با دو دردر بزرگ روبرو گشته که یکی دست پخت خود سرمایه داران و دیگری زائیده خصومت کارگران می‌باشد که پول را به دور از سلطه گری سرمایه داران در تأمین مقاصد مستقلانه و مختارانه خود صرف کرده‌اند.

برکنند مانع نخستین که می‌توان آن را طلسم پول نامید، در اقتصاد سیاسی کلاسیک قرن هجدهم، به صورت تهاجم و تاخت — تاز به نحله های فکری و شیوه های سوداگرانه (Mercantalism) که پول را در هیات نقره و طلا، منشاء اصلی ثروت می‌پنداشت که علی الاصول می‌باید از راه تجارت تأمین می‌گشت، بروز کرد. به رغم حضور طلسم پول در نوشته های دیوید هیوم و جان لاک که در تئوری کمی پول (Quantity Theory) لانه کرده بود، اقتصاددانان کلاسیک با تبیین منشاء ثروت در کار و بالاخص کار کارگران صنعتی که در تولید کالا برای بازار متبلور می‌شود، پشت طلسم پول را به خاک مالیدند. تئوری ارزش کار به این ترتیب نه تنها بر ویژه گی متبازر سرمایه داری یعنی انقیاد زنده گی به کار انگشت گذاشت، بل که ارزش کار را چون محک و میزان کل ثروت اجتماعی رسمیت بخشید. در تلاشی روشن گرانه، جیمز استوارت (۲) و آدام اسمیت و دیوید ریکاردو موفق شدند که پول را چون عنصر درونی روابط اجتماعی سرمایه داری تبیین کرده و بر نظریه هایی که آن را دارای قدرتی ذاتی می‌دانست، خط بطلان کشیدند. پرده برکشیدن از ماهیت استثمارگرانه و چیره جویانه روابط مذکور و فاش کردن راز پول در سلطه و مبارزه طبقاتی، رسالتی بود که بر دوش مارکس افتاد.

نظریات استوارت و اسمیت و ریکاردو نه تنها پشتوانه فکری اقدامات فراوانی در سرمایه گذاری و توسعه صنعتی (فی‌المثل لغو قوانین غلات) (۳) گردید، بل که در تثبیت جایگاه دولت برای اداری مستقیم پول بالاخص در توسعه و تنظیم پول و چک و اعتبار بانکی، سهم گرانی داشت. از جمله رابرت پیل (۴) در توجیه تصویب قوانین بانکی سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ و سودمندی نظام واحد پولی طلا (Gold Standard) دست به دامان اثر ریکاردو پیرامون پول گردید. (۵ و ۶)

در مواجهه با مانع دوم، یعنی طبقه کارگر، مضاف بر اقداماتی که در جهت تحمیل فزاینده روابط عمومی پولی صورت گرفت، وضع سیستم واحد پولی و حراست از آن در قبال قلب پول (Debasement) اهمیت خارق‌العاده پیدا کرد. اگر چه ایجاد چنین سیستم پولی از جانب دولت چه با ضرب سکه و چه با چاپ اسکناس که بعدها رایج گردید کار ساده‌یی بود، اما ترویج و تثبیت اجتماعی آن چندان آسان نبود: اولاً برای این که "پول" در آغاز به اشکال گونه گونی اعم از رسمی و خصوصی دست به دست می‌گشت و لازم بود که دولت مقدماتی همه این پول‌ها را از دور خارج کرده و متعاقباً یک پول واحد و دولتی به جای آنان بنشانند. این

مشکل حتا پس از ابداع پول کاغذی نیز گریبان گیر دولت بود، چرا که مثلاً در اسکاتلند قرن هجدهم، هنوز مقامات محلی چه برای مقابله با دزدی و ناامنی جاده‌ها و چه برای پرداخت مزد، به انتشار اوراق بهادار یا "پول" مبادرت می‌کردند.

ثانیاً، مقاومت‌ها و مبارزه های لاینقطع که به صورت سائیدن سکه ها و جعل و قاچاق آن‌ها بروز می‌کرد، می‌باید سرکوب می‌گردید. یکی از دورانی که جنگ و جدال میان دولت و قلب گران مسکوکات (Debasers) بالا گرفت در دهه ۱۷۹۰ میلادی بود که جان لاک با تجهیز تئوری پولی خود و اختیارات تادیبی ضراب خانه، در دفاع از ارز به میدان آمد. وی با توسل به دار زدن قلب گران و ضرب سکه های جدید برای حراست از قدرت پول و اقتدار دولت قد علم کرد. بورژوازی آن دوران از زبان اقتصاددانی مانند مالتوس خواستار کاهش دستمزدها و تقلیل آن به میزان بخور — نمیر گشته تا شلاق فقر و فلاکت کارگران را به کار کردن مجبور سازد.

تحلیل مارکس از پول صورتی دوگانه گرفت: نخست نقدی جامع و جانانه از نویسندگان و سیاست گزاران پیش از خود و دیگر پژوهشی سترگ در دینامیسم طبقاتی پول در قرن نوزدهم. در این رهگذر او از قرائت و نقد هیوم و لاک و استوارت و اسمیت و ریکاردو به مناقشات و منازعاتی که حول پول و مالیه در قرن نوزدهم در گرفته بود پرداخت. مارکس گذشته از آن که تحلیلی تئوریک از رسالت عمومی پول یعنی تأمین و تثبیت روابط چیره گرانه و سلطه جویانه در سرمایه داری فراهم آورد، موشکافانه پاره‌یی پدیده های پولی را نزدیک و نظریات مشاهده و معاینه کرد. در یکی از نخستین تحلیل‌های خود، مارکس نشان داد که حکومت انقلابی فرانسه در ۱۸۴۸، چگونه بدهی خود را ماهرانه به حربه‌یی بر ضد کارگران پاریس بدل کرد (سیاست دولت‌های سرمایه داری غرب در مواجهه با بحران بدهی‌ها در دهه ۱۹۸۰، از این منظر می‌تواند مایه‌ی یک مداخله مطلوب و متین باشد). مارکس خاطر نشان کرد که دولت انقلابی با تقبل بدهی‌های دولت پیش از انقلاب به بانک داران فرانسوی، دهقانان و کارگران را به جان یک دیگر انداخت، دولت مزبور با افزایش مالیات بر گرده دهقانان و انداختن گناه آن به گردن کارگران، موفق شد که کارگران را در عرض چند ماه به هزیمت وادارد. (۷)

مارکس هم چنین به موانع و مخاطرات مشابهی که در استفاده‌ی پیروزمندانه از پول در عرصه‌ی انباشت گریبان گیر سرمایه بود و مشغله‌ی فکری ماله کشان و رفوگران (apologists) سرمایه شده بود، پرداخت. منیاب مثال او به توسعه‌ی مالیه در سرمایه داری، عروج سیستم بانکی و بازار سهام، نظر کرد و به معضلات دولت در تنظیم آن‌ها پرداخت. اگرچه دست بانک‌ها و قرضه‌ی دولتی (Public Debt) در انباشت اولیه از طریق استقرار پول که برای سرمایه گذاری ضروری بود (با اعطاء وام‌های با بهره به دولت، که دولت آن‌ها را از منبع درآمد مالیاتی خود بازپرداخت می‌کرد) باز و بدون مانع می‌نمود، مارکس با بررسی فعالیت‌های بانک کردیت موبیلیه (Credit Mobilier)، نشان داد که دست بانک‌ها آن طور

که در ظاهر امر به نظر می‌آید باز و بی مانع نیست. (۸) با بررسی نخستین بانک سرمایه گذاری فرانسه یعنی کردیت موبیلیه و بازار سهام، مارکس مدلل ساخت که جدایی معاملات پولی از سرمایه گذاری واقعی در احداث کارخانه ها یا ایجاد اشتغال برای مردم، به ظهور طلسم تازیه‌ی منجر گشته و آن هم سفته بازی (Speculation) با سرمایه‌ی مجازی (Fictitious Capital) به قصد صرفا تل انبار کردن پول می‌باشد. این طلسم بزعم مارکس موجد بی ثباتی و بحران عمومی سرمایه داری خواهد بود، نگاهی به تاریخ مالیه و بانک‌ها در قرن نوزدهم برای آن‌ها

که حال و حوصله‌ی خواندن تاریخ را دارند و پی‌گیری اخبار مطبوعات و تلویزیون پیرامون بازارهای ملی در وا لاستریت و زوریخ و لندن و... برای آنان که به راحت الحلقوم رسانه‌های همه‌گانی غرب معتاد گشته‌اند، نشان می‌دهد که در ترسیم سیر و سلوک سرمایه، وی سر سوزنی به خطا و کج راه نرفته است.

به محاذات بررسی مالیه در عرصه‌ی خصوصی، مارکس تحقیقات خود را در باب سیاست‌های پولی و مالی رسمی و دولتی نیز گسترش داد. افزون بر مطالعات نسبتاً محدود خود درباره‌ی گردش پول که به قرضه‌ی عمومی، مالیات و هزینه‌های دولتی مربوط می‌شد، وی بررسی‌های عمیق و دامنه‌داری در خصوص اقدامات عقیم و بی‌ثمر دولت انگلیس و مداخله‌ی این دولت در چرخه‌های پولی که به نظام پولی طلا مربوط می‌شد، کرده است.

هدف قوانین بانکی این بود که مقدار پول در گردش را به شمش طلا گره بزند و نوسانات پول را تابع تغییرات در میزان طلا کند. مارکس بر ترک تئوریک این نظریه انگشت نهاد و مدعی شد که میزان پول در گردش تابع ارزش کالاهاست و تلازمی با دقایق بانکی ندارد. بی‌حاصلی عملی سیاست مذکور که در خلال هر بحران خود را نشان می‌داد، به طوری که قوانین بانکی تعلیق گشته تا نیاز فوری برای پول تامین شده و بانک مرکزی انگلستان را از ورشکستگی نجات دهد، محل اعتنای مارکس بود.

مضاف بر این‌ها، مطالعات مارکس در باب تاریخ و تئوری بحران بطور عمومی، وی را به این استنتاج سوق داد که رونق و رکود بازارهای مالی تجلی روابط ماهوی‌تری در بنیان صنعتی است که بی‌ثباتی این روابط نه در مبادلات پولی بل که اساساً در تضاد و ناسازگاری طبقاتی است. بالنتیجه، مارکس محدودیت توان دولت انگلیس در تنظیم مستقیم سیستمی مالی که علی‌الظاهر از بنیاد طبقاتی خود گسیخته بود را آشکار ساخت.

تا آن جا که به موانعی بر سر راه استفاده‌ی سرمایه‌دارانه از پول از جانب طبقه‌ی کارگر ایجاد شده بود، مارکس نه تنها نظریه‌ی پیرامون طبقه‌ی کارگر چون نیرویی خودمختار و انقلابی تدوین کرد، بل که به تدوین نظریه‌ی در باب مزد نه چون نماد استثمار بل که چون تجسم قدرت طبقه‌ی کارگر دست زد. در آثار سیاسی مارکس، این گرایش را به گونه‌ی تلویحی می‌توان در جدال مارکس با وستون Weston (۹) بر سر مبارزات مربوط

به دست مزد مشاهده کرد. (۱۰) بزعم مارکس، کارگران باید برای افزایش دست مزد تلاش کرده و در برابر کاهش آن ایستاده‌گی نموده، تا بتوانند مالا قدرت خود را برای واژگونی نظام سرمایه‌داری شکوفا سازند. افزون بر این‌ها در ساخت — پرداخت مدار تحصیل و تبذیر پول از جانب طبقه کارگر (LP-M-C) این برداشت در آثار مارکس به چشم می‌خورد که از دیدگاه طبقه‌ی کارگر (بر خلاف سرمایه) هدف پول تلذذ زنده‌گی از گذرگاه مصرف آن (در تقابل با بازتولید حیات در زهدان نیروی کار) می‌باشد. (۱۱) مع ذالک، او به محدودیت‌ها و تنگناهای واقعی مبارزه برای دست مزد در کوتاه مدت واقف بود و قدرت سرمایه را در دست کشیدن از سرمایه‌گذاری در مواجهه با کاهش سود در نظر می‌گرفت. (۱۲) بی‌شک، همین ادراک موجب بگو-مگوهای پر سر و صدای او با دیگر فعالان چپ بر سر سیاست پول گردید که در خلال آن‌ها مارکس



بر محدودیت قدرت طبقه‌ی کارگر در دست اندازی به پول برای منافع خویش تاکید می‌کرد. این مباحثه عمدتاً با پرودن و پیروان او بر سر اندیشه‌ی ایجاد بانک مردم در گرفت. پرودن و پیروانش می‌پنداشتند اگر کارگران به یاری این بانک بر کنترل حجم انبوهی از پول نائل گردند، می‌توانند قدرت سرمایه‌داران را درهم شکسته و نظام و بدیل اجتماعی خود را مستقر سازند. مارکس این نظریه را چون طرحی توخالی و تخیلی به سخره گرفت و مدعی شد که هیچ درجه‌ی از دست اندازی و کنترل بر پول نمی‌تواند به روابط اجتماعی سرمایه‌داری (یا تحمیل تسلط طبقاتی از طریق کار) خدشه‌ی وارد کرده و این روابط باید مستقیماً نیست و نابود گردند. (۱۳)

حال می‌توان در پرتو آموزش‌ها و نظریه‌های مارکس پیرامون صبغه‌ی طبقاتی پول به تحولات دوران مهمی در تاریخ، یعنی دورانی که به تعبیر پارهی به عصر اقتصاد کینزی و به روایت برخی به دوران فوردیسم شهره گشته است پرداخت و بحران و سرانجام تدفین این دوره را بازبینی کرد. یکی از این مشکلات، موضوع افزایش دائم التزاید تقدینه‌گی دلار بین المللی بود. در حالی که پس از جنگ دوم جهانی که دول اروپای غربی و ژاپن برای ترمیم اقتصادی خود به دنبال دلارهای آمریکایی می‌دیدند، صحبت از "کمبود دلار" بود، از سال‌های پایانی دهه‌ی ۶۰ تا سالیان نخست دهه‌ی ۷۰ به خاطر رشد بی‌رویه‌ی تورم در داخل کشور توام با هزینه‌های خارجی آمریکا ناشی از جنگ ویتنام (که منجر به کسری موازنه‌ی پرداخت‌های آمریکا شد)، رهبران اروپا را به شکوه از "اشباع دلار" و شکایت از این که سیاست‌های پولی آنان بازیه‌ی آثار تورمی ایالات متحده گشته، سوق داد. در همین دوران، رشد بازار دلار اروپایی که هیچ سازمان ملی یا بین‌المللی برای تنظیم آن وجود نداشت، پارهی مخاطرات قدیمی مانند سفته‌بازی و بی‌ثباتی که به یمن شگردهای کینزی در محدوده‌ی ملی مهار شده بود، در عرصه‌ی جهانی عرض اندام کردند. شرکت‌های چند ملیتی و بانک‌ها با خیال راحت چه به قصد حفظ منافع و چه به قصد سفته‌بازی به دنبال تغییراتی در سیاست‌های ملی یا شرایط اقتصادی (که نهایتاً منبث از دگرگونی در تناسب قوای طبقاتی در حیطه‌ی ملی بود)، سپرده‌های خود را از کشوری به کشور دیگر و یا از ارزی به ارز دیگر انتقال می‌دادند. فی‌المثل اگر کشوری قادر به سرد کردن اقتصاد خود (سرد کردن اقتصاد به زبان آدمی‌زاد یعنی افزایش بیکاری و کاهش دست مزد) بنا به مقاومت کارگران نبود، خروج انبوه پول از آن کشور یا فروش گسترده‌ی ارز کشور مزبور، می‌توانست به بحران اقتصادی یا کاهش نرخ ارز آن کشور دامن بزند. نقل و انتقال بین‌المللی پول، تنظیم سیاست‌هایی که در برتن وودز در سایه‌ی نظام کینزی به رهبران ملی سپرده شده بود را بی‌اثر و بلاموضوع می‌کرد. تغییرات در نرخ مبادله‌ی ثابت ارز که به یمن آن مقامات پولی ملی، معضلات طبقاتی داخلی خود را حل و فصل می‌کردند، منجر به کاهش قدرت مقامات مذکور گشته و لذا نارضایتی عمیق و دامنه‌داری را میان دولت مردان کشورهای مختلف ایجاد کرد. لذا دولت مردان اروپا به رهبری دوگل رئیس‌جمهور وقت فرانسه خواهان توقف عرضه‌ی دلارهای

آمریکا در اقتصاد جهانی و تغییر بنیانی نظام جهانی پولی گشتند. (۱۴) کلیه این مشکلات در سال ۱۹۷۱ به نقطه‌ی رویارویی رسید. عدم توفیق رکود دولت ساخته در ۱۹۷۰ در بطنی کردن افزایش دست مزدها، توام با کسری تجاری آمریکا و هجوم برای فروش دلار در بهار ۱۹۷۱، دولت نیکسون را در اتخاذ تحولات بنیادی ناگزیر کرد. منتفی کردن قرار تبدیل دلار به طلا (و لامحاله نفی نرخ مبادله‌ی ثابت که از ارکان سیستم برتن وودز بود)، مداخله‌ی دولت در تعیین دست مزدها و قیمت‌ها و وضع ۱۵ درصد مالیات بر واردات و بالاخره کاهش بهای دلار، دست مزدهای واقعی را در آمریکا کاهش داده و هزینه‌های تطبیق با شرایط جدید را به دوش شرکای تجاری آمریکا انداخت.

اقدامات بلافاصله نامرئی و مهمی نیز در مدیریت و نظارت دولت بر گردش پول انجام شد که از جمله‌ی آنها می‌توان به آغاز خروج آمریکا از ویتنام و کنار کشیدن دولت فدرال از مبارزه با فقر و بی‌اعتنایی به دولت رفاه اشاره کرد. ایادی سرمایه برای ضد حمله‌ی دیگری خود را آماده می‌کردند.

ضد حمله: اتخاذ شگردهای تازه در بهره‌برداری سرمایه دارانه از پول

آغاز این ضد حمله را (با توجه به نواقص و نارسائی‌هایی که در گزینش زمان معینی، در تاریخ و بررسی تاریخی وجود دارد) می‌توان سال ۱۹۷۱ دانست. از آن زمان تا به حال، دولت‌های سرمایه داری چه در عرصه‌ی داخلی و چه در پهنه‌ی جهانی، مکرر در مکرر کوشیده‌اند که کنترل بر پول را به دست آورده و از آن برای سر و سامان دادن به انباشت سرمایه بهره‌برداری کنند. تلاش‌هایی که بارها به بن بست رسیده و بحران‌های سه دهه‌ی گذشته را موجد گشته‌اند.

هسته‌ی اصلی این تلاش‌ها که پیروزی‌های بزرگی را برای سرمایه به ارمغان آورده، دور کردن پول از حیطه‌ی کنترل کارگران به طور مستقیم و غیر مستقیم بوده است. دهه‌ی اول تلاش‌های مزبور با حمله‌ی مستقیم به درآمد کارگران و اتخاذ غیر مستقیم سیاست‌های تورمی به قصد کاهش دست مزدهای واقعی، سپری شد. از حدود سال‌های ۱۹۸۰ به این سو، تهاجم به درآمد کارگران تعمیق و تشدید گشته، اما سیاست‌های تورمی جای خود را به اقدامات گسترده‌ی جهت ایجاد بی‌کاری‌های عنان گسیخته و تازیدن به دست مزدهای اسمی داده‌اند. در تمامی این دوران، سیاست‌های دولت (اعم از مالی و پولی)، در سطوح محلی و ملی و بین المللی به شدت فعال بوده‌اند.

از دیگر وجوه سودمند این سیاست‌ها برای سرمایه، تغییر جهت در گردش و انتقال پول به تحمیل مجدد کار در شرایطی است که چنان سودآور باشد تا بتواند به چرخه‌ی نوین انباشت، شتاب دهد. این سیاست‌ها از جانب بانک‌ها، کمپانی‌ها، سازمان‌های دولتی و موسسات بین المللی دنبال شده‌اند.

تقلایهایی که در اواخر دهه‌ی ۶۰ به قصد طراحی و تبیین سیستم نوین بین المللی پولی شد، در زیر فشار بحران و عدم موافقت به گل نشست. در خلال سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳، الهای یک جانبه‌ی سیستم برتن وودز از سوی آمریکا منجر به کش مکش‌هایی بر سر ایجاد چهارچوبی مقتضی برای نرخ مبادله‌ی سیال گردید و راه حل مورد توافق اصحاب سرمایه در جلسات آی.ام.اف در سال ۱۹۷۶ در جامائیکا، وجاهت قانونی یافت. عصاره‌ی این توافق، احتراز از کینزگرایی و روی آوردن به تعدیلات و تطبیقات بین المللی بود که دول بزرگ غربی را از مداخله‌ی آشکار در سیاست‌های داخلی معاف و آنان را از گزند مداخلات کارگران به دور می‌داشت و معطلات بین المللی مانند کسری تجاری آمریکا که بروز آن در اوائل سال ۱۹۷۱، به تشدید بحران سیستم برتن وودز منجر شده بود،

با تغییرات در نرخ مبادله‌ی ارز (دلار) مرتفع می‌گشت. به عبارت دیگر، با شناور کردن دلار و کاهش بهای آن در قبال ارزهای دیگر، واردات را گران‌تر و صادرات را ارزان‌تر کرده و به عدم موازنه‌ی تجاری پایان می‌داد. در این دوران دول بزرگ غربی، اختیارات زیاد و منابع فراوانی را به آی.ام.اف اعطاء کردند تا بر نرخ مبادله‌ی ارزها "نظارت" کرده و لذا رهبران کشورهای مزبور خود را در قبال تعارضات طبقاتی داخلی، مصون نموده و گناه را به گردن سازمان‌های جهانی که برای کارگر معمولی ناپیداست، بیاندازند.

افزایش منابع آی.ام.اف برای پیش برد دیگر استراتژی‌های پولی در این دوران ضروری بود. از جمله‌ی این استراتژی‌ها، تامین مالی تسریع شتاب تورم بود که گذشته از تحدید دست مزدهای واقعی، ارزش را از کارگران به سرمایه انتقال می‌داد. این سیاست مستلزم تغییر سیاست‌های داخلی در آمریکا و قبول پارهی سیاست‌ها از جانب دیگر کشورها بود. در آمریکا، این سیاست با اقدام هوشیارانه‌ی دولت نیکسون در افزایش بی‌رویه‌ی قیمت محصولات کشاورزی و توسعه‌ی صادرات این مواد (از جمله قرارداد معروف فروش غله به روسیه در ۱۹۷۲) دنبال شد که نتیجه‌ی آن افزایش قیمت مواد غذایی و لامحاله کاهش دست مزدهای واقعی در آمریکا و خارج بود، ضمن آن که بحران کسری تجاری را کاهش می‌داد. در سیاست‌های اقتصادی خارجی می‌توان به واکنش منفعلانه‌ی آمریکا در قبال افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۴ اشاره کرد. علی‌رغم سر و صدهای ظاهری، دولت آمریکا به افزایش قیمت نفت روی خوش نشان داد و سرمایه‌ی جهانی شادمانه از این فرصت که ارزش را از دست مصرف کننده‌گان به سرمایه دارن انتقال می‌داد سود جست، چرا که درآمدهای نفتی کشورهای اوپک روانی بانک‌های تجاری غرب می‌شد. نفت نیز مانند غذا از کالاهای ضروری است که افزایش بهای آن قدرت خرید و مزد واقعی کارگران را کاهش می‌داد. از این رو در حالی که رهبران کشورهای سرمایه داری غرب، برای مصارف سیاسی، اعراب را ابلیس جا می‌زدند، در عمل، تورم ناشی از افزایش قیمت نفت را بهانه‌ی دامن زدن به رکود اقتصادی با حربه‌ی سیاست "مضیق‌بیه پولی" (Tight Money) کردند. در همان حال، سرمایه‌ی جهانی به بانک‌ها رفته تا دلارهای نفتی را برای سرمایه گذاری‌های نوین مالی وام بگیرد.

برای سرمایه، هیچ کدام از این تمهیدات در تنظیم گردش پول آن طور که حدس زده می‌شد، کارساز از آب در نیامد. به جای این که سیاست نرخ مبادله‌ی متغیر ارز بتواند محیط مناسب سرمایه گذاری جهانی را تامین کرده و دولت‌های ملی را در برابر اعتراضات کارگران و مزدبگیران مصون کند، حجم انبوه نقدینه‌گی در کشورهای اروپایی به بی‌ثباتی و تلاطم محیط سرمایه گذاری منجر شد و دولت‌های ملی نیز در برابر طوفان نارضایتی مردم مجبور به مداخله در بازارهای ارز (با خرید و فروش ارز ملی خود) گشتند. این امر به جایی کشید که خود این دولت‌ها، سیاست شناور کردن ارز را "شناورهای خبیث" (Dirty Floats) نامیده و حتا دول اروپایی در ۱۹۷۹ با ابداع سیستم پولی اروپا به جانب نرخ مبادله‌ی ثابت برگشت‌اند و نهایتاً به ارز واحد اروپا یا "یورو" روی آوردند. در همان سال‌ها رابرت تریفین (Robert Triffin) به سیاست گذاران آمریکا توضیح داد که بازگشت اروپا به نرخ مبادله‌ی متغیر، اقدامی است که می‌خواهد حمله به طبقه‌ی کارگر بومی (مثلاً اتخاذ سیاست ریاضت اقتصادی) را در قالب وفاداری اخلاقی به تعهدات بین المللی توجیه کند. (۱۵)

در خصوص تورم ناشی از غذا و نفت، طبقه‌ی کارگر کشورهای مصرف کننده نفت نشان داد که به آن بی‌دست و پایی که سرمایه داران می‌پنداشتند، نبوده و با وجود رکود اقتصادی و بی‌کاری‌های گسترده در خلال سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۵، توانست دست مزدهای پولی خود را

افزایش داده و از سقوط زیاد در ارزش واقعی دستمزدها جلوگیری کند. ماحصل امر، تورم سرسام آوری بود که مانع از سودآوری و ثبات تجاری مطلوب سرمایه داران شده و به تعمیق کسری موازنه‌ی تجاری انجامید. لذا، حجم معتناهایی از دلارهای نفتی که قرار بود صرف سرمایه‌گذاری گردد به پر کردن گودالهای کسری موازنه‌ی پرداختها اختصاص داده شد. مخلص کلام این که، استراتژی سرمایه در کاهش دستمزدهای پولی به قصد احیاء تناسب دل خواه، میان مزد و بارآوری و نیز کسب درصد سود متداول در دوران کینز گرایی، کم و بیش ناکام ماند. بعد از "بحران مالی" نیویورک در اواسط دهی ۷۰، که در طی آن سرمایه به پیروزی بزرگی دست یافت (من در چند نوشته به این موضوع به تفصیل پرداخته‌ام، از جمله «جهان امروز» شماره ۳۵)، با اتخاذ رسمی سیاست



پول بازی (Monetarism) از جانب دولت کارتر که با انتصاب پال والکر به سمت رئیس بانک مرکزی آمریکا جامه‌ی عمل پوشید، تهاجم سبانه‌ی به کارگران و مزدبگیران آغاز شد. (۱۶) به هر رو، اگر کینزگرایی پاسخ سرمایه به انقباض پولی بحران بزرگ دهی ۲۰ قرن بیستم بود، پول بازی، سیاستی در قبال افزایش دستمزدها و تورم لجام گسیخته‌ی دهی ۷۰ قرن مذکور بود.

پول بازی، که فی الواقع روایت دیگری از تئوری کمی پول و لاجرم مشحون از خرافه‌های طلسم پول بود، جان مایه‌ی طبقاتی‌ی عریانی داشت. افزایش سرسام آور درصد بهره از جانب بانک مرکزی آمریکا، بحران اقتصادی بزرگی را نه تنها بر اقتصاد آمریکا، بل که بر اقتصاد جهان نازل کرد. این بحران اقتصادی در کنار بی‌کاری‌های خوف انگیز، در حالی که مستقیماً با اخراج روزانه‌ی کارگران به سطح دست‌مزد این طبقه حمله ور شد، غیر مستقیم نیز با گسترش ارتش ذخیره‌ی کار، حمله‌ی فوق‌الذکر را تشدید کرد. اما تحدید و تضییق اعتبار، آشکارا به قصد کاهش اعتبار به مصرف کنندگان علم شد تا دیگر بار مصرف را هر چه برهنه‌تر به کار پای بند و منقاد کند. اخطار دیرین مارکس در خصوص توانایی سرمایه در لگام زدن بر افزایش دست‌مزد با تمسک به بحران و بی‌کاری، که با پایان بحران بزرگ دهی ۳۰ از یادها رفته بود، دوباره جدی گرفته شد. سرمایه‌ی قلاوه‌پاره کرده سوار بر کجاوه‌ی سیاست پول بازی و با مهمیز "بحران مالی" و منجیب اقتصاد عرضیه‌ی با الغای مقررات و نظامات (Deregulation) به نیت کاهش هزینه‌های سرمایه داران و تخفیف مالیات به سود آنان و نیز انتقال هزینه‌های دولت از برنامه‌های مطلوب کارگران به طرح‌های محبوب سرمایه داران به محاذات سیاست مضیق پولی به صراحت اعلام کرد که سیاست را کشتی بانی دیگر آمده است. سیاست‌های فوق‌الذکر، بالاخص در زمینه‌ی تنزل برنامه‌ها و طرح‌های اجتماعی، موفقیت‌های بزرگی به ویژه در نخستین سال از نخستین دوره‌ی ریاست جمهوری ریگان به بار آورد. در عین حال مقاومت‌های گسترده‌ی که بر ضد این سیاست‌ها از جانب اقشار و گروه‌هایی که قربانیان مقدم آن بودند، اجرای بیشتر اقداماتی که در دستور منادیان اقتصاد عرضیه بود را ناکام گذاشت. در برابر سیل خروشنده‌ی اعتراضات مردمی، دولت ریگان که تقلیل مالیات‌ها را با تقلیل متناسب هزینه‌های دولتی

هماهنگ نکرده بود، اژدهای سیری ناپذیر کسر بودجه را در برابر خود دید که برای آرام کردنش چاره‌ی جز قرض و باز هم قرض از اروپا و ژاپن نداشت. در برابر ناراضیاتی پاره‌ی سرمایه داران از رکود اقتصادی و خشم آنان از خروج دولت از بازارهای پولی از یک سو و تهدید مکزیک به خودداری از پرداخت بدهی‌های خود از سوی دیگر، پال والکر ناگزیر گردید که سیاست مضیق پولی را کمی کند کرده و در پائیز ۱۹۸۲ به کاهش درصد بهره رضایت دهد. شایان ذکر است که والکر هدف خود را نه تحریض سرمایه‌گذاری، بل که تشویق مصرف، ابراز کرد. رونق اقتصادی کند و لنگان لنگانی که به دنبال آمد، به رغم هارت و پورتهای سخن‌گویان سیاست پول بازی و اقتصاد عرضیه، رنگ و بوی کینزی داشت. این واقعیت که روال بی‌کاری و کاهش مالیات بر درآمد و فارغ‌بالی‌های مالی منجر به انتقال درآمد پولی از کارگران مزدبگیر به کارمندان حقوق بگیر و مدیران و پیدایش نسل نوکسسه‌های جوان و جاه طلب (اصطلاحاً یاپی‌ها) گردید، اگر چه از آرایش نوین طبقاتی در دامن رونق مصرف انگیز (Consumption-led) سخن می‌گفت، اما از ناکامی سیاست‌گذاران اقتصاد عرضیه در رویش رونق و توسعه‌ی سرمایه انگیز (Investment-led)، نیز حکایت می‌کرد.

تعارض طبقاتی بر سر پول به رهبری دولت به عرصه‌های دیگری از مبارزه میان کارگران و سرمایه داران کشیده شد. نخستین حمله‌ی بزرگ به صفوف کارگران را دولت ریگان با اخراج کارکنان برج مراقبت فرودگاه آغاز کرد. این تهاجم پیروزمندانه به صفوف قوی‌ترین تشکل کارگری، راه را برای پیش روی‌های بیشتر سرمایه باز کرد. توأم با اقدامات دیگری که ذکر آن رفته است، مانند تعمیق بی‌کاری و تقلیل خدمات رفاهی و سست کردن مقررات و نظامات، دست‌مزدها و مزایای کارگران سیر شتابنده‌ی نزولی پیدا کرد. سرمایه داران با تجدید قوا و سازمان دهی، مخارجی که مبارزات کارگران به آن‌ها تحمیل کرده بود مانند اقدامات ایمنی در محیط کار، حراست از زیست محیط و... کاهش داده و سرمایه‌های خود را در صنایع و رشته‌هایی که فاقد اتحادیه بود، به کار انداختند. در همین دوران، کمپانی‌های بزرگ با استفاده از دست‌مزدهای نازل کارگران در کشورهای موسوم به "جهان سوم" که به یمن تروریسم پولی آی.ام.اف فراهم آمده بود، کارگرانی که دست‌مزدهای بالا داشتند را در ابتدا با تهدید و رفته رفته عملاً با انتقال فعالیت‌های تولیدی به کشورهای مذکور به ستوه آوردند. کمپانی‌های آمریکایی روانه‌ی مکزیک، شرکت‌های شمال اروپا راهی مدیترانه و موسسات ژاپنی و کره‌ی جنوبی به جنوب شرقی آسیا رهسپار شدند. با بسته شدن کارخانه‌ها در دیترویت و لیورپول و هامبورگ و کیوتو و ستول و سقوط کارگران آن‌ها از نردبان دست‌مزد، کارخانه‌های تازه‌ی در مکزیکوسیستی و اسپانیا و بانکوک و سنگاپور افتتاح شدند که کارگران این مناطق را با ساعات کار طولانی‌تر و کارهای خطرناک‌تر و البته با دست‌مزدهای بسیار ناچیزتر به کار گرفتند. به قصد ترک تازی سرمایه، آی.ام.اف، کشورهای تحت سلطه را به خط کرد تا مرزهای خود را بروی سرمایه‌گذاری‌ها چه در هیات پولی (سرمایه‌گذاری مستقیم و اوراق بهادار) و چه در هیات تجارت (کالاها و خدمات) چهار

طاق باز نمایند و در همان حال دول غربی با انواع ترفندهای اداری و سیاسی راه را بر نقل مکان کارگران بستند. (برای توضیحات بیشتر در این خصوص نگاه کنید به مقاله‌ی «تجارت آزاد و آزادی تجارت» به همین قلم در نشریه‌ی «آرش» شماره‌های ۴۱ و ۴۲ مورخ مرداد - شهریور ۱۳۷۳، صفحات ۳۸-۳۴).

از ویژه‌گی‌های دوران جدید، انتقال پول از عرصه‌ی تولید به حیطه‌ی سفته بازی و شعبده بازی‌های مالی است. اهمیت خارق العاده‌ی بازارهای مالی و به راه افتادن سیورسات سوداگران مالی عمدتاً ناشی از سست شدن و نهایتاً الغای مقررات و نظامات مالی از یک سو و تعقیب سیاست مضیق‌های پولی از جانب بانک مرکزی آمریکا از سوی دیگر بود که مشترکاً و مجدانه از طرف دولت‌های ریگان و بوش و کلینتون تعقیب گردید. بازده خیره کننده‌ی سرمایه گذاری در اوراق بهادار و بازده نازل سرمایه گذاری در صنعت و تولید نه تنها به بسط خیره کننده‌ی فعالیت‌های سفته بازی در ابعادی که از دهه‌ی ۱۹۲۰ بی سابقه بوده، انجامیده است، بل که انتقال سرمایه‌ی پولی به بازار سفته بازی به زمین لرزه‌های بزرگی مانند سقوط بازار سهام در ۱۹۸۷، ورشکستگی حیرت انگیز شرکت‌های پس انداز و وام مسکن، بحران‌های هولناک بانکی و... منجر گشته که به زعم بسیاری از سوداگران و اقتصاددانان بورژوا، نظام سرمایه داری را به لبه‌ی پرت گاه کشانده و هر از چند وقت یک بار، اخبار پریشانی بازارهای مالی در نشریات، نفس را در سینه‌ی اصحاب سرمایه و ارباب قدرت حبس می‌کند. سیر متناوب هیاهو و هراس در بازارهای مالی که در دهه‌ی ۱۸۵۰ نظر مارکس را به خود جلب کرده بود، اما بررسی و مطالعه‌ی آنها در نظام کینزی چه از جانب اقتصاددانان نئوکلاسیک و چه از ناحیه‌ی اقتصاددانان مارکسیست به محاق فراموشی رفته بود، دیگر بار چنان به صدر مشغله‌ها و ملاحظات طبقه‌ی حاکم رانده شد که نشریه‌ی پر نفوذ "بیزنس ویک" در آمریکا، با دل چرکی بسیار، اقتصاد دوران جدید را "اقتصاد قمارخانه‌ی" نامید.

لهیب اشتیاق طلسم ناک پول در سال‌های آخرین قرن بیستم، مانع از آن شد که سرمایه بتواند برای سازمان دهی روابط طبقاتی، تدبیری چنان که باید و شاید چاره کند. سپردن تصمیمات سرمایه گذاری به دست بخش خصوصی باعث شد که تعداد کثیری از این بخش بکوشند با تمام توان و به زیان کارگران، پول برای خود تالانبار کنند و بخش دیگری از آنها به قصد حکومت بلامنازع بر ذهن و ضمیر کارگران به صورت‌های نوینی از مدیریت مانند اقتباس از "شیوه‌ی ژاپنی" متمایل و معطوف گردند. در عین حال تلاش‌های بی وقفه‌ی برای آرایش نوین پول در خدمت انباشت واقعی، از سوی سرمایه آغاز شد.

در زمره‌ی این تلاش‌ها می‌توان به سرمایه گذاری‌های هنگفت در توسعه و کاربست تکنولوژی‌های نوینی اشاره کرد که ترکیب ارگانیک سرمایه را افزایش داده و راه را برای بازسازمان دهی تولید و ریزش قدرت طبقه‌ی کارگر هموار می‌کرد. بارزترین نمونه‌ها از این نوع سرمایه گذاری‌ها، آن‌هایی بوده‌اند که متد فوردیستی تولید انبوه (مثلاً در ماشین آلات یا اتوموبیل) را به سود تولیدات تحت کنترل کامپیوتر و ربات‌ها، کنار گذاشته و لذا امکانات جایگزینی تولیدات مبتنی بر خط تولید را با تولیدات کش آیند (Flexible)، سر بزنگاه (Just-In-Time) و خرد، که به دست نوع جدیدی از کارگر اداره می‌شود فراهم کرده است. تکنولوژی‌های جدید نه تنها در کشورهای صنعتی غرب و در رشته‌هایی که دست مزد بالاتری می‌پرداخته‌اند به کار گرفته شده و زمینه را برای اخراج و بی کارسازی‌های گسترده مهیا نموده، بل که در کارخانه‌ها و مراکز تولیدی در کشورهای تحت سلطه نیز که کارگران با دستمزدهای بسیار نازل از

اداره‌ی مراحل تولید برآمده‌اند نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در این خصوص هم چنین باید بر اهمیت فزاینده‌ی بازسازمان دهی انتقال اطلاعات با توسل به شبکه‌ی پیچیده و نامتمرکز ارتباطات کامپیوتری، تاکید کرد. این شیوه‌های "پس‌فوردیستی" برای سازمان دهی کار، شامل تلاش‌هایی می‌شود که درصدد اتصال مجدد سرمایه‌ی خصوصی با آموزش عمومی به قصد تسریع رشد بارآوری، بوده‌اند. (۱۷) سرمایه داران شیوه‌های نوین سرمایه گذاری را در شبکه‌های نامتمرکز از تولیدات عمدتاً خودگردان و عمیقاً کش آیند، به هم آمیخته که در آنها محصولات و تکنولوژی تولید آنان پیوسته به دست خود کارگران دگرگشت (Modify) می‌شوند. این خصلت بیش از هرجا تاکنون خود را در صنایع برنامه‌ی (Software) که در سالیان اخیر رشد شتاب انگیزی داشته، بروز داده است. (۱۸) تحولات فوق‌الذکر ناشی از تدابیر خلاقانه برای مواجهه با ذهنیت قوی و متنوع طبقه‌ی کارگری بوده که سامان سرمایه‌ی کینزی را به بحران کشانید. اتخاذ این تدابیر به ذخائر معتنابه‌ی نیازمند است که بسیاری از آنها به دست سرمایه دارانی که فراموش کرده‌اند، امر سوداگری نه فقط کسب سود، بل که اداره‌ی جامعه با تحمیل کار و مدیریت آن می‌باشد - به هدر رفته و تلف می‌شوند.

در غیاب دست یابی به شیوه‌هایی که روابط طبقاتی در جامعه را به سیاق دوران پس از جنگ دوم جهانی تا بروز بحران در دهه‌ی ۷۰ میلادی، انتظام دهد، سرمایه داری از پول عمدتاً به قصد سرکوب عریان سود جسته است. تروریسم پولی چه در ممالک متروپل و چه در کشورهای تحت سلطه هنوز سیر آرام و بی دغدغه‌ی برای به راه انداختن چرخه‌ی نوین انباشت به نصیب نبرده است و لذا هنوز یک سیستم پولی پذیرفتنی در عرصه‌ی اقتصاد بین الملل پا نگرفته است. در حیطه‌ی روابط بین المللی پولی، شکست سیاست "شناورهای خبیث" مشکلات سیستم پولی واحد اروپا را به دنبال داشته است. (۱۹) در حیطه‌ی تولید بحران‌های "پس فوردیسم" سر بر کرده و در دایره‌ی بازتولید زنان و دانش جویان در برابر تبدیل فعالیت‌های خودانگیخته‌ی خویش به نیروی کار مقاومت کرده‌اند. (۲۰) پاره‌ی از اندیش مندان مارکسیست مانند دانیل سینگر و استوان مزاروش و... و حتا برخی از متفکران بورژوا مانند جورج سورس، هنری کافمن، آلن ابلسون و... مدعی‌اند که بحران دراز دامنی که در دهه‌ی گذشته گریبان گیر جهان سرمایه داری بوده، هیچ نشانی از فروکش کردن ندارد و لذا زمین سرمایه باید گوش به زنگ طوفان‌های سهم ناک‌ی در آسمان سیاست باشد. در عین حال تعداد کثیری از صاحب نظران بورژوا و از همه مهم‌تر اقتصاددانان تیز هوش و باریک بین مارکسیست انورشیخ (در یک گفت و گوی خصوص و مبتنی بر تحقیقاتی که هنوز چاپ نشده‌اند) مدعی‌اند که بحران مذکور نفس‌های آخرش را می‌کشد و دنیای سرمایه دوران دیگری از شادابی اقتصادی و شنگولی سیاسی را به انتظار نشسته است.

آینده‌ی نه چندان دوری روشن خواهد کرد که در این گیر و دار حق که راست، اما آن چه فی الحال جای تردید ندارد این است که تریلیون‌ها دلار سرمایه پولی ناتوان از یافتن چرخه‌ی مناسبی در تولید و انباشت، در بازارهای مالی صرفاً دست به دست گشته و لامحاله از منظر نظام سرمایه ناتوان از تولید و انباشت ارزش اضافه می‌باشد. از این رو سرنوشت پول در انتظام روابط اجتماعی به مصاف‌های بزرگ طبقاتی در سالیان آتی گره خورده است. یا سرمایه قادر خواهد شد با تعبیه‌ی یک سیستم جهانی پولی برای سال‌های بسیاری سیادت بلامنازع خود را بر کارگران و تهی دستان تأمین کرده و جهانی بس سیاه‌تر و وسیع‌تر و بربرتر در دامان آدمیان بگذارد و یا قربانیان سرمایه و به ویژه کارگران، برج موربانه خورده‌ی سرمایه را خواهند گشود و پول - تجسم این سیادت سبانه و جبارانه را

به خاکهای سرد گور ایام خواهند سپرد. در نبردی چنین بزرگ، حصول پیروزی جز با توسل به سلاح نقد مارکسیستی و پی افکندن حزبی مارکسی، دست نخواهد داد.



زیر نویس‌ها:

۱- مارکس، "کاپیتال"، جلد اول، انتشارات Vintage، نیویورک، ۱۹۷۷، فصل ۳۱؛

۲- James Stuart (۱۷۸۰-۱۷۱۲): اقتصاددان اسکاتلندی که اثر مهم او "مبانی اقتصاد سیاسی"، در سال ۱۷۶۷ میلادی به چاپ رسید؛

۳- Corn Law: قوانین غلات که در سال ۱۸۱۵ در انگلستان به اجرا گذاشته شد و در سال ۱۸۶۴ برای حفظ قیمت غلات، هنگامی که قیمت آن در بازارهای داخلی به زیر سطح معینی نزول کرد، با منع ورود غلات تکرار شدند. بحث در باره قوانین غلات، آغاز نظریه‌ی جدید تجارت بین الملل بود؛

۴- Robert Peel، وزیر دارایی انگلستان، که به ابتکار او در ژوئیه ۱۸۴۴ قانونی به تصویب رسید که چاپ اسکناس در بریتانیا را تنظیم و شمار بانک‌های ناشر اسکناس را کاهش داد و امتیاز انتشار اسکناس به یک بانک واگذار شد؛

۵- منظور اثر معروف ریکاردو به نام "بهای گزاف شمش طلا" است که در سال ۱۸۱۰ منتشر شد؛

۶- تحلیل مارکس از این تحولات را می‌توان در نوشته‌های مختلفی پیرامون مشکلات مالی انگلستان که در خلال سال‌های ۱۸۵۷ تا ۱۸۵۸ چاپ شد و نیز در فصل دوم، بخش ج از اثر مشهور او به نام "سهمی در نقد بر اقتصاد سیاسی"، که در سال ۱۸۵۹ به چاپ رسید، مطالعه کرد؛

۷- نگاه کنید به "مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه" از مارکس؛

۸- اظهار نظرهای مارکس پیرامون سهم بانک‌ها در انباشت اولیه را می‌توان در "کاپیتال" جلد اول، فصل ۳۱ زیر عنوان "پیدایش سرمایه دار صنعتی" خواند. نوشته‌های او درباره‌ی "کردیت موبولیه"، اصولا مشتمل بر مقالاتی است که در اواخر ۱۸۵۷ در روزنامه‌ها تحریر کرد و طول و تفصیل آن‌ها را می‌توان در جلد ۱۵ از مجموعه‌ی آثار مارکس - انگلس مشاهده کرد؛

۹- John Weston، از طرف داران رابرت اون بود؛

۱۰- نگاه کنید به جوابیه‌ی مارکس به جان وستون که ضمن سخن رانی در برابر کارگران در سال ۱۸۶۵ ایراد گردید. برای توضیح بیشتر به اثر مارکس "ارزش، قیمت و سود" در مجموعه‌ی آثار مارکس - انگلس جلد ۲۰، صفحات ۱۴۹-۱۰۱، مراجعه کنید؛

۱۱- نگاه کنید به مارکس، "کاپیتال"، جلد دوم، فصل اول؛

۱۲- مضاف بر نوشته‌ی "ارزش، بها و سود"، نگاه کنید به مارکس، "کاپیتال"، جلد اول، فصل ۲۵؛

۱۳- نگاه کنید به مارکس، "گروندریسه"، انتشارات Vintage، نیویورک، ۱۹۷۳، ترجمه‌ی مارتین نیکولاس صفحه‌ی ۱۱۵ به بعد، فصل مربوط به پول؛

۱۴- وزیر دارایی فرانسه Jacques Rueff، سخن گوی اصلی جناحی از سرمایه داران بود که خواهان احیاء طلا در هیات پول بین المللی بود. این خواست واکنشی به ناتوانی آمریکا در تحدید عرضی دلار بود، چرا که آمریکا نمی‌توانست عرضی دلار را با قیمت‌های ثابت کالاها هماهنگ سازد. این واکنش تا حدودی منبعث از حضور طلسم طلا و تا اندازیه‌ی ناشی از دغدغه‌های ذهنی پیرامون نظم پولی بود، همان دغدغه‌هایی که

موجد افکار دیوید هیوم در قرن هیجدهم گشت و به دنبال تورم دهه‌ی ۷۰ میلادی قرن بیستم، در دهه‌ی ۸۰، اشتیاق به نظام پولی طلا را در برخی از اعضای دولت ریگان بیدار کرد؛

۱۵- رابرت تریفین: "سهم بین المللی دلار" فصل نامی Foreign Affairs زمستان ۱۹۷-۱۹۷۸؛

۱۶- سیاست‌های متخذه از جانب بانک مرکزی آمریکا، افزایش درصد بهره‌ها را به تمام دنیا تحمیل کرد، چرا که مقامات پولی دیگر کشورها برای جلوگیری از فرار سرمایه به آمریکا (که بهره‌ی بالاتری می‌پرداخت) چاره‌ی جز افزایش درصد بهره در کشور خود نداشتند. علی رغم همی این اقدامات از طرف بانک‌های مرکزی کشورهای مختلف، آمریکا توانست حتا در بحران دوران ریگان کسر بودجه‌ی خود را با پول خارجی تامین کند؛

۱۷- میزان دخالت دولت در این گونه تلاش‌ها برای حل "بحران آموزش" در کشورهای مختلف، تمایزات زیادی داشته‌اند. فی المثل در ژاپن و آلمان، دولت در این حیطه نقش کلیدی داشته، در حالی که در ایالات متحده بنا به فقدان سیاست منسجم کشوری، دولت‌های ایالتی و محلی، نظام آموزشی خود را در تلاش‌های رقابت آمیز و به قصد جذب سرمایه گذاری و اشتغال و مالیات به بخش خصوصی فروخته و صیغه داده‌اند؛

۱۸- با این که کمپانی‌های بزرگ بخش معتنابه‌ی از صنایع برنامه‌ی را به دست خود گرفته‌اند، این نکته نباید نادیده گرفته شود که صنایع برنامه‌ی نامتمرکز و ناوابسته (به کمپانی‌ها) همراه با توزیع و دگرگشت و بهره برداری بی در و پیکر، از خصلت‌های چشم گیر این رشته است. معضلات سرمایه داران برای تسلط بر فعالیت‌های تولیدی از این دست، از ابتدا به چشم می‌خورد چرا که بسیاری از "کارگران" این رشته‌ی در حال رشد، بر استقلال خود پافشاری کرده و حتا از این که "محصولات" آنان به صورت کالا در آید، امتناع کرده و خواستار دسترسی رایگان به اطلاعات بوده‌اند؛

۱۹- در سپتامبر ۹۲، در زیر فشار نابسامانی‌ها، انگلستان و ایتالیا و ایرلند (و بعدا کشورهای دیگر) از سیستم پولی اروپا کناره گرفته و حتا به کاهش بهای ارز خود به پائین‌تر از حد مجاز رضایت دادند. برخی از کشورهای اروپایی در برابر فشار بانک مرکزی آلمان برای افزایش درصد بهره و میزان بی کاری ایستاده‌گی کردند. تابستان ۹۲، شاهد مقاومت و اعتصاب کارگران اروپا در قبال سیاست‌های ضد کارگری دولت‌های اروپایی بود. (برای توضیحات بیشتر نگاه کنید به مزدک فرهت: "پول، بحران، بحران پولی"، «ایران تریبون» شماره‌های ۳۸ و ۳۹، آذر ماه ۱۳۷۲)؛

۲۰- با وجود تهاجم به جنبش زنان در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ (قرن ۲۰)، سرمایه در بازپس گیری امتیازات از زنان و ادغام اشکال جدیدی از خانواده در سرمایه، توفیقات بزرگی به دست نیاورد. در دنیای آموزش، مقاومت در برابر تبدیل جوانان به نیروی کار سر به زیر ادامه دارد. به رغم انتقال امکانات و منابع عظیم از هنرهای زیبا و علوم اجتماعی به مدارس حرفه‌ی در سه دهه گذشته، شواهد و اسناد تازه موید آن است که دانش جوانان دانش گاه به جای ثبت نام در رشته‌های کاریاب آرام آرام به وسوسه‌های دل گوش می‌سپارند؛





JOURNAL OF NEGAH RESEARCH CENTRE, ISSUE 13, DECEMBER 2003

Editor: *Bizhan Hedayat*

Contributors to this issue: *Naser paydar- Parvin Ashrafi- Asef Bayat-
Mazdak Farhat- Jamshid Kargar- Poran Navai- Ahmad Seyf- Soroush Mohebi*

The Working Class and Social Revolution

Table of Contents:

♦ Editor,s Note	<i>Bizhan Hedayat</i>
♦ The Working Class and Social Change	<i>Bizhan Hedayat</i>
♦ A Discussion with <i>Asef Bayat</i> : The Experience of Worker,s Councils in Iran	
♦ The Iranian Workers Movement: A History of a Lack of Organization and the Role of Bourgeois Socialism	
	<i>Naser Paydar</i>
♦ The Feminine Housework Slavery	<i>Parvin Ashrafi</i>
♦ Syndicalism and Trade Unionism in a Dead End: A Case Study	
	<i>Jamshid kargar</i>
♦ The Working Class and Women Liberation	<i>Norah Carlin</i>
♦ The Mass Strike and revolution	<i>Tony Cliff</i>
♦ On the Test of the Teachings: The Results of Structural Adjustment on the Lives of the Toilers	
	<i>Ahmad Seyf</i>
♦ The Three Realities of the United States	<i>Emmanuel Wllerstein</i>
♦ The Golden Rule: who ever has the gold rules!	<i>Mazdak Farhat</i>